

در سپر عدالت

از مفاهیم بنیادین تا کاربردهای حقوقی در جامعه

جلال احمدی

بهار ۱۴۰۵

سرشناسه: احمدی، جلال / ۱۳۵۲
عنوان و نام مؤلف: در مسیر عدالت؛ از مفاهیم بنیادین تا کاربردهای حقوقی در جامعه / نویسنده: جلال احمدی
مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری: یک جلد، دوازده فصل، ۱۸۲ صفحه وزیری
ISBN / شابک:
یاداشت:
عنوان اصلی: در مسیر عدالت؛ از مفاهیم بنیادین تا کاربردهای حقوقی در جامعه
موضوع: حقوق، مبانی و مفاهیم حقوقی، مکاتب حقوقی، فلسفه حقوق و...

در مسیر عدالت

از مفاهیم بنیادین تا کاربردهای حقوقی در جامعه

نویسنده: جلال احمدی

ویراستار، صفحه آرا و طرح جلد: نویسنده

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۴۰۵

شابک: (ISBN)

نوع چاپ: وزیری

ایمیل: ahmadibehsod@gmail.com

شماره تماس:

حق چاپ برای نویسنده، محفوظ است.

هر نوع نسخه برداری با ذکر منبع آن بلا مانع می باشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به خواننده گرامی

حقوق، زبان نظم و عدالت در جامعه است. این علم نه تنها قواعد زندگی جمعی را مشخص می‌کند، بلکه ستون امنیت، پیشرفت و توسعه پایدار را نیز شکل می‌دهد. افغانستان، با تاریخ، فرهنگ و تنوع اجتماعی ویژه خود، نیازمند درک عمیق از حقوق و نظام حقوقی است تا عدالت و آرامش اجتماعی تحقق یابد. این کتاب، شما را با مبانی علم حقوق، منابع و قواعد آن، نظام‌های حقوقی، حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، عدالت اجتماعی و نقش حقوق در توسعه جامعه آشنا می‌کند. همچنین با نگاهی عملی و تطبیقی، چالش‌های حقوق در عصر جهانی شدن و فناوری را بررسی می‌نماید. هدف این اثر، فراهم آوردن درکی روشن و کاربردی از حقوق برای دانشجویان، پژوهشگران، حقوقدانان و همه علاقه‌مندان است تا بتوانند با شناخت دقیق‌تر قوانین و حقوق شهروندی، نقشی فعال در ایجاد جامعه‌ای عادلانه، منظم و توسعه‌یافته ایفا کنند. با مطالعه این کتاب، شما نه تنها دانش حقوقی خود را گسترش می‌دهید، بلکه ابزارهای لازم برای مشارکت مؤثر در زندگی اجتماعی و مسئولیت‌پذیری مدنی را نیز خواهید یافت.

پیشگفتار

علم حقوق، یکی از بنیادی‌ترین شاخه‌های علوم انسانی است که پایه و اساس نظم، عدالت و هماهنگی اجتماعی را در هر جامعه‌ای تشکیل می‌دهد. حقوق نه تنها به عنوان مجموعه‌ای از قواعد و مقررات، رفتارها و روابط انسانی را تنظیم می‌کند، بلکه وسیله‌ای برای تحقق عدالت، تضمین امنیت، حفاظت از حقوق شهروندان و توسعه پایدار جامعه نیز محسوب می‌شود. در جوامع معاصر، شناخت مبانی حقوق و نظام‌های حقوقی، یکی از پیش‌نیازهای اساسی برای زندگی مدنی، مشارکت فعال و مسئولیت‌پذیری اجتماعی به‌شمار می‌رود.

افغانستان، با تاریخ غنی، تنوع فرهنگی و مذهبی و چالش‌های اجتماعی و سیاسی خاص خود، نیازمند نظام حقوقی کارآمد و آگاهانه است. در این زمینه، شناخت اصول، قواعد و منابع حقوقی، تفسیر قوانین، رویه قضایی و نقش فقه اسلامی و شریعت در نظام حقوقی کشور، اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. این کتاب در صدد است تا با ارائه مبانی علمی و عملی حقوق، تصویر جامعی از نظام حقوقی افغانستان، جایگاه حقوق بشر، عدالت اجتماعی و توسعه پایدار ارائه نماید.

مطالب این کتاب شامل مفاهیم پایه‌ای حقوق، سیر تاریخی پیدایش آن، فلسفه و نظریه‌های عدالت، منابع و قواعد حقوقی، حقوق بشر، نظام‌های حقوقی داخلی و بین‌المللی، تفسیر قانون، اجرای حقوق، و نقش حقوق در توسعه جامعه است. علاوه بر این، کتاب با تأکید بر چالش‌های عدالت در جوامع معاصر، جهانی‌شدن حقوق و تأثیر تحولات اجتماعی و فناوری، ضرورت آموزش حقوق و مسئولیت اجتماعی حقوق‌دانان را نیز مورد بررسی قرار می‌دهد.

هدف این اثر، فراهم آوردن مرجعی علمی و کاربردی برای دانشجویان حقوق، پژوهشگران، استادان و همه علاقه‌مندان به مسائل حقوقی در افغانستان است تا بتوانند با شناخت عمیق‌تر از مبانی و اصول حقوق، نقش مؤثر و سازنده‌ای در ایجاد عدالت،

نظم و توسعه در جامعه ایفا کنند. امید است که این کتاب بتواند سهمی هرچند کوچک در ارتقای فرهنگ حقوقی، تقویت حاکمیت قانون و ارتقای سطح آگاهی شهروندان نسبت به حقوق و مسئولیت‌های خود داشته باشد.

در پایان، از تمام استادان، پژوهشگران و حقوقدانان که با نقد و پیشنهادات علمی خود، مسیر تکمیل و غنای این اثر را هموار کرده‌اند، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم. همچنین امیدوارم که خوانندگان گرامی بتوانند با مطالعه این کتاب، دانش حقوقی خود را گسترش دهند و در مسیر تحقق عدالت اجتماعی و توسعه پایدار افغانستان، نقش مؤثری ایفا کنند.

جلال احمدی

بهار ۱۴۰۵

فهرست مطالب

فصل اول: کلیات و مفاهیم بنیادین حقوق.....	۳
تعریف علم حقوق و جایگاه آن در علوم انسانی.....	۳
ضرورت و کارکرد حقوق در زندگی اجتماعی.....	۶
تفاوت حقوق با اخلاق، عرف، دین و سیاست.....	۹
سیر تاریخی پیدایش حقوق در جوامع بشری.....	۱۲
حقوق به عنوان ابزار نظم، عدالت و امنیت اجتماعی.....	۱۵
فصل دوم: فلسفه و مبانی حقوق.....	۱۹
مفهوم فلسفه حقوق و قلمرو آن.....	۱۹
عدالت؛ مفهوم، انواع و نظریه‌ها.....	۲۱
رابطه حق، تکلیف و مسئولیت.....	۲۴
حقوق طبیعی، حقوق وضعی و حقوق الهی.....	۲۷
دیدگاه مکاتب فلسفی درباره منشأ حقوق.....	۲۹
فصل سوم: منابع حقوق.....	۳۳
مفهوم منبع حقوق و انواع آن.....	۳۳
قانون به عنوان مهم‌ترین منبع حقوق.....	۳۵
عرف و عادت در نظام‌های حقوقی.....	۳۸
رویه قضایی و نقش آن در تفسیر حقوق.....	۴۱
دکترین و نظریات حقوق‌دانان.....	۴۴
جایگاه فقه و شریعت در نظام‌های حقوقی اسلامی.....	۴۶
فصل چهارم: قواعد حقوقی.....	۵۱
تعریف قاعده حقوقی و ویژگی‌های آن.....	۵۱
اقسام قواعد حقوقی (آمره و تکمیلی).....	۵۳
ضمانت اجرای قواعد حقوقی.....	۵۶
تفاوت قاعده حقوقی با قاعده اخلاقی و اجتماعی.....	۵۹
قلمرو زمانی و مکانی قواعد حقوقی.....	۶۲

فصل پنجم: حق و اقسام آن.....	۶۵
مفهوم حق در علم حقوق.....	۶۵
عناصر و ارکان حق.....	۶۸
اقسام حق (مالی، غیرمالی، عمومی، خصوصی).....	۷۱
حق عینی و حق دینی.....	۷۴
تعارض حقوق و شیوه‌های حل آن.....	۷۷
فصل ششم: اشخاص در حقوق.....	۸۱
مفهوم شخص در حقوق.....	۸۱
اشخاص حقیقی و اشخاص حقوقی.....	۸۴
آغاز و پایان شخصیت حقوقی.....	۸۷
اهلیت تمتع و اهلیت استیفا.....	۹۱
حجر و انواع آن.....	۹۴
فصل هفتم: اموال و مالکیت.....	۹۹
تعریف مال و انواع آن.....	۹۹
اموال منقول و غیرمنقول.....	۱۰۲
مالکیت و حدود آن.....	۱۰۵
اسباب تملک.....	۱۰۸
حماية حقوقی از مالکیت.....	۱۱۱
فصل هشتم: اعمال حقوقی و وقایع حقوقی.....	۱۱۱
تعریف عمل حقوقی.....	۱۱۵
عقد و ایقاع.....	۱۱۸
شرایط صحت اعمال حقوقی.....	۱۲۱
وقایع حقوقی و آثار آن.....	۱۲۴
مسئولیت ناشی از اعمال و وقایع حقوقی.....	۱۲۷
فصل نهم: نظام‌های حقوقی معاصر.....	۱۳۱
مفهوم نظام حقوقی.....	۱۳۱
حقوق نوشته و حقوق عرفی.....	۱۳۳

نظام رومی- ژرمنی.....	۱۳۶
نظام کامن لا.....	۱۳۸
نظام حقوقی اسلامی.....	۱۴۰
تطبیق اجمالی نظام های حقوقی.....	۱۴۳
فصل دهم: تفسیر و اجرای حقوق.....	۱۴۷
مفهوم تفسیر قانون.....	۱۴۷
انواع روش های تفسیر.....	۱۴۹
نقش قاضی در تفسیر حقوق.....	۱۵۱
اجرای قانون و ضمانت اجرا.....	۱۵۳
تعارض قوانین و اصول حل آن.....	۱۵۵
فصل یازدهم: حقوق و عدالت اجتماعی.....	۱۵۷
نقش حقوق در تحقق عدالت اجتماعی.....	۱۵۷
حقوق بشر و آزادی های اساسی.....	۱۵۹
برابری در برابر قانون.....	۱۶۱
حقوق و توسعه پایدار.....	۱۶۲
چالش های عدالت در جوامع معاصر.....	۱۶۴
فصل دوازدهم: حقوق در جهان امروز.....	۱۶۷
جهانی شدن حقوق.....	۱۶۷
تأثیر تحولات اجتماعی و فناوری بر حقوق.....	۱۶۹
حقوق و دولت مدرن.....	۱۷۱
آینده علم حقوق.....	۱۷۲
مسئولیت اجتماعی حقوق دانان.....	۱۷۴
نتیجه گیری.....	۱۷۷
جمع بندی مباحث.....	۱۷۷
جایگاه علم حقوق در سامان دهی جامعه.....	۱۷۹
ضرورت آموزش حقوق برای شهروندان.....	۱۸۰
فهرست منابع.....	۱۸۳

مقدمه

حقوق، به عنوان یکی از شاخه‌های اساسی علوم انسانی، نقش بی‌بدیلی در سامان‌دهی زندگی اجتماعی و حفظ عدالت دارد. از آغاز تمدن‌های انسانی، ضرورت تنظیم روابط میان افراد، گروه‌ها و حکومت‌ها موجب شکل‌گیری قواعدی شد که به تدریج به نظام‌های حقوقی پیچیده و سازمان‌یافته منجر گردید. این قواعد نه تنها رفتارها را هدایت می‌کنند، بلکه به عنوان ابزار تحقق عدالت، تضمین امنیت، حفظ حقوق شهروندان و توسعه پایدار جامعه عمل می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

افغانستان با داشتن تاریخ غنی، تنوع فرهنگی و مذهبی، و تجربه طولانی در زمینه حقوق و عدالت، نیازمند شناخت عمیق از اصول، منابع و قواعد حقوقی است تا بتواند جامعه‌ای قانون‌مند، منظم و عادلانه شکل دهد. در این کشور، تلفیق قوانین مدون، رویه قضایی، شریعت اسلامی و عرف‌های پذیرفته‌شده، نظام حقوقی خاصی ایجاد کرده است که به عنوان مبنایی برای حل اختلافات، حفاظت از حقوق شهروندان و ارتقای عدالت اجتماعی عمل می‌کند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

این کتاب با هدف ارائه تصویر جامع و علمی از علم حقوق و نظام حقوقی افغانستان تدوین شده است و شامل مباحث گسترده‌ای از جمله تعریف حقوق، فلسفه حقوق، عدالت، رابطه حق و تکلیف، منابع حقوق، قواعد و ضمانت اجرای آن‌ها، نظام‌های حقوقی مختلف، حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، تفسیر قانون، و چالش‌ها و فرصت‌های حقوق در عصر جهانی‌شدن و فناوری است. همچنین، نقش حقوق در توسعه پایدار، تحقق عدالت اجتماعی، مسئولیت اجتماعی حقوق‌دانان و ضرورت آموزش حقوق برای شهروندان نیز مورد بررسی قرار گرفته است (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

مطالعه این کتاب، دانشجویان، پژوهشگران، حقوق‌دانان و تمامی علاقه‌مندان به مسائل حقوقی را با چارچوب نظری و عملی حقوق آشنا می‌کند و توانمندی آنان را برای

درک قوانین، ارزیابی و حل تعارضات حقوقی، و مشارکت فعال در فرآیندهای اجتماعی و سیاسی افزایش می‌دهد. هدف نهایی این اثر، ایجاد بستری برای ارتقای فرهنگ حقوقی، افزایش آگاهی شهروندان و تحقق عدالت اجتماعی و توسعه پایدار در افغانستان است.

امید است که این کتاب بتواند به عنوان مرجعی علمی و عملی، سهم مؤثری در آموزش، پژوهش و توسعه دانش حقوقی در افغانستان ایفا کند و خوانندگان را در مسیر شناخت عمیق‌تر حقوق و ایفای نقش فعال در جامعه یاری نماید.

فصل اول: کلیات و مفاهیم بنیادین حقوق

تعریف علم حقوق و جایگاه آن در علوم انسانی

علم حقوق به عنوان یکی از بنیادی‌ترین شاخه‌های علوم انسانی، دانشی است که به تنظیم روابط اجتماعی انسان‌ها در قالب قواعد الزام‌آور می‌پردازد و هدف اصلی آن برقراری نظم، عدالت و امنیت در جامعه است. در تعریف کلاسیک، علم حقوق مجموعه‌ای از قواعد کلی و الزام‌آور است که رفتار اشخاص را در جامعه تنظیم می‌کند و ضمانت اجرای آن بر عهده دولت یا اقتدار عمومی گذاشته شده است (کاتوزیان، ۱۳۹۳). این تعریف، اگرچه در نظام‌های حقوقی مختلف با تفاوت‌هایی همراه است، اما در کلیت خود بیانگر ماهیت اجتماعی، هنجاری و الزام‌آور حقوق می‌باشد. در چارچوب نظام حقوقی افغانستان، علم حقوق نه تنها دانشی عرفی و وضعی، بلکه دانشی است که پیوندی عمیق با شریعت اسلامی، به ویژه فقه حنفی، عرف اجتماعی و ساختارهای تاریخی جامعه دارد و همین ویژگی، جایگاه آن را در میان علوم انسانی برجسته‌تر و پیچیده‌تر می‌سازد.

حقوق در افغانستان بر اساس قانون اساسی، مبتنی بر آموزه‌های دین اسلام است و هیچ قانونی نمی‌تواند مخالف احکام و معتقدات دین مقدس اسلام باشد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، ماده ۳). از این منظر، تعریف علم حقوق در این نظام صرفاً محدود به قواعد مصوب پارلمان یا نهادهای رسمی نیست، بلکه شامل مجموعه‌ای از قواعد شرعی،

عرفی و قانونی می‌شود که رفتار فردی و جمعی را سامان می‌بخشد. بنابراین، علم حقوق در افغانستان دانشی است که در نقطه تلاقی شریعت، قانون و عرف قرار گرفته و تلاش می‌کند میان این سه منبع، نوعی هماهنگی و انسجام ایجاد نماید (محسنی، ۱۳۹۰). این ویژگی سبب شده است که علم حقوق در افغانستان، بیش از بسیاری از نظام‌های سکولار، با مباحث ارزشی، اخلاقی و دینی درهم‌تنیده باشد.

از حیث جایگاه در علوم انسانی، حقوق دانشی هنجاری و تجویزی است؛ بدین معنا که برخلاف علوم چون جامعه‌شناسی یا تاریخ که بیشتر به توصیف و تبیین واقعیت‌ها می‌پردازند، حقوق در پی آن است که بگوید «چه باید باشد» نه صرفاً «چه هست». با این حال، علم حقوق بدون بهره‌گیری از یافته‌های سایر علوم انسانی نمی‌تواند به‌درستی ایفای نقش کند. در جامعه افغانستان که ساختارهای قبیله‌ای، قومی، مذهبی و تاریخی نقش پررنگی در شکل‌گیری روابط اجتماعی دارند، حقوق ناگزیر است از جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، تاریخ و علوم سیاسی بهره‌گیرد تا قواعدی وضع و تفسیر شود که با واقعیت‌های اجتماعی سازگار باشد (غبار، ۱۳۸۹). از این منظر، علم حقوق پلی میان ارزش‌های هنجاری و واقعیت‌های اجتماعی است و جایگاهی واسطه میان علوم توصیفی و علوم تجویزی دارد.

علم حقوق همچنین از منظر فلسفی، بازتاب‌دهنده نگرش جامعه به مفاهیمی چون عدالت، آزادی، نظم و مسئولیت است. در نظام حقوقی افغانستان، مفهوم عدالت به‌شدت متأثر از آموزه‌های اسلامی و فقهی است؛ عدالتی که نه تنها به برابری صوری در برابر قانون، بلکه به انصاف، رفع ظلم و رعایت مصلحت عمومی توجه دارد (شریعتی، ۱۴۰۰). این امر سبب می‌شود که علم حقوق در افغانستان، صرفاً یک دانش فنی و تکنیکی نباشد، بلکه دانشی ارزشی و اخلاق‌محور تلقی گردد. در همین راستا، بسیاری از قواعد حقوقی، به‌ویژه در حوزه‌های احوال شخصیه، خانواده و ارث، مستقیماً از فقه

اسلامی اخذ شده و علم حقوق وظیفه تبیین، نظام‌مند کردن و انطباق این قواعد با ساختار دولت مدرن را بر عهده دارد.

از سوی دیگر، جایگاه علم حقوق در علوم انسانی را می‌توان از حیث کارکرد اجتماعی آن نیز بررسی کرد. حقوق ابزار اصلی تنظیم قدرت سیاسی و مهار آن است و از این طریق با علم سیاست رابطه‌ای تنگاتنگ دارد. در افغانستان، که تجربه‌های متعددی از بی‌ثباتی سیاسی، منازعه مسلحانه و ضعف نهادهای حکومتی را پشت سر گذاشته است، علم حقوق نقشی حیاتی در بازسازی نظم اجتماعی و اعتماد عمومی ایفا می‌کند (رشیدی، ۱۳۹۸). قواعد حقوقی، اگر به‌درستی وضع و اجرا شوند، می‌توانند زمینه‌ساز کاهش خشونت، حل مسالمت‌آمیز اختلافات و تقویت همزیستی اجتماعی شوند. از این رو، علم حقوق در افغانستان نه فقط یک رشته دانشگاهی، بلکه ابزاری برای دولت‌سازی، ملت‌سازی و تحقق صلح پایدار به‌شمار می‌رود.

در مقایسه با سایر علوم انسانی، علم حقوق دارای ویژگی الزام‌آوری است که آن را از رشته‌هایی چون فلسفه، اخلاق یا جامعه‌شناسی متمایز می‌سازد. یافته‌های علوم انسانی دیگر، غالباً جنبه توصیه‌ای یا تحلیلی دارند، اما قواعد حقوقی با ضمانت اجرای رسمی همراه‌اند و تخطی از آن‌ها مستلزم واکنش نهادهای عمومی است. این ویژگی، جایگاه ویژه‌ای به حقوق در میان علوم انسانی می‌بخشد و آن را به یکی از ارکان اصلی نظم اجتماعی تبدیل می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در افغانستان، با توجه به ضعف نسبی نهادهای اجرایی در برخی مقاطع تاریخی، چالش اصلی علم حقوق نه در تعریف قواعد، بلکه در اجرای آن‌ها بوده است؛ با این حال، این مسئله از اهمیت نظری و علمی حقوق نمی‌کاهد، بلکه بر ضرورت تقویت آن تأکید می‌کند.

در نهایت، می‌توان گفت علم حقوق در نظام حقوقی افغانستان دانشی است چندبعدی که در مرز میان شریعت و قانون، سنت و مدرنیته، و واقعیت اجتماعی و آرمان عدالت حرکت می‌کند. جایگاه آن در علوم انسانی، جایگاه دانشی است که هم از دیگر

علوم تأثیر می‌پذیرد و هم بر آن‌ها اثر می‌گذارد؛ دانشی که بدون شناخت انسان، جامعه، تاریخ و ارزش‌ها نمی‌تواند به اهداف خود دست یابد. از این رو، تعریف علم حقوق در افغانستان باید تعریفی پویا، بومی و متناسب با شرایط اجتماعی و فرهنگی این سرزمین باشد؛ تعریفی که حقوق را نه صرفاً مجموعه‌ای از قواعد خشک، بلکه به‌مثابه زبان عدالت، ابزار نظم و آینه‌ای از وجدان جمعی جامعه معرفی کند (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

ضرورت و کارکرد حقوق در زندگی اجتماعی

حقوق به‌مثابه یکی از بنیادی‌ترین دستاوردهای عقل جمعی بشر، نقشی تعیین‌کننده در سامان‌دهی زندگی اجتماعی ایفا می‌کند و بدون آن، زیست جمعی انسان‌ها در معرض هرج‌ومرج، زورمرداری و بی‌ثباتی قرار می‌گیرد. ضرورت حقوق از آن‌جا ناشی می‌شود که انسان موجودی اجتماعی است و زندگی او ناگزیر در پیوند با دیگران شکل می‌گیرد. این پیوند اجتماعی، به‌طور طبیعی زمینه‌ساز تعارض منافع، اختلاف دیدگاه‌ها و تزاخم خواسته‌ها می‌شود و حقوق به‌عنوان مجموعه‌ای از قواعد الزام‌آور، وظیفه تنظیم این روابط و حل منازعات را بر عهده می‌گیرد (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در جامعه افغانستان که ساختارهای اجتماعی آن متنوع، پیچیده و متأثر از تاریخ طولانی منازعه، سنت‌های ریشه‌دار و باورهای دینی است، ضرورت حقوق نه تنها یک ضرورت نظری، بلکه یک نیاز حیاتی و عملی برای بقای جامعه و تحقق همزیستی مسالمت‌آمیز به‌شمار می‌رود.

در نظام حقوقی افغانستان، حقوق ریشه در سه منبع اساسی شریعت اسلامی، قانون و عرف اجتماعی دارد و همین امر، کارکرد آن را در زندگی اجتماعی چندلایه و گسترده می‌سازد. قانون اساسی افغانستان تصریح می‌کند که هیچ قانونی نمی‌تواند مخالف احکام و معتقدات دین مقدس اسلام باشد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، ماده ۳) و این اصل نشان می‌دهد که حقوق در این جامعه صرفاً ابزاری سکولار برای تنظیم روابط نیست،

بلکه حامل ارزش‌های دینی و اخلاقی نیز می‌باشد. از این رو، کارکرد حقوق در افغانستان فراتر از تنظیم مناسبات مادی و اقتصادی است و حوزه‌هایی چون خانواده، احوال شخصی، مسئولیت‌های اخلاقی و عدالت اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد (محسنی، ۱۳۹۰). چنین نگاهی به حقوق، آن را به عاملی مؤثر در شکل‌دهی هویت جمعی و حفظ انسجام اجتماعی تبدیل می‌کند.

یکی از مهم‌ترین کارکردهای حقوق در زندگی اجتماعی، ایجاد نظم و پیش‌بینی‌پذیری در روابط انسانی است. انسان‌ها زمانی می‌توانند به‌صورت پایدار با یکدیگر تعامل کنند که از حقوق و تکالیف خود آگاه باشند و بدانند رفتارهای آنان چه پیامدهای حقوقی در پی دارد. در جامعه افغانستان، که سال‌ها بی‌ثباتی سیاسی و ضعف نهادهای حاکمیتی را تجربه کرده است، نبود یا تضعیف نظم حقوقی در مقاطع مختلف، پیامدهای سنگینی چون گسترش خشونت، حل‌وفصل شخصی منازعات و رجوع به زور را به دنبال داشته است (رشیدی، ۱۳۹۸). از این منظر، حقوق نقشی اساسی در جایگزینی منطق قانون به جای منطق زور ایفا می‌کند و زمینه را برای شکل‌گیری اعتماد اجتماعی فراهم می‌سازد.

کارکرد دیگر حقوق، تحقق عدالت اجتماعی و حمایت از افراد در برابر تعدی و ظلم است. عدالت به‌عنوان یکی از بنیادی‌ترین اهداف حقوق، در نظام حقوقی افغانستان پیوندی عمیق با آموزه‌های اسلامی دارد و مفاهیمی چون انصاف، رفع ظلم و رعایت مصلحت عمومی در آن جایگاهی محوری دارند. قواعد حقوقی با تعیین حدود اختیارات افراد و نهادها، از تمرکز بی‌ضابطه قدرت جلوگیری کرده و از حقوق اقشار آسیب‌پذیر جامعه حمایت می‌کنند (شریعتی، ۱۴۰۰). در جامعه‌ای مانند افغانستان که تفاوت‌های اقتصادی، قومی و اجتماعی می‌تواند زمینه‌ساز نابرابری و تبعیض شود، حقوق ابزار مهمی برای تأمین حداقلی از برابری و حمایت قانونی از شهروندان به‌شمار می‌رود.

از منظر کارکرد سیاسی، حقوق نقش اساسی در تنظیم رابطه میان دولت و مردم دارد. حقوق عمومی، از طریق تعیین ساختار حکومت، حدود صلاحیت‌ها و مسئولیت‌های نهادهای دولتی، و تضمین حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندان، چارچوبی برای اعمال مشروع قدرت سیاسی فراهم می‌کند. در افغانستان، که فرآیند دولت‌سازی و نهادینه‌سازی حاکمیت قانون همواره با چالش‌هایی همراه بوده است، حقوق می‌تواند نقش واسطه‌ای میان قدرت و مشروعیت ایفا کند و مانع از خودکامگی و بی‌قانونی شود (غبار، ۱۳۸۹). در این معنا، حقوق نه تنها نظم اجتماعی را حفظ می‌کند، بلکه به مشروعیت نظام سیاسی نیز یاری می‌رساند.

حقوق همچنین کارکرد مهمی در حل و فصل مسألت‌آمیز اختلافات اجتماعی دارد. وجود نهادهای قضایی و قواعد حقوقی روشن، امکان حل دعاوی را از مسیرهای قانونی فراهم می‌سازد و از گسترش انتقام‌جویی و خشونت جلوگیری می‌کند. هرچند در افغانستان، به دلیل ضعف دسترسی به عدالت رسمی در برخی مناطق، نظام‌های حل و فصل عرفی و محلی همچنان فعال‌اند، اما علم حقوق می‌تواند با سامان‌دهی و نظارت بر این سازوکارها، آن‌ها را در چارچوب عدالت و حقوق بشر قرار دهد (محسنی، ۱۳۹۰). بدین ترتیب، حقوق نقش پیونددهنده میان سنت‌های اجتماعی و الزامات حقوقی مدرن را ایفا می‌کند.

در بُعد اقتصادی، حقوق بستر امنی برای فعالیت‌های اقتصادی و مبادلات اجتماعی فراهم می‌آورد. تضمین مالکیت، الزام‌آور بودن قراردادها و حمایت از حقوق اقتصادی افراد، از جمله کارکردهای اساسی حقوق است که بدون آن‌ها، توسعه اقتصادی امکان‌پذیر نیست. در افغانستان، که اقتصاد آن در بسیاری از دوره‌ها با ناامنی و بی‌ثباتی مواجه بوده است، تقویت نظم حقوقی می‌تواند نقش مهمی در جذب سرمایه، حمایت از تولید و کاهش منازعات اقتصادی ایفا کند (رشیدی، ۱۳۹۸). از این رو، حقوق به عنوان زیربنای توسعه اقتصادی و اجتماعی مطرح می‌شود.

در نهایت، ضرورت و کارکرد حقوق در زندگی اجتماعی افغانستان را باید در پیوند میان نظم، عدالت و ارزش‌های دینی و فرهنگی این جامعه جست‌وجو کرد. حقوق در این بستر، صرفاً مجموعه‌ای از قواعد خشک و انتزاعی نیست، بلکه ابزاری برای تحقق همزیستی، کاهش رنج‌های اجتماعی و هدایت جامعه به سوی ثبات و آرامش است. هرچه حقوق بیشتر بر پایه واقعیت‌های اجتماعی، آموزه‌های اسلامی و اصول عدالت استوار باشد و ضمانت اجرای مؤثرتری بیابد، نقش آن در زندگی اجتماعی پررنگ‌تر و اثرگذارتر خواهد شد. از این منظر، حقوق در افغانستان نه یک انتخاب، بلکه ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای حفظ جامعه، کرامت انسانی و آینده‌ای مبتنی بر قانون و عدالت است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

تفاوت حقوق با اخلاق، عرف، دین و سیاست

حقوق، اخلاق، عرف، دین و سیاست پنج قلمروی اساسی در زندگی اجتماعی انسان‌ها هستند که هر یک نقش ویژه‌ای در تنظیم رفتار فرد و جامعه دارند، اما ویژگی‌ها، منابع و ضمانت اجرای آن‌ها متفاوت است. تفاوت حقوق با این حوزه‌ها به‌ویژه در نظام حقوقی افغانستان، که همزمان مبتنی بر شریعت اسلامی، عرف‌های اجتماعی و قانون مدرن است، بسیار آشکار و دارای اهمیت نظری و عملی است. حقوق به‌طور مشخص مجموعه‌ای از قواعد الزام‌آور است که توسط نهادهای رسمی وضع و اجرا می‌شود و تخطی از آن مستلزم واکنش قانونی است (کاتوزیان، ۱۳۹۳). این ویژگی آن را از اخلاق، عرف، دین و سیاست متمایز می‌کند، اگرچه با آن‌ها در تعامل و هم‌پوشانی قرار دارد.

از حیث تفاوت با اخلاق، باید گفت اخلاق مجموعه‌ای از اصول و ارزش‌هاست که رفتار فرد را از منظر خوب و بد، درست و نادرست هدایت می‌کند، اما الزام آن در سطح قانونی تضمین نمی‌شود و بیشتر به وجدان فرد و فشار اجتماعی وابسته است. به عبارت

دیگر، اخلاق به صورت داخلی و شخصی عمل می‌کند، در حالی که حقوق الزام بیرونی و ضمانت اجرا دارد (محسنی، ۱۳۹۰). در افغانستان، آموزه‌های دینی و فرهنگی بر اخلاق فردی و جمعی تأکید دارند و بسیاری از قواعد اخلاقی با شریعت و عرف اجتماعی هم‌پوشانی دارد، اما تنها آن دسته از قواعدی که توسط قانون اساسی، قوانین جزایی، مدنی و عرفی تأیید شده باشند، دارای ضمانت اجرایی حقوقی محسوب می‌شوند. برای مثال، رعایت صداقت و امانت در روابط فردی از نظر اخلاقی و دینی الزامی است، اما ضمانت اجرای حقوقی آن فقط در قالب تعهدات قراردادی یا مسئولیت کیفری قابل پیگیری است (شریعتی، ۱۴۰۰).

تفاوت حقوق با عرف نیز ناشی از ماهیت قواعد است. عرف شامل قواعد نانوشته‌ای است که در طول زمان توسط جامعه پذیرفته شده و رفتار اجتماعی را تنظیم می‌کند. این قواعد الزام‌آورند، اما الزام آن‌ها غالباً بر اساس پذیرش جمعی و فشار اجتماعی است، نه ابزار رسمی حکومت یا نهاد قضایی. در نظام حقوقی افغانستان، عرف نقش مکمل قوانین مدون دارد و در مواردی که قانون سکوت کرده است یا فاصله میان قانون و واقعیت‌های اجتماعی وجود دارد، عرف می‌تواند مبنای تصمیم‌گیری قضایی قرار گیرد (غبار، ۱۳۸۹). با این حال، عرف نمی‌تواند جایگزین قانون شود و قواعد آن زمانی واجد اعتبار حقوقی هستند که با اصول شریعت و قانون اساسی تضاد نداشته باشند. این ویژگی، تفاوت بنیادین حقوق با عرف را مشخص می‌سازد، زیرا حقوق الزام‌آور است و نهادهای رسمی آن را اجرا می‌کنند، در حالی که عرف بیشتر به صورت خودجوش و مبتنی بر پذیرش اجتماعی عمل می‌کند.

دین نیز حوزه‌ای است که رفتار انسان‌ها را با تکیه بر آموزه‌های الهی و اصول مذهبی تنظیم می‌کند. در افغانستان، دین اسلام به‌ویژه فقه حنفی، نقشی محوری در شکل‌دهی قوانین مدنی و کیفری دارد و بسیاری از قواعد حقوقی مستقیماً از شریعت اخذ شده‌اند. با این حال، تفاوت حقوق با دین در ضمانت اجرا و ابعاد الزام‌آور آن است. احکام دینی

الزام‌آور از نظر وجدان، تکلیف و ارزش‌های دینی هستند، اما در نظام رسمی حقوقی ضمانت اجرای اجرایی آن‌ها مشروط به پذیرش توسط نهادهای حکومتی است (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، ماده ۳). به بیان دیگر، دین جهت‌دهنده ارزش‌ها و معیارهای رفتاری است، اما حقوق، ابزار اجرایی آن ارزش‌ها در قالب قانون و مقررات رسمی است. نمونه بارز این تفاوت در حقوق خانواده و احوال شخصیه دیده می‌شود؛ برخی احکام شرعی مانند قصاص یا ارث، علاوه بر ارزش دینی، در نظام حقوقی افغانستان توسط دادگاه‌ها و نهادهای قضایی قابل اعمال هستند، در حالی که بسیاری از ارزش‌های اخلاقی صرفاً تابع وجدان فردی و نهادهای اجتماعی سنتی باقی می‌مانند.

در رابطه با سیاست، حقوق و سیاست هر دو با نظم و قدرت اجتماعی مرتبط‌اند، اما سیاست بیشتر به توزیع و اعمال قدرت در جامعه می‌پردازد و اغلب فاقد الزام قانونی مستقل است. سیاست می‌تواند قواعد و تصمیمات موقتی اتخاذ کند، اما حقوق چارچوبی ثابت و الزام‌آور برای رفتار افراد و نهادها ایجاد می‌کند. در افغانستان، سیاست نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌دهی قوانین دارد، اما نهادهای حقوقی مانند دادگاه‌ها و مراجع قضایی وظیفه اجرای آن‌ها را بر عهده دارند و رفتار سیاسی بدون چارچوب قانونی می‌تواند غیرقانونی تلقی شود (رشیدی، ۱۳۹۸). این امر نشان می‌دهد که حقوق محدودیت‌ها و مسئولیت‌های قانونی را تعیین می‌کند، در حالی که سیاست بیشتر به رهبری، هدایت و اعمال نفوذ در جامعه می‌پردازد.

به طور کلی، حقوق در مقایسه با اخلاق، عرف، دین و سیاست، دارای ویژگی‌های مشخصی است: اول، الزام‌آور بودن و ضمانت اجرایی رسمی؛ دوم، نظام‌مند و مدون بودن؛ سوم، قابلیت پیگیری قانونی تخلفات؛ و چهارم، تطابق با اهداف عدالت و نظم اجتماعی در چارچوب قانون اساسی و شریعت اسلامی. در نظام حقوقی افغانستان، این تفاوت‌ها اهمیت ویژه‌ای دارند، زیرا جامعه‌ای است که در آن تعامل میان سنت، دین، عرف و مدرنیته پیچیده و پویاست. حقوق، با تکیه بر قانون، شریعت و عرف مورد

پذیرش، نقش هماهنگ کننده این پنج قلمرو را ایفا می کند و تضمین می کند که جامعه بتواند همزمان بر اساس ارزش ها، نهادهای دینی و اخلاقی و همچنین الزامات قانونی عمل کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

سیر تاریخی پیدایش حقوق در جوامع بشری

سیر تاریخی پیدایش حقوق در جوامع بشری نشان دهنده تلاش مستمر انسان برای نظم دهی به زندگی جمعی و تأمین عدالت اجتماعی است و این مسیر در طول هزاره ها با تأثیرپذیری از فرهنگ، دین، سیاست و تجربه های اجتماعی تکامل یافته است. بشر اولیه برای زنده ماندن و تعامل با دیگر اعضای گروه خود، نیازمند قواعدی بود که رفتار افراد را محدود و هدایت کند. این قواعد ابتدایی غالباً مبتنی بر عرف و عادات های جمعی بودند و ضمانت اجرای آن ها به فشار اجتماعی و قبیله ای وابسته بود (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در این دوران، مفاهیم عدالت و قانون به معنای امروزی شکل نگرفته بودند، بلکه رفتار مناسب و احترام به سلسله مراتب اجتماعی و روحیات جمعی جامعه معیار قضاوت و تنبیه قرار می گرفت.

با گذر زمان و شکل گیری تمدن های کهن، مانند مصر، بین النهرین، هندوستان و چین، قواعد اجتماعی به صورت مکتوب درآمدند و ظهور اولین قوانین مدون، مانند قانون حمورابی در بین النهرین، نشان دهنده انتقال حقوق از سطح عرفی و سنتی به سطح قانونی بود. این قوانین به وضوح حقوق و تکالیف افراد، مجازات ها و مسئولیت ها را مشخص می کردند و زمینه ای برای ایجاد نظم اجتماعی فراهم آوردند (مونتسکیو، ۱۳۸۵). در این دوره، قانون صرفاً وسیله ای برای حفظ قدرت پادشاهان و نخبگان نبود، بلکه تلاش می کرد میان منافع گروه های مختلف جامعه توازن برقرار کند و بدین ترتیب، پایه های حقوق به عنوان ابزاری برای عدالت اجتماعی گذاشته شد.

در تمدن یونان و روم باستان، مفهوم حقوق به سطح فلسفی و نظری ارتقاء یافت. فیلسوفان یونان، مانند افلاطون و ارسطو، حقوق را نه تنها به عنوان قواعد الزام آور، بلکه به عنوان تجلی عدالت و فضیلت اجتماعی مورد توجه قرار دادند (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در روم باستان، حقوق رومی توسعه یافت و مجموعه‌ای از اصول مدون و سیستماتیک شکل گرفت که بعدها به عنوان اساس بسیاری از نظام‌های حقوقی اروپایی مورد استفاده قرار گرفت. حقوق رومی، با تقسیم‌بندی میان حقوق عمومی و خصوصی و تأکید بر قراردادهای، مالکیت و مسئولیت‌ها، نشان‌دهنده انتقال حقوق به یک نظام علمی و مدون بود که قابلیت آموزش و تحلیل را داشت و به نوعی نقطه عطفی در تاریخ حقوق بشر محسوب می‌شود (شوارتز، ۱۳۹۰).

با ظهور اسلام در قرن هفتم میلادی، حقوق اسلامی شکل گرفت و به عنوان ترکیبی از شریعت و فقه، قواعد زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی را هدایت کرد. در نظام اسلامی، حقوق با اصول اخلاقی و ارزشی توأم شده و عدالت اجتماعی و حفظ کرامت انسانی محور آن قرار گرفت. در افغانستان، از قرون اولیه اسلامی، فقه حنفی به عنوان مبنای حقوقی احکام اسلامی پذیرفته شد و قوانین و مقررات حکومتی بر اساس آن شکل گرفت، اگرچه همواره با عرف‌های محلی و سنت‌های قبیله‌ای ترکیب می‌شد (محسنی، ۱۳۹۰). این ترکیب شریعت، عرف و قانون وضعی، ویژگی منحصر به فرد تاریخ حقوق در افغانستان را شکل داده است و آن را از بسیاری از نظام‌های حقوقی غربی متمایز می‌کند.

در دوره مدرن، با شکل‌گیری دولت‌های ملی و تدوین قانون اساسی و قوانین مدون، حقوق به صورت سیستماتیک در خدمت نظم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قرار گرفت. انقلاب فرانسه و اعلامیه حقوق بشر و شهروند، مفهوم حقوق طبیعی و آزادی‌های فردی را برجسته ساخت و این ایده‌ها به تدریج بر نظام‌های حقوقی جهان از جمله افغانستان تأثیر گذاشت (رشیدی، ۱۳۹۸). در افغانستان، تحولات حقوقی معاصر با تصویب قانون

اساسی ۱۳۸۲ و مجموعه‌ای از قوانین مدنی، جزایی، اداری و تجاری، تلاش کردند حقوق را در چارچوب یک نظام رسمی و هماهنگ با اصول شریعت اسلامی و ارزش‌های فرهنگی جامعه تثبیت کنند. این فرآیند نشان می‌دهد که حقوق در افغانستان، محصول تعامل میان تجربه‌های تاریخی، آموزه‌های دینی و ضرورت‌های دولت مدرن است.

همچنین، سیر تاریخی حقوق نشان می‌دهد که این دانش همواره در حال تحول بوده است و با تغییر شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه، قواعد و نهادهای حقوقی متناسب با نیازهای جدید شکل گرفته‌اند. در افغانستان، مواجهه با جنگ‌های طولانی، بی‌ثباتی سیاسی و تغییرات حکومتی، حقوق را به‌عنوان ابزاری حیاتی برای بازسازی جامعه، ایجاد اعتماد عمومی و تضمین امنیت اجتماعی مطرح ساخته است (شریعتی، ۱۴۰۰). تاریخ حقوق در افغانستان نمونه‌ای از تطبیق اصول جهانی با واقعیت‌های بومی و سنت‌های محلی است که نشان می‌دهد حقوق نه یک مقوله ثابت، بلکه دانشی پویا، تطبیقی و نیازمند تعامل مستمر با فرهنگ، سیاست و جامعه است.

به‌طور کلی، سیر تاریخی پیدایش حقوق در جوامع بشری از قواعد ابتدایی مبتنی بر عرف و سنت آغاز شد، سپس با تدوین قوانین مدون در تمدن‌های کهن، شکل علمی و مدون یافت، و با ظهور فلسفه و شریعت، عمق ارزشی و اخلاقی به خود گرفت. در عصر مدرن، حقوق با ابزارهای قانونی و نهادهای دولتی، نقش حیاتی در نظم، عدالت و توسعه اجتماعی ایفا می‌کند. در افغانستان، این مسیر تاریخی با ویژگی خاصی همراه است، زیرا نظام حقوقی همواره کوشیده است آموزه‌های دینی، عرف‌های اجتماعی و الزامات دولت مدرن را در هم پیامیزد تا جامعه بتواند همزمان عدالت، امنیت و انسجام اجتماعی را تجربه کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

حقوق به عنوان ابزار نظم، عدالت و امنیت اجتماعی

حقوق به عنوان ابزار نظم، عدالت و امنیت اجتماعی، یکی از بنیادی‌ترین دستاوردهای تمدن بشری است که تجربه تاریخی و نظری نشان می‌دهد بدون آن، زیست جمعی انسان‌ها با هرج و مرج، تضاد منافع و بی‌ثباتی گسترده مواجه خواهد شد. بشر از آغاز زندگی اجتماعی به دنبال راهکارهایی برای تنظیم روابط میان افراد و گروه‌ها بوده است و در طول تاریخ، این راهکارها به تدریج به نظام‌های حقوقی مدون و الزام‌آور تبدیل شده‌اند. حقوق، مجموعه‌ای از قواعد هنجاری است که رفتار افراد و نهادها را سامان می‌دهد و تضمین می‌کند هر فرد در چارچوب هنجارهای اجتماعی، اخلاقی و قانونی عمل کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در نظام حقوقی افغانستان، این نقش حقوق از اهمیت مضاعف برخوردار است، زیرا جامعه با سابقه طولانی منازعه، ساختارهای قبیله‌ای و تنوع فرهنگی و قومی، نیازمند چارچوبی قانونی است که نظم، عدالت و امنیت را به صورت همزمان برقرار سازد.

حقوق به عنوان ابزار نظم اجتماعی، نخستین نقش خود را در تعیین حدود رفتارهای مجاز و غیرمجاز ایفا می‌کند. قواعد حقوقی با تعیین حقوق و تکالیف شهروندان، ایجاد محدودیت‌های قانونی و تعریف مسئولیت‌ها، امکان پیش‌بینی‌پذیری رفتارهای اجتماعی را فراهم می‌سازد و از خودسرانه عمل کردن افراد جلوگیری می‌کند. در افغانستان، که تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد فقدان نظم قانونی می‌تواند به هرج و مرج، نزاع‌های قومی و خشونت‌های فردی و گروهی منجر شود، وجود نظام حقوقی منسجم و کارآمد، پایه‌ای برای ثبات اجتماعی به شمار می‌رود (رشیدی، ۱۳۹۸). نهادهای قضایی، پلیس، و سایر ارکان اجرایی قانون، از طریق اعمال قواعد حقوقی، تضمین می‌کنند که رفتارهای اجتماعی در چارچوب قانون باقی بماند و تخطی از آن با واکنش قانونی مواجه شود. نقش حقوق در تحقق عدالت اجتماعی نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. عدالت در مفهوم حقوقی، نه صرفاً برابری صوری، بلکه رعایت انصاف، حفاظت از

حقوق اقشار آسیب‌پذیر و جلوگیری از ستم و استبداد را شامل می‌شود. در افغانستان، اصول عدالت اجتماعی در قانون اساسی و قوانین موضوعه با تأکید بر شریعت اسلامی و آموزه‌های اخلاقی جامعه تلفیق شده است و قواعد حقوقی در حوزه‌های مختلف، از جمله حقوق خانواده، مالکیت، قراردادها و مسئولیت مدنی، تلاش می‌کنند عدالت را در زندگی روزمره تحقق بخشند (شریعتی، ۱۴۰۰). به عنوان مثال، قوانین ارث و احوال شخصیه که بر اساس فقه حنفی تدوین شده‌اند، نه تنها رعایت عدالت و انصاف را تضمین می‌کنند، بلکه هماهنگی میان آموزه‌های دینی و الزامات اجتماعی را نیز برقرار می‌سازند.

حقوق همچنین ابزاری برای امنیت اجتماعی است، زیرا ایجاد نظم و عدالت بدون تضمین امنیت اجرایی نمی‌تواند پایدار باشد. امنیت اجتماعی شامل حفاظت از جان، مال و کرامت افراد، تضمین اجرای قراردادها و جلوگیری از اقدامات مجرمانه و خشونت‌آمیز است. در افغانستان، با توجه به چالش‌های تاریخی مانند جنگ‌های داخلی، ناامنی و ضعف نهادهای دولتی، حقوق با ایجاد چارچوب قانونی برای پیشگیری و مجازات جرایم، نقش حیاتی در تأمین امنیت جمعی ایفا می‌کند (محسنی، ۱۳۹۰). نهادهای قضایی و انتظامی، با اجرای قوانین کیفری و مدنی، تضمین می‌کنند که افراد و گروه‌ها نتوانند از ضعف اجتماعی یا خلأ قانونی سوءاستفاده کنند، و این امر باعث تقویت اعتماد عمومی و ثبات اجتماعی می‌شود.

نقش حقوق در همبستگی میان نظم، عدالت و امنیت، در نظام حقوقی افغانستان با ویژگی‌های بومی و تاریخی تقویت شده است. ترکیب شریعت، عرف و قانون مدون، اجازه می‌دهد که قواعد حقوقی هم با ارزش‌های دینی و اخلاقی جامعه هماهنگ باشد و هم ضمانت اجرای قانونی داشته باشد. این ویژگی باعث می‌شود که حقوق، فراتر از مجموعه‌ای از قوانین خشک و انتزاعی، به ابزار عملی حل منازعات، تنظیم روابط اجتماعی و ایجاد انسجام در جامعه تبدیل شود (غبار، ۱۳۸۹). به عنوان نمونه، در نواحی

که دسترسی به دادگاه‌های رسمی محدود است، عرف و رویه‌های محلی با رعایت اصول حقوقی و شریعت، نقش مکمل حقوق مدون را ایفا می‌کند و امنیت و نظم محلی را تضمین می‌نمایند.

علاوه بر این، حقوق به عنوان ابزار نظم، عدالت و امنیت اجتماعی، نقش پیشگیرانه نیز دارد. وجود قوانین شفاف، ضمانت اجرای مؤثر و اطلاع‌رسانی عمومی درباره حقوق و تکالیف، رفتارهای پرخطر و اقدامات غیرقانونی را کاهش می‌دهد و افراد را به رعایت هنجارها ترغیب می‌کند. در افغانستان، آموزش حقوق و آگاهی‌بخشی به جامعه درباره قانون اساسی، حقوق شهروندی و مسئولیت‌های قانونی، یکی از عوامل کلیدی برای تقویت امنیت و عدالت اجتماعی به شمار می‌رود (رشیدی، ۱۳۹۸؛ شریعتی، ۱۴۰۰). به طور کلی، حقوق در افغانستان، هم ابزار نظم است که رفتار فرد و نهادها را محدود و هدایت می‌کند، هم وسیله تحقق عدالت است که تضمین می‌کند حقوق افراد محترم شمرده شود و تبعیض و ستم کاهش یابد، و هم ضامن امنیت اجتماعی است که حفاظت از جان، مال و کرامت شهروندان را فراهم می‌آورد. این نقش سه‌گانه، حقوق را به ستون اصلی حیات اجتماعی و سیاسی افغانستان تبدیل کرده است و نشان می‌دهد که حقوق تنها یک دانش نظری یا قواعد مدون نیست، بلکه بازتاب‌دهنده تجربه تاریخی، ارزش‌های دینی و اخلاقی، و نیازهای عملی جامعه در برقراری نظم، عدالت و امنیت است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

فصل دوم: فلسفه و مبانی حقوق

مفهوم فلسفه حقوق و قلمرو آن

فلسفه حقوق به عنوان شاخه‌ای از علوم انسانی، علمی است که به بررسی اصول بنیادین، اهداف، ارزش‌ها و منطق وجودی حقوق می‌پردازد و درصدد پاسخ به این پرسش‌هاست که حقوق چیست، چه هدفی دارد، چگونه شکل می‌گیرد و چرا باید رعایت شود. این علم نه صرفاً به قواعد حقوقی موجود می‌پردازد، بلکه به ماهیت، مشروعیت، عدالت و کارکرد آن در زندگی اجتماعی توجه می‌کند و در نتیجه، قلمرو آن هم گسترده و میان‌رشته‌ای است (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در نظام حقوقی افغانستان، فلسفه حقوق جایگاهی ویژه دارد، زیرا حقوق همزمان تحت تأثیر شریعت اسلامی، عرف‌های اجتماعی و الزامات دولت مدرن شکل گرفته است و فهم علمی و فلسفی حقوق بدون تحلیل فلسفی آن، ناقص خواهد بود. فلسفه حقوق با پرسش‌های بنیادین خود، چارچوبی برای تبیین و نقد قوانین، اصلاح نظام قضایی و تحلیل رابطه میان قانون، عدالت و اخلاق فراهم می‌آورد و به حقوق‌دانان و قانون‌گذاران امکان می‌دهد تا قواعدی سازگار با نیازهای واقعی جامعه و ارزش‌های فرهنگی و دینی تدوین کنند (محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از مهم‌ترین مباحث فلسفه حقوق، بررسی ماهیت حقوق و رابطه آن با ارزش‌های انسانی است. حقوق در سطح نظری، مجموعه‌ای از قواعد الزام‌آور است، اما در سطح فلسفی، حقوق بازتاب‌دهنده آرمان‌های عدالت، آزادی، امنیت و کرامت انسانی

است. در افغانستان، که تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد فقدان حقوق منسجم می‌تواند به هرج و مرج و نابرابری گسترده منجر شود، فلسفه حقوق کمک می‌کند تا مبانی نظری وضع قوانین روشن شود و هدف آن فقط اعمال قدرت نباشد، بلکه تحقق عدالت و امنیت اجتماعی نیز مد نظر قرار گیرد (شریعتی، ۱۴۰۰). از این منظر، فلسفه حقوق در افغانستان، ارتباط مستقیم با آموزه‌های شریعت، اصول عدالت اجتماعی و تجربه‌های تاریخی جامعه دارد و تحلیل فلسفی این ارتباط، امکان سازگاری حقوق مدون با ارزش‌ها و سنت‌های اجتماعی را فراهم می‌آورد.

قلمرو فلسفه حقوق را می‌توان در چند محور اصلی بررسی کرد: نخست، تحلیل ماهیت حقوق و رابطه آن با عدالت و اخلاق است. فلسفه حقوق بررسی می‌کند که آیا حقوق صرفاً یک نظام قانونی است یا ابزاری برای تحقق عدالت و ارزش‌های انسانی. در افغانستان، حقوق مبتنی بر قانون اساسی، قوانین مدنی و کیفری و شریعت اسلامی است، و فلسفه حقوق کمک می‌کند تا این منابع مختلف در یک چارچوب هماهنگ تحلیل شوند و همگرایی میان قانون، شریعت و ارزش‌های اجتماعی ایجاد شود (رشیدی، ۱۳۹۸). دوم، فلسفه حقوق به مطالعه منابع و مبانی حقوق می‌پردازد و تعیین می‌کند کدام قواعد مشروع و الزام‌آور هستند و چرا. در نظام افغانستان، این امر اهمیت خاصی دارد، زیرا قواعد حقوقی از منابع مختلفی همچون فقه حنفی، عرف محلی و قوانین وضعی استخراج می‌شوند و فلسفه حقوق، معیارهایی برای تشخیص مشروعیت، اعتبار و الزام‌آوری این قواعد فراهم می‌آورد.

سوم، فلسفه حقوق به بررسی اهداف و کارکرد حقوق می‌پردازد. حقوق نه تنها نظم اجتماعی را برقرار می‌کند، بلکه عدالت را تضمین و امنیت جمعی را تأمین می‌نماید. فلسفه حقوق می‌تواند رابطه میان اهداف عملی حقوق و قواعد مدون را تحلیل کند و اطمینان دهد که قوانین، ابزار تحقق اهداف اجتماعی و انسانی هستند، نه صرفاً مجموعه‌ای از الزامات رسمی (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در افغانستان، این تحلیل اهمیت

مضاعف دارد، زیرا جامعه با پیچیدگی‌های قومی، فرهنگی و تاریخی مواجه است و قوانین بدون تبیین فلسفی ممکن است ناکارآمد یا مغایر با ارزش‌های اجتماعی باشند. چهارم، فلسفه حقوق قلمروی تبیینی و انتقادی دارد. این علم به تحلیل قواعد موجود، نقد آنها و پیشنهاد راهکارهای بهبود می‌پردازد. در نظام افغانستان، که حقوق مدرن و شریعت با عرف و سنت اجتماعی در تعامل هستند، فلسفه حقوق نقش واسطه‌ای دارد و امکان نقد، اصلاح و سازگارسازی قوانین با نیازهای جامعه و ارزش‌های فرهنگی را فراهم می‌کند (محسنی، ۱۳۹۰). به همین دلیل، فلسفه حقوق نه تنها در آموزش حقوقدانان اهمیت دارد، بلکه در فرآیند قانون‌گذاری، قضاوت و سیاست‌گذاری قانونی نیز ضروری است.

در نهایت، فلسفه حقوق، علم میان‌رشته‌ای است که با اخلاق، سیاست، جامعه‌شناسی، تاریخ و فقه پیوند دارد و قلمروی آن محدود به تحلیل قواعد حقوقی نیست. در افغانستان، فلسفه حقوق به قانون‌گذاران، قضات و حقوقدانان کمک می‌کند تا قوانین و رویه‌های قضایی را در یک چارچوب جامع و هماهنگ با اصول شریعت، عدالت اجتماعی و نیازهای واقعی جامعه تبیین کنند و از حقوق به‌عنوان ابزار تحقق نظم، عدالت و امنیت اجتماعی بهره بگیرند. در این منظر، فلسفه حقوق نه صرفاً مطالعه نظری قوانین، بلکه درکی عملی و راهبردی از کارکرد آنها در زندگی اجتماعی فراهم می‌آورد و به حقوق‌ماهی‌پویا و تطبیقی می‌بخشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

عدالت؛ مفهوم، انواع و نظریه‌ها

عدالت از بنیادی‌ترین مفاهیم فلسفه حقوق و علم حقوق است که نقش محوری در تنظیم روابط اجتماعی، توزیع منابع، تحقق حقوق و تأمین نظم اجتماعی دارد و در تاریخ فلسفه و فقه اسلامی همواره مورد توجه ویژه قرار گرفته است. عدالت مفهومی است

که هم بعد اخلاقی و هم بعد حقوقی دارد و می‌توان آن را به صورت عام، یعنی رعایت انصاف و برقراری توازن میان حقوق و تکالیف افراد، تعریف کرد (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در نظام حقوقی افغانستان، عدالت نه صرفاً یک ارزش انتزاعی بلکه یک ضرورت عملی است و هم در قانون اساسی و هم در قوانین موضوعه، و هم در فقه حنفی به عنوان منبع اصلی احکام شرعی، جایگاه ویژه‌ای دارد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، ماده ۳). از این منظر، عدالت نه تنها معیار وضع قواعد حقوقی، بلکه هدف و معیار ارزیابی اجرای آن‌ها نیز محسوب می‌شود.

در بررسی عدالت، ابتدا باید مفهوم آن را از منظر فلسفی و حقوقی تحلیل کرد. عدالت از دید فلسفه حقوق، تجلی ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی در قالب قواعد و نهادهای اجتماعی است و هدف آن ایجاد تعادل میان آزادی‌های فردی و منافع جمعی، جلوگیری از ستم و تبعیض و تضمین حقوق افراد است (شریعتی، ۱۴۰۰). در نظام افغانستان، عدالت از یک سو تحت تأثیر شریعت اسلامی و فقه حنفی است که اصول انصاف، قسط و برابری را در روابط فردی و اجتماعی تأکید می‌کند و از سوی دیگر، با قانون اساسی و قوانین مدنی، جزایی و اداری که نقش اجرایی دارند تلفیق شده است. این ترکیب، عدالت را به عنوان یک هدف حقوقی و اخلاقی پیوسته به نظم اجتماعی تعریف می‌کند که تضمین می‌کند قوانین تنها ابزار سلطه نیستند، بلکه وسیله‌ای برای حمایت از حقوق و کرامت انسانی هستند (محسنی، ۱۳۹۰).

عدالت در علوم حقوقی و فلسفه حقوق به انواع مختلف تقسیم شده است که هر یک کارکرد و قلمرو خاصی دارند. یکی از رایج‌ترین تقسیم‌بندی‌ها، عدالت توزیعی، عدالت جزایی و عدالت ترمیمی است. عدالت توزیعی به نحوه توزیع منابع و فرصت‌ها در جامعه می‌پردازد و هدف آن ایجاد برابری نسبی میان اعضای جامعه و رفع تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی است (مونتسکیو، ۱۳۸۵). در افغانستان، مفهوم عدالت توزیعی در قوانین مرتبط با مالکیت زمین، توزیع درآمد عمومی و حمایت از اقشار آسیب‌پذیر، نمود

یافته است و تلاش می‌شود با تلفیق قانون و اصول اسلامی، از تمرکز ثروت و منابع جلوگیری شود. عدالت جزایی به اصول مجازات و مسئولیت کیفری افراد مربوط می‌شود و هدف آن بازدارندگی، جبران ضرر و اصلاح رفتار مجرم است. قوانین کیفری افغانستان، با توجه به آموزه‌های شریعت و قانون جزایی مدرن، تلاش می‌کنند مجازات‌ها متناسب با جرم و عادلانه اعمال شود و عدالت جزایی را برقرار سازند (رشیدی، ۱۳۹۸). عدالت ترمیمی یا بازسازی، به بازسازی روابط اجتماعی پس از وقوع جرم یا نزاع می‌پردازد و در افغانستان، در قالب مصالحه‌های محلی و میانجیگری‌های قبیله‌ای همراه با نظارت قانونی، نقش اساسی در حل منازعات دارد (غبار، ۱۳۸۹).

علاوه بر انواع عملیاتی عدالت، نظریه‌های مختلفی در فلسفه حقوق درباره ماهیت و کارکرد عدالت مطرح شده است. نظریه عدالت طبیعی بر این اصل تأکید دارد که حقوق و قوانین باید با اصول اخلاقی و ارزش‌های انسانی هماهنگ باشند و هر قانونی که با عدالت مغایرت داشته باشد، فاقد مشروعیت است. این نظریه در نظام افغانستان از طریق تلفیق شریعت و قانون مدون، تحقق یافته است، زیرا قوانین باید هم با ارزش‌های دینی و اخلاقی جامعه مطابقت داشته باشند و هم ضمانت اجرای قانونی داشته باشند (کاتوزیان، ۱۳۹۳). نظریه قرارداد اجتماعی، که توسط فیلسوفان مانند هابز، لاک و روسو مطرح شده، بر این باور است که عدالت در چارچوب توافق اجتماعی و رعایت حقوق متقابل افراد شکل می‌گیرد و دولت موظف است نظم و امنیت را تأمین کند. این نظریه در افغانستان با تأکید بر نقش دولت در اجرای قانون اساسی و تضمین حقوق شهروندی منعکس شده است (شریعتی، ۱۴۰۰). نظریه عدالت توزیعی، که به ویژه در آثار جان راولز مطرح شده، بر توزیع عادلانه منابع و فرصت‌ها تمرکز دارد و در نظام افغانستان می‌تواند در سیاست‌های اقتصادی، قوانین ارث و تقسیم زمین به کار گرفته شود تا تعادل اجتماعی ایجاد گردد (محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، عدالت نه تنها در سطح نظری بلکه در سطح عملی نیز اهمیت دارد. قانون اساسی افغانستان، در مقدمه و مواد مختلف، بر ایجاد جامعه عادلانه و احترام به حقوق بشر تأکید می‌کند و نهادهای قضایی موظف هستند این اصول را در تفسیر و اجرای قوانین مدنظر قرار دهند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، مواد ۳ و ۷۰). علاوه بر این، فقه حنفی به عنوان منبع اصلی حقوق اسلامی، ضامن رعایت انصاف در دعاوی شخصی، خانواده و ارث است و قواعد آن با نهادهای قضایی مدرن تلفیق شده‌اند تا عدالت در جامعه حفظ شود (شریعتی، ۱۴۰۰).

در نهایت، عدالت در نظام حقوقی افغانستان هم به عنوان یک ارزش اخلاقی و فلسفی و هم به عنوان هدف عملی حقوق مطرح است و به واسطه ابزارهای قانونی، قضایی و ترکیب شریعت و عرف، نقش محوری در حفظ نظم اجتماعی، تأمین امنیت و حمایت از حقوق شهروندان دارد. مطالعه فلسفی و حقوقی عدالت، هم ناظر بر تحلیل قواعد موجود و هم ناظر بر پیشنهاد راهکارهایی برای بهبود و هماهنگی میان قانون، اخلاق و ارزش‌های اجتماعی است، و به این ترتیب، عدالت نه یک مفهوم صرفاً نظری بلکه ستون اصلی حیات اجتماعی و حقوقی افغانستان محسوب می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

رابطه حق، تکلیف و مسئولیت

حق، تکلیف و مسئولیت از مفاهیم بنیادی در فلسفه و علم حقوق هستند که رابطه‌ای مستقیم و پیچیده با یکدیگر دارند و فهم این رابطه برای درک عملکرد حقوق در زندگی اجتماعی و نظام حقوقی افغانستان ضروری است. حق به معنای امتیاز یا اختیار قانونی است که به فرد تعلق دارد و او را قادر می‌سازد که در محدوده قانونی و مشروع، از آزادی‌ها و منابع مشخص بهره‌مند شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳). تکلیف یا وظیفه، نقطه مقابل حق است و نشان‌دهنده الزامی است که بر عهده دیگران یا خود فرد قرار دارد تا رعایت

حق دیگری را تضمین کنند یا اقدام قانونی و اخلاقی مشخصی را انجام دهند. مسئولیت نیز نتیجه عملی تخطی از حق یا قصور در انجام تکلیف است و به تعبیری، ضمانت اجرایی حق و تکلیف به شمار می‌رود (محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، رابطه حق، تکلیف و مسئولیت به شکل ملموس در قانون اساسی و قوانین موضوعه منعکس شده است. قانون اساسی افغانستان، حقوق شهروندان را مشخص کرده و در عین حال، تکالیف آنان را تعیین می‌کند. برای مثال، شهروندان حق آزادی بیان دارند، اما تکلیف دارند که این آزادی را در چارچوب قانون و رعایت حقوق دیگران اعمال کنند و مسئولیت تخطی از این حقوق، از جمله توهین، ترویج خشونت یا نقض قوانین رسانه‌ای، متوجه فرد است (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، مواد ۳۴ و ۵۰). این مثال نشان می‌دهد که حق بدون تکلیف و مسئولیت، معنا و ضمانت عملی ندارد و قانون با تعیین مسئولیت، تضمین می‌کند که حقوق افراد محترم شمرده شود.

یکی دیگر از حوزه‌های مهم، حقوق خانواده و احوال شخصیه است. در افغانستان، قواعد فقه حنفی به عنوان منبع اصلی احکام شرعی، رابطه حق، تکلیف و مسئولیت را در زندگی خانوادگی و اجتماعی مشخص می‌کند. والدین حق سرپرستی و تربیت فرزندان را دارند و در مقابل، تکلیف دارند که مراقبت، آموزش و تأمین نیازهای اساسی آنان را انجام دهند. در مقابل، فرزندان نیز حقوقی مانند برخورداری از نفقه و حمایت والدین دارند و والدین مسئول رعایت این تکالیف هستند. این رابطه سه‌گانه نشان می‌دهد که تحقق حق، بدون تکلیف و مسئولیت، امکان‌پذیر نیست و این اصول، پایه‌ای برای عدالت اجتماعی و ثبات خانواده است (شریعتی، ۱۴۰۰).

در حوزه اقتصادی و مالکیت، حق مالکیت افراد، تکلیف رعایت حقوق مالکیت دیگران و مسئولیت ناشی از تجاوز به مالکیت نیز مثال روشنی از این رابطه است. در نظام حقوقی افغانستان، قانون مدنی مالکیت را تضمین می‌کند و تخطی از این حق، از جمله سرقت، تخریب یا تصرف غیرمجاز، مسئولیت کیفری و مدنی ایجاد می‌کند

(رشیدی، ۱۳۹۸). بدین ترتیب، حقوق، تکالیف و مسئولیت‌ها در یک چرخه تعاملی قرار دارند که بدون هماهنگی میان آن‌ها، نظم اجتماعی و عدالت قابل تحقق نخواهد بود.

در بعد کیفری، رابطه حق، تکلیف و مسئولیت بسیار واضح است. هر فرد حق دارد از امنیت، جان و مال خود حفاظت کند، و جامعه و دولت وظیفه دارند این حق را تضمین کنند. تخطی از این حقوق، مسئولیت قانونی برای فرد خاطی ایجاد می‌کند و موجب مجازات کیفری می‌شود. این مثال نشان می‌دهد که مسئولیت، ابزار اجرایی حقوق و تکالیف است و بدون آن، حق و تکلیف به صورت صرفاً نظری باقی می‌ماند (محسنی، ۱۳۹۰).

در سطح کلان، حقوق سیاسی و مدنی نیز این رابطه را آشکار می‌کند. شهروندان حق انتخاب و مشارکت در اداره کشور را دارند، تکلیف رعایت قانون اساسی و قوانین انتخاباتی را بر عهده دارند و مسئولیت تخطی، شامل محرومیت از حق رأی یا پیگرد قانونی است. این ساختار نشان می‌دهد که حقوق، تکلیف و مسئولیت با هم یک چارچوب کامل برای تضمین نظم، عدالت و مسئولیت‌پذیری در جامعه ایجاد می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

به طور کلی، در نظام حقوقی افغانستان، رابطه حق، تکلیف و مسئولیت یک رابطه سه گانه، همزمان و تعاملی است. تحقق هر حق مستلزم رعایت تکالیف مرتبط و اعمال مسئولیت در برابر تخطی‌هاست و این چرخه، پایه‌ای برای نظم، عدالت و امنیت اجتماعی فراهم می‌کند. بدون درک این رابطه، تحلیل قوانین، اجرای عدالت و طراحی سیاست‌های حقوقی ناقص خواهد بود و جامعه قادر نخواهد بود حقوق شهروندان را به شکل واقعی تضمین کند. مطالعه و فهم دقیق این رابطه، به قانون‌گذاران، قضات و شهروندان امکان می‌دهد تا از حقوق بهره‌مند شوند، تکالیف خود را انجام دهند و در مقابل تخطی‌ها مسئول باشند، و بدین ترتیب، نظام حقوقی به یک ابزار کارآمد برای

تنظیم زندگی اجتماعی و تحقق عدالت تبدیل شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

حقوق طبیعی، حقوق وضعی و حقوق الهی

حقوق طبیعی، حقوق وضعی و حقوق الهی از مهم‌ترین شاخه‌های نظری حقوق هستند که هر یک ماهیت، منبع و کارکرد ویژه‌ای دارند و در تحلیل فلسفه و نظام حقوقی جوامع بشری نقش کلیدی ایفا می‌کنند. این تقسیم‌بندی نه تنها در نظریه‌های حقوقی کلاسیک مطرح شده، بلکه در تطبیق نظام حقوقی افغانستان نیز از اهمیت ویژه برخوردار است، زیرا قوانین افغانستان تحت تأثیر شریعت اسلامی، عرف و قوانین مدون شکل گرفته‌اند و هر یک از این شاخه‌ها در تبیین مشروعیت، الزام‌آوری و اهداف حقوقی نقش دارند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

حقوق طبیعی یا حقوق فطری به مجموعه قواعد و امتیازاتی گفته می‌شود که انسان‌ها صرفاً به دلیل انسان بودن از آن بهره‌مندند و این حقوق وابسته به وضع قانونی یا حکومتی نیستند. این حقوق، برگرفته از عقل، وجدان و نیازهای ذاتی انسان‌ها هستند و شامل حق زندگی، آزادی، امنیت و مالکیت می‌شوند. در فلسفه حقوق، حقوق طبیعی به عنوان مبنای مشروعیت قوانین وضعی و معیار سنجش عدالت تلقی می‌شوند و هر قانونی که با اصول حقوق طبیعی مغایرت داشته باشد، از نظر اخلاقی و فلسفی قابل نقد است (مونتسکیو، ۱۳۸۵). در افغانستان، مفهوم حقوق طبیعی با اصولی مانند احترام به کرامت انسانی، آزادی‌های فردی و حمایت از جان و مال افراد، در قانون اساسی و قوانین حقوق بشر بازتاب یافته است و این حقوق به عنوان معیار ارزیابی مشروعیت قوانین وضعی عمل می‌کند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، مواد ۳ و ۷۰).

حقوق وضعی، در مقابل، به مجموعه قواعد قانونی گفته می‌شود که توسط نهادهای رسمی و حکومت‌ها وضع شده و الزام‌آور هستند. این حقوق برای تنظیم روابط

اجتماعی، حفظ نظم و تحقق عدالت تدوین شده‌اند و تخطی از آن‌ها مستلزم اعمال ضمانت اجرا توسط قوه قضاییه یا نهادهای اجرایی است (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در نظام حقوقی افغانستان، حقوق وضعی شامل قوانین مدنی، جزایی، اداری، تجاری و مقررات موضوعه دیگر است که به صورت رسمی تصویب شده‌اند و اجرای آن‌ها توسط دادگاه‌ها، پلیس و سایر نهادهای اجرایی تضمین می‌شود. این حقوق با حقوق طبیعی همخوانی دارند، زیرا قانونگذار موظف است قواعدی وضع کند که ضمن حفظ نظم و امنیت اجتماعی، اصول عدالت و کرامت انسانی را رعایت کند (محسنی، ۱۳۹۰). به عنوان مثال، قوانین جزایی افغانستان با هدف حمایت از حقوق طبیعی مانند حق حیات، امنیت و مالکیت، تخطی از این حقوق را مشمول مجازات کیفری می‌دانند.

حقوق الهی یا شرعی، شاخه‌ای از حقوق است که منبع آن وحی و آموزه‌های دینی است و در نظام حقوقی افغانستان، شریعت اسلامی و فقه حنفی نقش برجسته‌ای دارند. این حقوق شامل دستورها، احکام و مقرراتی است که بر اساس قرآن، سنت پیامبر و اجماع فقها تدوین شده و هدف آن حفظ مصالح دینی، اخلاقی و اجتماعی جامعه است (شریعتی، ۱۴۰۰). در افغانستان، حقوق الهی، به ویژه در حوزه احوال شخصیه، خانواده، ازدواج، طلاق، ارث و برخی مسائل کیفری، مبنای قانونی و قضایی دارد و به همراه حقوق وضعی، چارچوبی کامل برای نظم و عدالت اجتماعی فراهم می‌آورد. نمونه بارز آن در قوانین ارث است که با فقه حنفی تدوین شده و هم عدالت توزیعی و هم احکام الهی را لحاظ می‌کند.

رابطه این سه شاخه حقوقی با یکدیگر نیز قابل توجه است. حقوق طبیعی مبنای فلسفی و اخلاقی حقوق وضعی و الهی را فراهم می‌کند و معیار سنجش عدالت و مشروعیت محسوب می‌شود. حقوق وضعی با ابزارهای قانونی، ضمانت اجرایی و سازوکارهای مدرن، تحقق عملی حقوق طبیعی و الهی را ممکن می‌سازد. حقوق الهی نیز ارزش‌ها و معیارهای اخلاقی و دینی جامعه را به حقوق وضعی منتقل می‌کند و

زمینه‌ای برای همسویی قانون و باورهای دینی ایجاد می‌نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰). این هم‌پوشانی در نظام حقوقی افغانستان به ویژه اهمیت دارد، زیرا جامعه‌ای چندلایه و متأثر از فرهنگ، سنت، عرف و شریعت است و ایجاد تعادل میان این منابع برای حفظ نظم، عدالت و امنیت ضروری است.

از منظر فلسفی و کاربردی، حقوق طبیعی، وضعی و الهی در افغانستان با یکدیگر تعامل دارند و به شکل مکمل عمل می‌کنند. قوانین وضعی که با اصول حقوق طبیعی و الهی هماهنگ باشند، مشروعیت بیشتری یافته و ضمانت اجرایی مؤثر خواهند داشت. در مقابل، قوانین یا رویه‌های ناقض حقوق طبیعی یا الهی، ممکن است از نظر اجتماعی و دینی با مقاومت مواجه شوند یا اجرای آن‌ها دشوار باشد (رشیدی، ۱۳۹۸). این تعامل، نشان‌دهنده ضرورت فهم علمی و فلسفی حقوق در فرآیند قانون‌گذاری و قضاوت است و اهمیت شاخه فلسفه حقوق را در تحلیل و تلفیق این سه بعد آشکار می‌سازد.

به طور کلی، حقوق طبیعی، حقوق وضعی و حقوق الهی سه بعد مکمل در نظام حقوقی افغانستان هستند که هر یک با ماهیت، منبع و کارکرد خاص خود، نقش محوری در حفظ نظم، عدالت و امنیت اجتماعی دارند. حقوق طبیعی معیار اخلاقی و انسانی، حقوق وضعی ابزار اجرایی و حقوق الهی منابع دینی و ارزشی را تأمین می‌کنند. فهم این سه بعد و تعامل میان آن‌ها، امکان تدوین قوانین کارآمد، اجرای عدالت و تحقق نظم اجتماعی را فراهم می‌آورد و نشان می‌دهد که حقوق در افغانستان، نه یک مجموعه قواعد خشک، بلکه ابزار تطبیقی و پویا برای پاسخ به نیازهای واقعی جامعه است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

دیدگاه مکاتب فلسفی درباره منشأ حقوق

منشأ حقوق یکی از مهم‌ترین پرسش‌های فلسفه حقوق است که از دیرباز توجه فلاسفه و حقوقدانان را به خود جلب کرده و مبنای نظری بسیاری از نظام‌های حقوقی

را شکل داده است. دیدگاه‌های مختلف فلسفی درباره منشأ حقوق به‌ویژه در نظام حقوقی افغانستان، که همزمان تحت تأثیر شریعت اسلامی، عرف اجتماعی و قوانین مدرن است، اهمیت عملی و نظری ویژه‌ای دارند. بررسی این دیدگاه‌ها نشان می‌دهد که منشأ حقوق می‌تواند عقل، طبیعت، قرارداد اجتماعی، شریعت یا تجربه تاریخی جامعه باشد و هر مکتب فلسفی، با تأکید بر یکی از این منابع، نظریه‌ای متفاوت ارائه کرده است (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

مکتب حقوق طبیعی (Natural Law) یکی از قدیمی‌ترین مکاتب فلسفی است که منشأ حقوق را در طبیعت و فطرت انسان جست‌وجو می‌کند. فلاسفه‌ای مانند ارسطو، توماس آکویناس و جان لاک بر این باور بودند که انسان‌ها به صورت ذاتی دارای حقوق و آزادی‌هایی هستند که از عقل و فطرت آن‌ها ناشی می‌شود و قوانین وضعی تنها زمانی مشروعیت دارند که با این حقوق طبیعی مطابقت داشته باشند (مونتسکیو، ۱۳۸۵). در نظام حقوقی افغانستان، آموزه‌های حقوق طبیعی به ویژه در اصول قانون اساسی بازتاب یافته‌اند؛ برای مثال، احترام به کرامت انسانی، حق زندگی، آزادی و مالکیت، همگی حقوقی هستند که فارغ از وضع قانونی، برای همه افراد مشروعیت دارند و قانونگذار موظف است آن‌ها را رعایت کند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، مواد ۳ و ۷۰).

مکتب حقوق وضعی (Positivism) منشأ حقوق را در قدرت و اراده حکومت و نهادهای قانون‌گذار می‌داند و بر این باور است که حقوق، قواعدی الزام‌آور هستند که توسط نهادهای رسمی ایجاد و اعمال می‌شوند و مشروعیت آن‌ها ناشی از قدرت و فرآیند قانونی وضع آن‌هاست، نه الزام تطابق با ارزش‌های اخلاقی یا فطری. هانری لاکل و جی. جی. روسو از نمایندگان برجسته این مکتب هستند که تأکید می‌کنند حقوق، محصول اراده انسانی و ابزار نظم اجتماعی است (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در افغانستان، حقوق وضعی شامل قانون مدنی، جزایی، اداری و تجاری است که توسط مجلس و دولت تصویب شده و توسط دادگاه‌ها و نهادهای اجرایی ضمانت اجرا می‌یابد. هرچند

این قوانین ممکن است با اصول شریعت یا عرف اجتماعی تلفیق شوند، اما منشأ حقوق در این دیدگاه، صرفاً قانون و نهادهای رسمی است (محسنی، ۱۳۹۰).

مکتب قرارداد اجتماعی (Social Contract) منشأ حقوق را در توافق و اراده جمعی مردم می‌بیند. فیلسوفانی مانند توماس هابز، جان لاک و ژان ژاک روسو بر این باور بودند که انسان‌ها برای تضمین امنیت، عدالت و نظم، از آزادی طبیعی خود صرف‌نظر می‌کنند و حقوق و تکالیف را از طریق توافق اجتماعی و ایجاد حکومت وضع می‌کنند. این نظریه منشأ حقوق را در اراده جمعی و عقلانیت اجتماعی جست‌وجو می‌کند و نشان می‌دهد که حقوق ابزار ایجاد هماهنگی و نظم در جامعه است (مونتسکیو، ۱۳۸۵). در افغانستان، این دیدگاه در قانون اساسی و قوانین انتخاباتی و مشارکتی بازتاب یافته است؛ شهروندان با پذیرش قانون اساسی و قوانین مرتبط با مشارکت مدنی و سیاسی، بخشی از قرارداد اجتماعی جامعه محسوب می‌شوند و حقوق و تکالیف متقابل آن‌ها مشروعیت قانونی و اجتماعی پیدا می‌کند (رشیدی، ۱۳۹۸).

مکتب حقوق الهی (Divine Law) منشأ حقوق را در وحی، شریعت و دستورهای دینی جست‌وجو می‌کند و بر این باور است که قواعد حقوقی مشروع باید از آموزه‌های الهی و احکام دینی نشأت بگیرند. فقه اسلامی، به ویژه فقه حنفی در افغانستان، نمونه برجسته حقوق الهی است که منشأ قوانین حقوقی، اخلاقی و اجتماعی را آموزه‌های قرآن، سنت پیامبر و اجماع فقها می‌داند. این حقوق با اهداف اخلاقی، اجتماعی و عدالت‌محور همراه است و اجرای آن‌ها از طریق دادگاه‌ها و نهادهای قضایی تضمین می‌شود (شریعتی، ۱۴۰۰). بسیاری از قوانین خانواده، احوال شخصیه، ارث و برخی مقررات کیفری در افغانستان مبتنی بر حقوق الهی هستند و با اصول قانون اساسی تلفیق شده‌اند تا هم مشروعیت دینی و هم ضمانت اجرایی قانونی داشته باشند.

علاوه بر این، برخی مکاتب ترکیبی و تاریخی نیز منشأ حقوق را در تجربه و نیازهای اجتماعی انسان‌ها می‌دانند. براساس این دیدگاه، حقوق محصول تکامل تاریخی

و تعامل انسان‌ها با محیط اجتماعی و فرهنگی است و قوانین باید متناسب با سنت، عرف، فرهنگ و نیازهای جامعه تدوین شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در افغانستان، این رویکرد در تلفیق حقوق وضعی، شریعت و عرف محلی قابل مشاهده است؛ بسیاری از مقررات قضایی و سنتی، به‌ویژه در زمینه حل منازعات محلی و قبیله‌ای، با احترام به ارزش‌ها و تجربه تاریخی جامعه، تدوین و اجرا می‌شوند (غبار، ۱۳۸۹).

در نتیجه، دیدگاه‌های فلسفی مختلف درباره منشأ حقوق نشان می‌دهد که حقوق از منابع متنوعی نشأت می‌گیرد: عقل و فطرت انسان‌ها (حقوق طبیعی)، اراده و قانونگذاری نهادهای رسمی (حقوق وضعی)، توافق اجتماعی و قرارداد جمعی (قرارداد اجتماعی)، وحی و شریعت (حقوق الهی) و تجربه تاریخی جامعه و عرف. در نظام حقوقی افغانستان، این دیدگاه‌ها به صورت هم‌زمان و مکمل عمل می‌کنند و حقوق به‌عنوان ابزاری برای تضمین نظم، عدالت و امنیت اجتماعی عمل می‌کند. فهم دقیق منشأ حقوق و تحلیل تطبیقی این مکاتب، برای قانون‌گذاران، قضات و حقوقدانان افغان ضروری است تا قوانین وضعی و اجرایی، مشروعیت اخلاقی، اجتماعی و دینی داشته باشند و به تحقق اهداف اجتماعی و انسانی کمک کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

فصل سوم: منابع حقوق

مفهوم منبع حقوق و انواع آن

منابع حقوق، یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم در علم حقوق و فلسفه حقوق هستند که بیانگر مبنای مشروعیت، اعتبار و الزام‌آوری قواعد حقوقی در جامعه‌اند. هر نظام حقوقی برای تدوین، تفسیر و اجرای قوانین خود نیازمند تعیین منابع معتبر است تا بدین وسیله نظم اجتماعی، عدالت و امنیت تضمین شود. مفهوم منبع حقوق فراتر از صرفاً یک سند قانونی یا مقرر رسمی است؛ منابع حقوقی، هر منبعی هستند که از آن قواعد و هنجارهای الزام‌آور حقوقی استخراج می‌شوند و از حیث مشروعیت، اعتبار و قابلیت اجرا مورد پذیرش جامعه و نهادهای قانونی قرار می‌گیرند (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در نظام حقوقی افغانستان، منابع حقوق با توجه به ویژگی‌های تاریخی، فرهنگی و دینی جامعه ترکیبی است و شامل شریعت اسلامی، قانون مدون، عرف و رویه قضایی می‌شود که هر یک کارکرد و جایگاه مشخصی دارند و نقش مکمل یکدیگر را ایفا می‌کنند.

یکی از مهم‌ترین منابع حقوق در افغانستان، قانون مدون یا حقوق وضعی است. قوانین مدون شامل قانون اساسی، قوانین موضوعه و مقررات تصویب‌شده توسط نهادهای قانون‌گذاری هستند و به عنوان منبع رسمی و الزام‌آور برای تمام شهروندان و نهادهای دولتی عمل می‌کنند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، مواد ۷۰ و ۷۱). این قوانین چارچوب حقوقی و اجتماعی را مشخص می‌کنند و ضمانت اجرای آن‌ها توسط دستگاه

قضایی، پلیس و نهادهای اجرایی تأمین می‌شود. قانون مدون از لحاظ مشروعیت، نه تنها بر اساس فرآیند قانونگذاری، بلکه با توجه به همسویی آن با اصول حقوق طبیعی و شریعت اسلامی نیز مشروعیت می‌یابد (محسنی، ۱۳۹۰).

حقوق اسلامی یا شریعت، به ویژه فقه حنفی، دومین منبع اصلی حقوق در افغانستان است. شریعت بر اساس قرآن، سنت پیامبر و اجماع فقها تدوین شده و قواعد آن در بسیاری از حوزه‌ها مانند احوال شخصیه، خانواده، ازدواج، طلاق و ارث کاربرد دارد. این منبع حقوقی علاوه بر مشروعیت دینی، دارای اعتبار قانونی نیز هست، زیرا در قانون اساسی افغانستان تصریح شده که قواعد شریعت در مواردی که قانون مدون سکوت دارد، معتبر و الزام‌آور است (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، ماده ۳). بنابراین، شریعت نه تنها منبع اخلاقی، بلکه منبع قانونی و عملی برای نهادهای قضایی و قانون‌گذاری به شمار می‌آید (شریعتی، ۱۴۰۰).

عرف و سنت اجتماعی نیز یکی از منابع مهم حقوق در افغانستان محسوب می‌شوند. عرف، به مجموعه قواعد نانوشته‌ای گفته می‌شود که بر پایه رفتار مستمر و پذیرفته‌شده جامعه شکل گرفته و رعایت آن توسط اعضای جامعه مورد انتظار است. در بسیاری از مناطق افغانستان، به ویژه در حل منازعات محلی و قبیله‌ای، عرف نقش مکمل قوانین مدون و شریعت دارد و نهادهای قضایی و محلی از آن به عنوان مرجع تفسیر و حل اختلاف بهره می‌برند (غبار، ۱۳۸۹). عرف می‌تواند به صورت مستقیم یا غیرمستقیم در تدوین و اجرای قوانین اثرگذار باشد و تضمین می‌کند که حقوق با واقعیت‌های اجتماعی، فرهنگی و تاریخی جامعه هماهنگ باشد.

رویه قضایی یا سیره قضایی، به معنای تصمیمات و قضاوت‌های صادرشده توسط دادگاه‌ها و مراجع قضایی است که به عنوان مرجع تفسیر و تکمیل قوانین مدون عمل می‌کند. در افغانستان، رویه قضایی خصوصاً در مواردی که قانون مدون یا شریعت سکوت دارد، راهنمای قضاوت و تضمین‌کننده عدالت عملی است. این منبع حقوقی،

قابلیت سازگاری و انعطاف‌پذیری نظام حقوقی را افزایش می‌دهد و نقش تکمیلی در تحقق نظم و عدالت اجتماعی ایفا می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

نظریه‌های کلاسیک و نوین حقوق درباره منابع حقوق نیز اهمیت تحلیل آن‌ها را روشن می‌سازد. نظریه حقوق طبیعی، معتقد است منشأ حقوق در فطرت و عقل انسانی است و این اصول، معیار مشروعیت تمام منابع دیگر، از جمله قانون مدون و عرف، محسوب می‌شوند. نظریه حقوق وضعی، قانون مدون را منبع اصلی و رسمی حقوق می‌داند و بر الزام‌آوری آن بدون توجه به ارزش‌های اخلاقی یا دینی تأکید دارد. نظریه تلفیقی، که در نظام حقوقی افغانستان نیز نمود دارد، همزمان بر مشروعیت دینی و عرفی، الزام‌آوری قانونی و همسویی با اصول انسانی تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که منابع حقوقی می‌توانند مکمل یکدیگر باشند تا هم عدالت، هم نظم و هم امنیت اجتماعی برقرار شود (محسنی، ۱۳۹۰).

در مجموع، مفهوم منبع حقوق و انواع آن در نظام حقوقی افغانستان شامل منابع رسمی و غیررسمی است که هر یک کارکرد و اعتبار مشخص دارند: قانون مدون منبع رسمی و الزام‌آور است، شریعت منبع دینی و قانونی است، عرف و سنت منبع اجتماعی و تاریخی هستند و رویه قضایی منبع تفسیر و تکمیل حقوق محسوب می‌شود. تعامل این منابع موجب ایجاد نظام حقوقی جامع، منسجم و متناسب با ویژگی‌های فرهنگی، دینی و اجتماعی افغانستان می‌شود و تضمین می‌کند که حقوق صرفاً مجموعه‌ای از قواعد انتزاعی نیست، بلکه ابزار عملی برای تحقق عدالت، نظم و امنیت اجتماعی است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

قانون به‌عنوان مهم‌ترین منبع حقوق

قانون به‌عنوان مهم‌ترین منبع حقوق، جایگاهی مرکزی در هر نظام حقوقی دارد و به‌ویژه در نظام حقوقی افغانستان، که از تلفیق شریعت اسلامی، عرف و تجربه تاریخی

بهره می‌برد، اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. قانون به مجموعه قواعد الزام‌آوری گفته می‌شود که توسط نهادهای رسمی وضع می‌شود و رعایت آن‌ها برای تمام اعضای جامعه لازم است و در صورت تخطی، ضمانت اجرای قضایی، اداری یا کیفری اعمال می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳). اهمیت قانون به عنوان منبع حقوق در این است که قوانین، چارچوب مشخصی برای رفتار فردی و جمعی فراهم می‌آورند، از حقوق و آزادی‌های افراد محافظت می‌کنند و زمینه تحقق عدالت و امنیت اجتماعی را فراهم می‌سازند. در افغانستان، قانون مدون به ویژه قانون اساسی، قوانین موضوعه و مقررات مصوب توسط شورای ملی، مهم‌ترین مبنای حقوقی برای نهادهای قضایی، اجرایی و قانون‌گذاری محسوب می‌شود (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، مواد ۷۰ و ۷۱).

از دیدگاه فلسفه حقوق، قانون نه تنها یک ابزار اجرایی بلکه تجلی اراده جمعی جامعه و نمود عقلانیت اجتماعی است. قانون، قواعدی است که به صورت رسمی تدوین شده و الزام‌آوری آن توسط ضمانت‌های قانونی تأمین می‌شود و این الزام‌آوری باعث می‌شود که حقوق افراد از حالت نظری خارج شده و به سطح عملی منتقل گردد (محسنی، ۱۳۹۰). در نظام افغانستان، قانون به‌ویژه در حوزه حقوق مدنی، کیفری، اداری و تجاری، مرجع اصلی برای تعیین حقوق و تکالیف شهروندان و نهادهاست و ضمانت اجرای قضایی و اداری موجب می‌شود که رعایت آن‌ها الزام‌آور باشد. علاوه بر این، قانون نقش هماهنگ‌کننده میان منابع مختلف حقوقی مانند شریعت، عرف و رویه قضایی را ایفا می‌کند و تلاش می‌کند مجموعه‌ای یکپارچه و سازگار از قواعد را ارائه دهد.

قانون به‌عنوان مهم‌ترین منبع حقوق، ویژگی‌های مشخصی دارد که آن را از سایر منابع حقوقی متمایز می‌کند. نخست، رسمی بودن و الزام‌آوری است؛ قوانین رسمی توسط نهادهای قانون‌گذار وضع می‌شوند و اجرای آن‌ها توسط قوه قضاییه، پلیس و سایر نهادهای اجرایی تضمین می‌گردد. دوم، قابلیت پیش‌بینی و تعیین رفتار اجتماعی

است؛ قانون می‌تواند چارچوب مشخصی برای روابط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی فراهم آورد و از رفتارهای خودسرانه یا تخطی‌های فردی جلوگیری کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳). سوم، قانون قابلیت تطبیق با تغییرات اجتماعی و نیازهای جامعه را دارد؛ این ویژگی در افغانستان اهمیت مضاعف دارد زیرا جامعه دارای تنوع فرهنگی، قومی و تاریخی است و قوانین باید قابلیت انعطاف و انطباق با شرایط مختلف را داشته باشند.

قانون همچنین به عنوان مرجع تفسیر و تطبیق عدالت عمل می‌کند. در نظام افغانستان، قانون اساسی به عنوان قانون مادر، اصول کلی حقوق بشر، آزادی‌های فردی، حق مالکیت و حقوق اجتماعی را مشخص می‌کند و قوانین موضوعه، جزئیات اجرایی این اصول را ارائه می‌دهند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، مواد ۳ و ۷۰). قانون، با تعیین حقوق و تکالیف افراد و نهادها، رابطه میان حق، تکلیف و مسئولیت را روشن می‌سازد و تضمین می‌کند که رعایت حقوق بدون تعیین مسئولیت و تکلیف، بی‌معنا نباشد. این ویژگی قانون را به مهم‌ترین ابزار اجرای عدالت و نظم اجتماعی تبدیل می‌کند (محسنی، ۱۳۹۰).

علاوه بر این، قانون نقش هماهنگ‌کننده میان حقوق وضعی و حقوق الهی دارد. در نظام حقوقی افغانستان، بسیاری از قوانین مدون در حوزه احوال شخصیه، خانواده، ارث و برخی مقررات کیفری با شریعت اسلامی هم‌راستا هستند. در مواردی که قانون مدون سکوت دارد یا تفسیر آن محل اختلاف است، مراجع قضایی به منابع شریعت و عرف رجوع می‌کنند و در این چارچوب، قانون همچنان به عنوان مبنای نهایی و معیار اصلی اعتبار و الزام‌آوری حقوق عمل می‌کند (شریعتی، ۱۴۰۰). همچنین، رویه قضایی و سیره قضایی، با تفسیر و تکمیل قانون، نقش تکمیلی دارد و اطمینان می‌دهد که قوانین به صورت عملی قابل اجرا و مؤثر باشند (رشیدی، ۱۳۹۸).

از منظر نظریه‌های حقوقی، اهمیت قانون به عنوان مهم‌ترین منبع حقوق در نظام افغانستان با دیدگاه‌های مختلف فلسفی قابل تحلیل است. نظریه حقوق طبیعی بر این

باور است که قوانین باید با اصول فطری و حقوق ذاتی انسان هماهنگ باشند و قانون ناقض حقوق طبیعی مشروعیت ندارد. نظریه حقوق وضعی، قانون را منبع الزام آور و رسمی حقوق می‌داند و نظریه تلفیقی تأکید می‌کند که قوانین باید هم مشروعیت اخلاقی و اجتماعی داشته باشند و هم ضمانت اجرایی قوی، تا حقوق به شکل واقعی تحقق یابد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نهایت، قانون به عنوان مهم ترین منبع حقوق در افغانستان، هم ابزار اصلی تدوین، تفسیر و اجرای قواعد حقوقی است و هم معیار سنجش مشروعیت سایر منابع مانند شریعت، عرف و رویه قضایی محسوب می‌شود. این جایگاه، قانون را به ستون فقرات نظام حقوقی تبدیل می‌کند و تضمین می‌نماید که حقوق شهروندان، نظم اجتماعی و عدالت عملی تحقق یابند. تحلیل دقیق قانون و جایگاه آن، به قانون‌گذاران، قضات و حقوقدانان افغان امکان می‌دهد تا حقوق را به صورت عملی و مؤثر اجرا کنند و هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی را حفظ نمایند، و بدین ترتیب، قانون نه تنها ابزار قانونی، بلکه ابزار تحقق ارزش‌های انسانی و اجتماعی در افغانستان است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

عرف و عادت در نظام‌های حقوقی

عرف و عادت، به عنوان یکی از منابع حقوقی در نظام‌های حقوقی مختلف جهان، نقشی اساسی در شکل‌دهی قواعد و نهادهای حقوقی ایفا می‌کنند و در نظام حقوقی افغانستان نیز اهمیت ویژه‌ای دارند. عرف به مجموعه قواعد نانوشته‌ای گفته می‌شود که بر اساس رفتار مستمر و قابل پیش‌بینی اعضای جامعه شکل گرفته و رعایت آن‌ها به طور عمومی مورد انتظار است. این قواعد، برخلاف قوانین مدون، الزام‌آوری رسمی ندارند، اما از طریق پذیرش اجتماعی و قضاوت قضایی، اثر قانونی و حقوقی پیدا می‌کنند. عادت نیز رفتارهای مستمر و تکرارشونده‌ای است که در زندگی روزمره جامعه شکل

گرفته و در صورت تطبیق آن در روابط حقوقی، می‌تواند مبنای قضاوت و حکم قرار گیرد (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نظام حقوقی افغانستان، عرف و عادت به‌ویژه در مناطق روستایی و قبیله‌ای نقش مکمل قوانین مدون و شریعت را دارند. بسیاری از مسائل حقوقی، به ویژه در حوزه حل منازعات محلی، مالکیت زمین، دیه، صلح و مصالحه، تابع عرف و سنت اجتماعی هستند و دادگاه‌ها و شورای‌های محلی برای تفسیر و اجرای عدالت به آن‌ها مراجعه می‌کنند (غبار، ۱۳۸۹). این کاربرد نشان می‌دهد که عرف نه تنها یک قاعده اجتماعی بلکه یک منبع عملی حقوقی است که با نهادهای رسمی قانونگذاری و قضایی تعامل می‌کند و در مواردی که قانون مدون سکوت دارد یا تفسیر آن محل اختلاف است، مرجع مهمی برای تصمیم‌گیری محسوب می‌شود.

از نظر حقوقی، عرف و عادت چند ویژگی کلیدی دارند که آن‌ها را از سایر منابع حقوق متمایز می‌کند. نخست، انعطاف‌پذیری و قابلیت تطبیق با شرایط محلی است؛ قوانین مدون ممکن است قادر به پیش‌بینی همه حالات و اختلافات اجتماعی نباشند، اما عرف با توجه به تجربه تاریخی و نیازهای جامعه، امکان حل اختلافات به شکل عملی و قابل پذیرش را فراهم می‌آورد. دوم، مشروعیت اجتماعی؛ رعایت عرف توسط اعضای جامعه پذیرفته شده و به نوعی الزام اخلاقی ایجاد می‌کند، حتی اگر ضمانت اجرایی رسمی در قانون مدون وجود نداشته باشد. سوم، قابلیت تکمیل و تفسیر قوانین؛ دادگاه‌ها و مراجع قضایی می‌توانند در موارد سکوت قانون یا ابهام، با استناد به عرف، حکم عادلانه صادر کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در حوزه حقوق مدنی و مالکیت، عرف نقش مهمی ایفا می‌کند. در بسیاری از مناطق افغانستان، نحوه مالکیت زمین، تقسیم ارث، روابط میان همسایگان و قراردادهای غیررسمی بر اساس عرف محلی تعیین می‌شود و قوانین مدون نیز به گونه‌ای تدوین شده‌اند که رعایت عرف در حل اختلافات، تا حد امکان معتبر و الزام‌آور باشد (رشیدی،

۱۳۹۸). به طور مثال، قراردادهای شفاهی میان اقوام یا جوامع محلی، اگر بر اساس عرف پذیرفته شده باشد، توسط دادگاه‌ها به عنوان مدرک معتبر قابل استناد است و می‌تواند مبنای صدور حکم قرار گیرد.

در حوزه حل منازعات کیفری و جزایی نیز عرف و عادت نقش مکمل دارند. نهادهای محلی مانند شورای‌های قبیله‌ای یا شورای علماء، بسیاری از اختلافات را از طریق مصالحه و توافق مبتنی بر عرف حل می‌کنند و این تصمیم‌ها معمولاً با نظارت دستگاه قضایی هماهنگ می‌شوند. این رویه نشان می‌دهد که عرف و عادت، علاوه بر نقش تکمیلی، کارکرد عملی در حفظ نظم و عدالت اجتماعی دارند و می‌توانند جایگزین جزئی قوانین رسمی در مواردی شوند که اجرای قانون مدون به دلیل محدودیت‌ها یا پیچیدگی‌های اجتماعی دشوار است (شریعتی، ۱۴۰۰).

نظریه‌های حقوقی مختلف نیز اهمیت عرف و عادت را در نظام حقوقی تأیید می‌کنند. نظریه حقوق طبیعی بر ضرورت هماهنگی قوانین با واقعیت‌های اجتماعی و اصول فطری تأکید دارد و معتقد است که عرف می‌تواند معیار عملی تحقق عدالت باشد. نظریه حقوق وضعی، گرچه قانون مدون را منبع اصلی حقوق می‌داند، اما عرف را به عنوان مکمل و ابزار تفسیر به رسمیت می‌شناسد. در نظام افغانستان، این تلفیق نظری به وضوح مشاهده می‌شود؛ قوانین وضعی، شریعت و عرف همزمان مبنای قضاوت و اجرای عدالت هستند و هر یک نقش تکمیلی و مکمل دیگری را دارند (محسنی، ۱۳۹۰).

از منظر عملی، اهمیت عرف و عادت در افغانستان ناشی از تنوع فرهنگی، قومی و تاریخی جامعه است. بسیاری از قواعد مدون نمی‌توانند تمام پیچیدگی‌ها و شرایط محلی را پوشش دهند، اما عرف و عادت با توجه به تجربه جمعی و تعاملات مستمر اجتماعی، امکان حل منازعات به شکلی عادلانه و قابل پذیرش را فراهم می‌کنند. علاوه بر این، عرف و عادت در فرآیند قانونگذاری نیز اثرگذارند؛ نمایندگان و قانونگذاران هنگام

تصویب قوانین مدون، سعی می‌کنند قواعد را با عرف جامعه هماهنگ سازند تا قوانین عملی و قابل اجرا باشند (غبار، ۱۳۸۹).

در نهایت، عرف و عادت در نظام حقوقی افغانستان نه تنها منبعی مستقل بلکه ابزاری مکمل برای قانون مدون و شریعت هستند. آن‌ها با انعطاف‌پذیری، مشروعیت اجتماعی و قابلیت تکمیل قوانین، نقش کلیدی در حفظ نظم، عدالت و امنیت اجتماعی دارند و تضمین می‌کنند که حقوق و تکالیف، به صورت عملی و متناسب با شرایط محلی تحقق یابند. تحلیل و فهم دقیق عرف و عادت، به قضات، حقوقدانان و قانون‌گذاران افغان امکان می‌دهد تا تصمیمات حقوقی عادلانه و متناسب با واقعیت‌های اجتماعی اتخاذ کنند و همزمان هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی را حفظ نمایند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

رویه قضایی و نقش آن در تفسیر حقوق

رویه قضایی، به عنوان یکی از منابع مهم حقوق، نقش اساسی در تفسیر، تکمیل و کاربرد قوانین در نظام‌های حقوقی ایفا می‌کند و در نظام حقوقی افغانستان، با توجه به تلفیق شریعت اسلامی، عرف و قانون مدون، اهمیت ویژه‌ای دارد. رویه قضایی به معنای تصمیمات، احکام و قضاوت‌هایی است که توسط دادگاه‌ها و مراجع قضایی صادر می‌شود و می‌تواند به عنوان معیار و مرجع برای تفسیر و تکمیل قوانین مورد استفاده قرار گیرد. این منبع حقوقی، با ایجاد یک چارچوب عملی برای اجرای قانون، موجب تحقق عدالت، نظم اجتماعی و تضمین حقوق شهروندان می‌شود و به ویژه در مواردی که قوانین مدون سکوت دارند یا ابهام وجود دارد، کاربرد حیاتی پیدا می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نظام حقوقی افغانستان، رویه قضایی نه تنها ابزار تفسیر قانون است، بلکه به عنوان مکمل منابع دیگر حقوقی مانند قانون مدون، شریعت و عرف عمل می‌کند.

دادگاه‌ها و مراجع قضایی افغانستان، با تحلیل قوانین و شرایط واقعی جامعه، تصمیماتی اتخاذ می‌کنند که به اجرای عدالت کمک می‌کند و موجب هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی می‌گردد. برای مثال، در مسائل مربوط به حقوق خانواده، ارث و احوال شخصیه، رویه قضایی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد، زیرا شریعت اسلامی، عرف محلی و قوانین مدون باید به گونه‌ای تلفیق شوند که هم مشروعیت دینی و اجتماعی داشته باشند و هم قابلیت اجرایی در دادگاه‌ها را دارا باشند (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از ویژگی‌های بارز رویه قضایی، قابلیت تکمیل قوانین مدون است. قوانین مدون، با وجود جامعیت و الزام‌آوری، نمی‌توانند تمام حالات و پیچیدگی‌های اجتماعی را پیش‌بینی کنند. در افغانستان، قضات و مراجع قضایی با توجه به تجربه و دانش حقوقی خود، با استناد به موارد مشابه و تصمیمات پیشین، قوانین را تفسیر و تکمیل می‌کنند تا پاسخگوی نیازهای واقعی جامعه باشند. این فرآیند نه تنها عدالت عملی را تضمین می‌کند، بلکه از تضاد میان قوانین مدون و عرف یا شریعت جلوگیری می‌کند (محسنی، ۱۳۹۰).

رویه قضایی همچنین نقش مهمی در ایجاد ثبات و یکنواختی در تفسیر حقوق دارد. تصمیمات صادرشده توسط دادگاه‌های عالی یا دیوان عالی افغانستان به‌عنوان مرجع برای دادگاه‌های پایین‌تر عمل می‌کنند و موجب می‌شوند که اجرای قانون در سطوح مختلف هماهنگ و منسجم باشد. این ویژگی باعث می‌شود که حقوق افراد در سراسر کشور به شکل عادلانه و یکسان تأمین شود و از تصمیمات خودسرانه یا متناقض جلوگیری گردد (رشیدی، ۱۳۹۸).

علاوه بر این، رویه قضایی در تلفیق منابع حقوقی مختلف نقش حیاتی دارد. در بسیاری از پرونده‌ها، قانون مدون به صورت کامل پاسخگو نیست و شریعت اسلامی یا عرف محلی باید مورد توجه قرار گیرد. مراجع قضایی با تحلیل قوانین، اصول شریعت و عرف، تصمیمی اتخاذ می‌کنند که هم مشروعیت قانونی داشته باشد و هم از نظر دینی

و اجتماعی پذیرفته شود. این فرآیند، نشان‌دهنده نقش مکمل و ضروری رویه قضایی در نظام حقوقی افغانستان است و تضمین می‌کند که حقوق به شکل عملی و واقعی تحقق یابند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

نظریه‌های حقوقی نیز اهمیت رویه قضایی را تأیید می‌کنند. نظریه حقوق وضعی، گرچه قانون مدون را منبع اصلی حقوق می‌داند، اما تأکید دارد که تفسیر و اجرای آن بدون رویه قضایی ناقص خواهد بود. نظریه تلفیقی و حقوق تطبیقی نیز معتقد است که رویه قضایی موجب هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی و تحقق عدالت عملی می‌شود. در افغانستان، این نظریه‌ها با توجه به تلفیق شریعت، عرف و قانون مدون، به وضوح قابل مشاهده هستند؛ رویه قضایی به عنوان پل میان منابع مختلف عمل می‌کند و اجرای قانون را به سطح واقعی جامعه منتقل می‌سازد (محسنی، ۱۳۹۰).

در سطح عملی، رویه قضایی در افغانستان به ویژه در حل منازعات پیچیده و اختلافات بین حقوق مدون و عرف، نقش کلیدی دارد. به عنوان نمونه، در پرونده‌های مربوط به ارث یا تقسیم اموال مشترک، دادگاه‌ها با استناد به قوانین مدون، اصول شریعت و عرف محلی، تصمیمی اتخاذ می‌کنند که هم عادلانه باشد و هم پذیرش اجتماعی داشته باشد. همچنین، رویه قضایی در تعیین نحوه اجرای حقوق کیفری، مصالحه و دیه نیز نقش مکمل دارد و تضمین می‌کند که اجرای عدالت با واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی کشور هماهنگ باشد (شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

به طور کلی، رویه قضایی در نظام حقوقی افغانستان نه تنها منبعی از حقوق محسوب می‌شود، بلکه ابزار عملی تحقق عدالت، تفسیر و تکمیل قوانین و ایجاد هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی است. این منبع حقوقی، با انعطاف‌پذیری، قابلیت تکمیل قوانین و مشروعیت اجتماعی، نقش مهمی در حفظ نظم، عدالت و امنیت اجتماعی دارد و تضمین می‌کند که حقوق و تکالیف، نه به صورت نظری بلکه به شکل عملی و واقعی در جامعه اعمال شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

دکترین و نظریات حقوقدانان

دکترین و نظریات حقوقدانان یکی از ارکان اساسی در فهم و توسعه نظام‌های حقوقی به شمار می‌رود و در نظام حقوقی افغانستان نیز جایگاه ویژه‌ای دارد، زیرا به تبیین اصول، قواعد و رویه‌های قانونی کمک می‌کند و راهنمای عملی و نظری برای قضات، قانون‌گذاران و حقوقدانان محسوب می‌شود. دکترین، به معنای مجموعه نظریه‌ها، تفسیرها و تحلیل‌های علمی حقوقی است که توسط حقوقدانان و فلاسفه حقوق ارائه می‌شود و نقش آن در تبیین، تفسیر و حتی تکمیل قوانین مدون و منابع دیگر حقوقی بسیار مهم است. این نظریات با ارائه چارچوب مفهومی و تحلیلی، امکان فهم عمیق‌تر قوانین و پیش‌بینی آثار آن‌ها را فراهم می‌آورند و در مواردی که قانون مدون سکوت دارد یا ابهام وجود دارد، مرجع مهمی برای مراجع قضایی و قانون‌گذاری محسوب می‌شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نظام حقوقی افغانستان، دکترین و نظریات حقوقدانان نقش تکمیلی و راهنمای عملی دارند. قوانین مدون و شریعت اسلامی به عنوان منابع اصلی حقوق، اصول کلی و قواعد الزام‌آور را تعیین می‌کنند، اما جزئیات، روش‌های تفسیر و تطبیق این قواعد نیازمند تحلیل علمی و نظری است که توسط دکترین ارائه می‌شود. به عنوان مثال، در حوزه حقوق مدنی، نظریات حقوقدانان درباره تفسیر قراردادها، مسئولیت مدنی، مالکیت و حقوق خانواده، به قضات کمک می‌کند تا تصمیماتی منطبق با عدالت، عقلانیت و مشروعیت حقوقی اتخاذ کنند (محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از کارکردهای کلیدی دکترین، تحلیل و تبیین اصول حقوقی است که در قانون مدون به صورت کلی بیان شده‌اند. دکترین می‌تواند مفاهیم حقوقی مانند حق، تکلیف، مسئولیت، عدالت و مالکیت را به شکل علمی و دقیق تعریف کند و معیارهای کاربردی برای تصمیم‌گیری قضایی فراهم آورد. در نظام افغانستان، چنین تحلیل‌هایی به خصوص در حوزه‌های پیچیده‌ای مانند حقوق ارث، احوال شخصیه، دیه و حقوق بین فردی

اهمیت دارند، زیرا این حوزه‌ها مستقیماً تحت تأثیر شریعت و عرف محلی نیز هستند و نیاز به تلفیق منابع مختلف دارند (شریعتی، ۱۴۰۰).

نظریات حقوقدانان همچنین نقش مهمی در تفسیر قانون و حل تضاد میان منابع مختلف حقوقی دارند. در بسیاری از موارد، قانون مدون سکوت دارد یا ابهام دارد و شریعت یا عرف نیز نمی‌توانند پاسخ روشن ارائه دهند. در چنین شرایطی، نظریات دکترین حقوقی، با تحلیل اصول و معیارهای عمومی حقوق، مبنایی علمی برای تصمیم‌گیری قضایی فراهم می‌آورند. این نقش، به ویژه در نظام حقوقی افغانستان که تلفیقی از منابع مختلف است، اهمیت ویژه‌ای دارد و تضمین می‌کند که تفسیر و اجرای قانون منطبق با عدالت، عقلانیت و مشروعیت باشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ رشیدی، ۱۳۹۸). دکترین همچنین در فرآیند قانون‌گذاری نقش محوری دارد. قانون‌گذاران می‌توانند با مطالعه نظریات حقوقدانان، آثار احتمالی قوانین جدید، مشکلات احتمالی در تفسیر و اجرای آن‌ها و نیازهای جامعه را پیش‌بینی کنند و قوانین مدونی تدوین نمایند که هم عدالت عملی را تضمین کند و هم با ارزش‌های اجتماعی، دینی و فرهنگی هماهنگ باشد. در افغانستان، قانون‌گذاران هنگام تصویب قوانین موضوعه، به ویژه در حوزه‌هایی مانند حقوق خانواده، قراردادها، حقوق مدنی و کیفری، از تحلیل‌ها و نظریات حقوقدانان بهره می‌برند تا قوانین به شکل عملی قابل اجرا و مورد پذیرش جامعه باشند (محسنی، ۱۳۹۰).

از منظر نظری، دکترین به ویژه در نظام تطبیقی و حقوق تطبیقی اهمیت دارد. افغانستان به دلیل تنوع قومی، فرهنگی و تاریخی، قوانین و منابع حقوقی متعددی دارد و دکترین می‌تواند به هماهنگی میان این منابع کمک کند و راهکارهایی برای تلفیق قانون مدون، شریعت و عرف ارائه دهد. نظریات حقوقدانان، با ارائه تحلیل تطبیقی، امکان شناسایی خلأها، تضادها و ناسازگاری‌ها را فراهم می‌آورند و زمینه اصلاح قوانین و ایجاد رویه قضایی منسجم را فراهم می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

یکی دیگر از جنبه‌های مهم دکترین، تحلیل و ارائه نظریات درباره اصول کلان حقوق مانند عدالت، حق، تکلیف، آزادی و مسئولیت است. این تحلیل‌ها نه تنها مبنای تفسیر قوانین هستند، بلکه معیار ارزیابی عدالت عملی، مشروعیت قوانین و اخلاق اجتماعی محسوب می‌شوند. در نظام افغانستان، که تلفیقی از شریعت، عرف و قانون مدون است، دکترین نقش میانجی دارد و تضمین می‌کند که قوانین و رویه قضایی منطبق با ارزش‌های انسانی، دینی و اجتماعی باشد (شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

در مجموع، دکترین و نظریات حقوق‌دانان در نظام حقوقی افغانستان، به عنوان منبع تکمیلی و راهنمای عملی، نقش کلیدی در تفسیر، تکمیل و توسعه حقوق دارند. این منبع حقوقی، با ارائه چارچوب تحلیلی و علمی برای تصمیم‌گیری قضایی، قانون‌گذاری و تدوین مقررات، تضمین می‌کند که حقوق به شکل عملی و واقعی اجرا شود و هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی، شامل قانون مدون، شریعت، عرف و رویه قضایی برقرار گردد. تحلیل دقیق و بهره‌گیری از دکترین، به قضات، حقوق‌دانان و قانون‌گذاران افغان امکان می‌دهد که تصمیمات عادلانه، مشروع و کارآمد اتخاذ کنند و به توسعه یک نظام حقوقی منسجم و متناسب با شرایط اجتماعی، فرهنگی و دینی کشور کمک نمایند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

جایگاه فقه و شریعت در نظام‌های حقوقی اسلامی

فقه و شریعت، به عنوان منابع بنیادین نظام‌های حقوقی اسلامی، جایگاه ویژه‌ای در تعریف حقوق، تکالیف و نظم اجتماعی دارند و در نظام حقوقی افغانستان نیز نقش محوری ایفا می‌کنند. شریعت مجموعه‌ای از احکام و قواعد الهی است که بر اساس قرآن کریم، سنت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اجماع فقها تدوین شده و هدف آن تنظیم روابط انسانی در عرصه فردی و اجتماعی، تضمین عدالت و حفظ مصالح عمومی است. فقه به عنوان علم درک و استنباط احکام شریعت، با تحلیل منابع شرعی و استخراج

قواعد عملی، چارچوب حقوقی قابل اجرا را برای جامعه فراهم می‌آورد و در نظام حقوقی اسلامی، نقش ابزار و میانجی بین منابع و حیانی و نیازهای اجتماعی انسان‌ها را ایفا می‌کند (ابن‌قیم، ۱۴۰۲؛ نذیر حسین دهلوی، ۱۳۸۵).

در نظام حقوقی افغانستان، جایگاه شریعت و فقه به عنوان منبع اصلی و مکمل قانون مدون و سایر منابع حقوقی روشن است. قانون اساسی افغانستان در ماده سوم تصریح کرده است که قوانین و مقررات باید با اصول شریعت هماهنگ باشند و در موارد سکوت قانون، شریعت ملاک قضاوت قرار می‌گیرد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، ماده ۳). این اصل نشان‌دهنده اهمیت عملی و قانونی فقه در نظام حقوقی افغانستان است و مبنای بسیاری از قوانین خانواده، احوال شخصیه، ارث، نکاح، طلاق، دیه و حتی برخی مقررات کیفری محسوب می‌شود. فقه اسلامی در این حوزه‌ها، علاوه بر ارائه قواعد الزام‌آور، با تحلیل اصول اخلاقی، اجتماعی و انسانی، مسیر اجرای عدالت را نیز هموار می‌سازد (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از ویژگی‌های بارز فقه و شریعت، جامعیت و قابلیت تطبیق آن‌ها با نیازهای متغیر جامعه است. فقها با استفاده از اصول استنباط، قیاس، استحسان و ضرورت‌های اجتماعی، قواعدی استخراج می‌کنند که ضمن رعایت ارزش‌های الهی، پاسخگوی نیازهای عملی جامعه نیز باشد. در افغانستان، این ویژگی موجب شده است که فقه، علاوه بر نقش قانونی، به عنوان مرجع تفسیر و تکمیل قوانین مدون و عرفی عمل کند و هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی را تأمین نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

جایگاه فقه و شریعت در نظام‌های حقوقی اسلامی نه تنها به عنوان منبع حقوقی، بلکه به عنوان معیار مشروعیت و عدالت نیز اهمیت دارد. هر قانونی که مغایر با شریعت باشد، از دیدگاه فقهی فاقد مشروعیت است و نهادهای قضایی موظف‌اند که اجرای آن را محدود یا اصلاح کنند. این نقش، به ویژه در نظام افغانستان، موجب حفظ

هماهنگی میان حقوق وضعی، عرف و ارزش‌های دینی شده و از تضاد میان منابع مختلف جلوگیری می‌کند (محسنی، ۱۳۹۰).

علاوه بر این، فقه و شریعت نقش تعیین‌کننده‌ای در تبیین حقوق و تکالیف افراد و نهادها دارند. مفاهیمی مانند حق، تکلیف، مسئولیت، عدالت و تعهدات اجتماعی در فقه تعریف و تبیین می‌شوند و این تعریف‌ها برای تدوین قوانین مدون و تصمیم‌گیری قضایی، معیار عملی و نظری محسوب می‌شوند. در نظام افغانستان، این نقش قابل مشاهده است؛ بسیاری از پرونده‌های قضایی در حوزه‌های خانواده، ارث و دیه، با استناد به قواعد فقهی و شریعت حل می‌شوند و دادگاه‌ها، به‌ویژه در مناطق سنتی و روستایی، برای صدور حکم، قواعد فقهی را به‌عنوان مرجع اصلی به کار می‌گیرند (شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

نظریه‌های حقوقی نیز جایگاه فقه و شریعت را در نظام‌های حقوقی اسلامی تأیید می‌کنند. نظریه حقوق طبیعی بر اصل هماهنگی حقوق با عدالت و فطرت انسانی تأکید دارد و شریعت را مبنایی برای تضمین حقوق ذاتی انسان‌ها می‌داند. نظریه حقوق وضعی، گرچه قانون مدون را منبع رسمی می‌داند، اما در نظام‌های اسلامی، شریعت و فقه را به عنوان معیار مشروعیت و تکمیل قانون تلقی می‌کند. در افغانستان، این تلفیق نظری به وضوح قابل مشاهده است؛ شریعت و فقه نقش مکمل قانون مدون و منابع عرفی دارند و اجرای عدالت را هم در سطح قانونی و هم در سطح اجتماعی تضمین می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

از منظر عملی، جایگاه فقه و شریعت در افغانستان به ویژه در مناطق مختلف با تنوع فرهنگی، قومی و اجتماعی اهمیت دوچندان پیدا می‌کند. در بسیاری از پرونده‌ها، دادگاه‌ها نمی‌توانند صرفاً بر اساس قوانین مدون تصمیم بگیرند و باید به شریعت و عرف محلی نیز توجه کنند. فقه با ارائه قواعد اصولی و ابزار تفسیر، امکان اتخاذ تصمیمات عادلانه و مشروع را فراهم می‌آورد و از تضاد میان منابع حقوقی جلوگیری می‌کند. به

این ترتیب، فقه و شریعت نه تنها منبع حقوق، بلکه ابزار تحقق عدالت عملی، تضمین نظم اجتماعی و حفظ مصالح عمومی جامعه محسوب می‌شوند (ابن‌قیم، ۱۴۰۲؛ نذیر حسین دهلوی، ۱۳۸۵).

در نهایت، جایگاه فقه و شریعت در نظام‌های حقوقی اسلامی و به‌ویژه در افغانستان، بسیار جامع و چندلایه است. این منابع، هم به عنوان معیار مشروعیت و عدالت، هم به عنوان منبع قانونی و تکمیلی و هم به عنوان ابزار تفسیر و تکمیل سایر منابع حقوقی عمل می‌کنند. شناخت دقیق و بهره‌گیری علمی از فقه و شریعت، به قضات، حقوقدانان و قانون‌گذاران افغان امکان می‌دهد تا تصمیمات حقوقی عادلانه، مشروع و متناسب با شرایط اجتماعی، فرهنگی و دینی کشور اتخاذ کنند و نظام حقوقی منسجم و کارآمدی ایجاد نمایند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

فصل چهارم: قواعد حقوقی

تعریف قاعده حقوقی و ویژگی‌های آن

قاعده حقوقی یکی از مفاهیم بنیادی در علم حقوق و فلسفه حقوق است و به عنوان واحد اصلی تحلیل در هر نظام حقوقی شناخته می‌شود. قاعده حقوقی، به معنای هنجار یا قانونی است که برای تنظیم رفتار افراد و نهادها در جامعه وضع می‌شود و رعایت آن توسط اعضای جامعه الزامی است. این قواعد، ابزار اصلی تحقق عدالت، نظم اجتماعی و امنیت عمومی محسوب می‌شوند و در نظام حقوقی افغانستان نیز جایگاه محوری دارند، زیرا پایه‌ای برای تدوین قوانین مدون، اجرای شریعت، رویه قضایی و حتی تحلیل عرفی محسوب می‌شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

یکی از ویژگی‌های بارز قاعده حقوقی، الزام‌آوری آن است. هر قاعده حقوقی، چه در قالب قانون مدون باشد و چه در قالب شریعت یا عرف معتبر، برای مخاطبان خود الزام‌آور است و تخطی از آن مستلزم اعمال ضمانت اجرا است. در افغانستان، قانون اساسی، قوانین موضوعه و مقررات مصوب شورای ملی، قاعده‌هایی رسمی و الزام‌آور برای همه شهروندان و نهادهای دولتی ارائه می‌کنند و رعایت آن‌ها توسط دستگاه قضایی تضمین می‌شود (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲، مواد ۷۰ و ۷۱). این الزام‌آوری، قاعده حقوقی را از سایر هنجارهای اجتماعی یا اخلاقی متمایز می‌کند، زیرا نقض آن مستلزم برخورد قانونی است.

ویژگی دیگر قاعده حقوقی، عمومی بودن و قابلیت کاربرد گسترده در جامعه است. قاعده حقوقی برای همه افراد یا گروه‌های خاصی از جامعه وضع می‌شود و باید قابلیت اجرا در شرایط و مکان‌های مختلف را داشته باشد. برای مثال، قوانین مربوط به مالکیت، قراردادهای دیه و حقوق خانواده در افغانستان، با توجه به اصول شریعت و عرف محلی، به گونه‌ای طراحی شده‌اند که برای اکثریت جامعه قابل اجرا باشند و عدالت عملی را تأمین کنند (محسنی، ۱۳۹۰).

قاعده حقوقی همچنین دارای ویژگی مشخص بودن و پیش‌بینی‌پذیری است. هر قاعده باید روشن و قابل فهم باشد تا افراد بدانند چه رفتاری مورد انتظار است و پیامدهای تخطی چیست. این ویژگی، امکان پیش‌بینی رفتار و برنامه‌ریزی اجتماعی را فراهم می‌آورد و تضمین می‌کند که اجرای عدالت منصفانه و هماهنگ با اصول قانون باشد. در افغانستان، بسیاری از قوانین مدون تلاش می‌کنند با تدوین دقیق مواد قانونی، تعاریف و مجازات‌ها، این پیش‌بینی‌پذیری را فراهم کنند تا هم مردم و هم مراجع قضایی بتوانند آن‌ها را به شکل عملی اجرا کنند (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی دیگر از ویژگی‌های مهم قاعده حقوقی، کلی بودن آن است. قاعده حقوقی معمولاً برای مجموعه‌ای از رفتارهای مشابه وضع می‌شود و نه صرفاً برای یک موقعیت یا فرد خاص. این کلی بودن، تضمین می‌کند که عدالت در سطح وسیع و جامع برقرار شود و تبعیض و رفتار سلیقه‌ای کاهش یابد. در نظام افغانستان، این ویژگی در قوانین مدنی، کیفری و اداری به وضوح مشاهده می‌شود، به‌ویژه در مواردی که قوانین مدون با شریعت و عرف تلفیق می‌شوند تا اجرای عدالت به شکل گسترده و عملی محقق گردد (رشیدی، ۱۳۹۸).

قاعده حقوقی همچنین دارای قابلیت اجبار و ضمانت اجرا است. هر قاعده حقوقی، علاوه بر الزام‌آوری نظری، باید قابلیت اعمال عملی داشته باشد و نهادهای اجرایی و قضایی مسئول اجرای آن باشند. در افغانستان، دستگاه قضایی، پلیس، شورای محلی و

نهادهای اداری نقش تضمین اجرای قواعد حقوقی را ایفا می‌کنند و از طریق اعمال مجازات، اصلاح رفتار یا مصالحه، اجرای قاعده را تضمین می‌نمایند (کاتوزیان، ۱۳۹۳). ویژگی دیگر، وابستگی به مشروعیت اجتماعی و فرهنگی است. قاعده حقوقی نمی‌تواند صرفاً بر مبنای اقتدار یا قانونگذاری وضع شود؛ بلکه باید با ارزش‌ها، اخلاق، عرف و اصول دینی جامعه همسو باشد تا پذیرش اجتماعی داشته باشد و به شکل عملی اجرا گردد. در نظام افغانستان، این ویژگی اهمیت مضاعف دارد زیرا قوانین باید با اصول شریعت اسلامی، عرف قبیله‌ای و تجربه تاریخی جامعه همخوانی داشته باشند تا مشروعیت عملی و اجتماعی داشته باشند (شریعتی، ۱۴۰۰).

در نهایت، قاعده حقوقی، به عنوان هسته اصلی نظام حقوقی، هم ابزار تنظیم رفتار، هم معیار تحقق عدالت و هم مبنای تفسیر و تکمیل سایر منابع حقوقی است. تحلیل دقیق ویژگی‌های قاعده حقوقی، به حقوقدانان، قضات و قانون‌گذاران افغان امکان می‌دهد تا قوانین را به گونه‌ای تدوین و اجرا کنند که هم عدالت عملی، هم نظم اجتماعی و هم امنیت عمومی در جامعه تأمین شود. این تحلیل همچنین تضمین می‌کند که قوانین و رویه قضایی، با ارزش‌های دینی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان هماهنگ باشد و نظام حقوقی منسجم، قابل اجرا و مشروعی ایجاد گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

اقسام قواعد حقوقی (آمره و تکمیلی)

اقسام قواعد حقوقی از مفاهیم بنیادی علم حقوق هستند و به فهم نحوه اجرای قوانین و تبیین حدود آزادی و تکالیف شهروندان در هر نظام حقوقی کمک می‌کنند. در نظام حقوقی افغانستان، که از تلفیق شریعت اسلامی، قانون مدون و عرف بهره می‌برد، بررسی اقسام قواعد حقوقی اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا شناخت ماهیت و نوع هر قاعده، تضمین‌کننده اجرای عدالت، نظم اجتماعی و تحقق حقوق شهروندان است. قواعد

حقوقی به طور کلی به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند: قواعد آمره و قواعد تکمیلی (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

قاعده آمره، قواعدی هستند که اجرای آن‌ها برای افراد جامعه الزام‌آور است و هیچ توافق یا اراده خصوصی نمی‌تواند آن‌ها را تغییر دهد. این قبیل قواعد، معمولاً با هدف حفاظت از نظم عمومی، حقوق دیگران، اخلاق اجتماعی و منافع عمومی وضع شده‌اند و تخطی از آن‌ها مستلزم ضمانت اجرای قانونی یا کیفری است. در نظام افغانستان، نمونه بارز قواعد آمره، برخی مواد قانون مدنی، قانون جزا و مقررات مربوط به حقوق بشر و امنیت اجتماعی هستند. به عنوان مثال، قوانین مربوط به منع تجاوز به حقوق دیگران، حمایت از حقوق افراد بی‌پناه و ممنوعیت اعمال خشونت علیه دیگران، از جمله قواعد آمره محسوب می‌شوند و دادگاه‌ها موظفند حتی در صورت توافق طرفین، این قواعد را رعایت کنند (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ قانون جزا، ۱۳۸۸).

ویژگی کلیدی قواعد آمره، الزام‌آوری مطلق و غیرقابل تغییر بودن آن‌ها است. این قواعد نه تنها از سوی قانونگذار تعیین می‌شوند، بلکه با اراده افراد نیز قابل تغییر نیستند، زیرا هدف آن‌ها تضمین نظم عمومی و عدالت اجتماعی است. در نظام حقوقی افغانستان، قواعد آمره نقش حائل میان حقوق فردی و مصالح جمعی را ایفا می‌کنند و تضمین می‌کنند که آزادی فردی هیچگاه به زیان دیگران یا به خطر انداختن امنیت و نظم جامعه اعمال نشود (محسنی، ۱۳۹۰).

در مقابل، قواعد تکمیلی قواعدی هستند که اجرای آن‌ها الزامی است اما افراد می‌توانند با توافق خود، تغییراتی در آن‌ها ایجاد کنند یا جایگزین‌هایی برای آن‌ها انتخاب کنند. قواعد تکمیلی معمولاً در حوزه‌هایی مانند قراردادهای، روابط مدنی و معاملات تجاری کاربرد دارند و امکان انعطاف و تطبیق با اراده طرفین را فراهم می‌کنند. در افغانستان، قوانین مدنی و تجاری نمونه‌های بارز قواعد تکمیلی را ارائه می‌دهند؛ برای مثال، افراد می‌توانند در قراردادهای اجاره، خرید و فروش یا مشارکت تجاری، شرایطی

را توافق کنند که با قواعد تکمیلی قانون همخوان باشد و مشروعیت قانونی داشته باشد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

ویژگی مهم قواعد تکمیلی، انعطاف‌پذیری و احترام به اراده افراد است. این ویژگی، به افراد امکان می‌دهد تا در محدوده قانون، روابط خود را به شکل توافقی و متناسب با نیازها و شرایط خود تنظیم کنند. در نظام افغانستان، این انعطاف‌پذیری اهمیت مضاعف دارد، زیرا تنوع فرهنگی، قومی و اجتماعی جامعه ایجاب می‌کند که قوانین مدون قابلیت تطبیق با شرایط مختلف را داشته باشند و امکان توافقات محلی و فردی فراهم شود (رشیدی، ۱۳۹۸).

از منظر کاربردی، قواعد آمره و تکمیلی مکمل یکدیگر هستند و هماهنگی میان آن‌ها، ضمانت تحقق عدالت و نظم اجتماعی را فراهم می‌آورد. در بسیاری از پرونده‌های قضایی افغانستان، ترکیبی از قواعد آمره و تکمیلی به کار گرفته می‌شود؛ به عنوان مثال، در پرونده‌های خانوادگی، قوانین مربوط به حق و تکلیف زوجین یا حقوق فرزندان غالباً آمره هستند و دادگاه نمی‌تواند آن‌ها را تغییر دهد، اما برخی توافقات مالی و تقسیم اموال میان اعضای خانواده می‌تواند بر اساس قواعد تکمیلی تنظیم شود و مشروعیت قانونی داشته باشد (شریعتی، ۱۴۰۰).

نظریه‌های حقوقی نیز اهمیت تفکیک این دو نوع قاعده را تأیید می‌کنند. نظریه حقوق وضعی تأکید دارد که قواعد آمره برای تضمین نظم عمومی و عدالت ضروری هستند و قواعد تکمیلی انعطاف و آزادی عمل را برای افراد فراهم می‌آورند. نظریه تلفیقی نیز نشان می‌دهد که در نظام‌های پیچیده حقوقی مانند افغانستان، ترکیب این دو نوع قاعده امکان سازگاری میان حقوق فردی، ارزش‌های دینی، عرفی و قانون مدون را فراهم می‌کند و تضمین می‌کند که حقوق به صورت عملی و مؤثر اجرا شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

به طور کلی، شناخت و تحلیل اقسام قواعد حقوقی، به قضات، حقوقدانان و قانون‌گذاران افغان امکان می‌دهد تا تصمیمات عادلانه و قانونی اتخاذ کنند، قوانین مدون را با شریعت و عرف تلفیق نمایند و هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی برقرار سازند. قواعد آمره، حفاظت از منافع عمومی و نظم اجتماعی را تضمین می‌کنند و قواعد تکمیلی، انعطاف و امکان توافقات فردی و محلی را فراهم می‌آورند. این دو نوع قاعده در نظام حقوقی افغانستان، به ویژه در حوزه‌های مدنی، کیفری، تجاری و خانوادگی، نقش کلیدی در تحقق عدالت، تضمین حقوق و حفظ امنیت اجتماعی ایفا می‌کنند و نشان می‌دهند که حقوق، هم الزام‌آور و هم قابل انعطاف است تا با واقعیت‌های اجتماعی، فرهنگی و دینی کشور هماهنگ باشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

ضمانت اجرای قواعد حقوقی

ضمانت اجرای قواعد حقوقی یکی از ارکان اساسی هر نظام حقوقی محسوب می‌شود و بدون وجود آن، قواعد حقوقی صرفاً هنجارهایی نظری خواهند بود که توان تحقق عملی و تضمین رعایت آن‌ها توسط اعضای جامعه وجود ندارد. ضمانت اجرا به معنای ابزارها و روش‌هایی است که قانونگذار برای تضمین رعایت قواعد حقوقی تعیین می‌کند و نقض آن‌ها را با پیامدهای حقوقی مواجه می‌سازد. در نظام حقوقی افغانستان، که ترکیبی از قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف است، ضمانت اجرا نقشی حیاتی در تحقق عدالت، حفظ نظم اجتماعی و حمایت از حقوق شهروندان دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

ضمانت اجرای قواعد حقوقی می‌تواند ماهیتی مدنی، کیفری یا اداری داشته باشد و به طور کلی شامل ابزارهایی است که نقض قواعد حقوقی را قابل جبران یا متوقف می‌سازد. در حوزه مدنی، ضمانت اجرا معمولاً به شکل الزام به انجام تعهد، جبران

خسارت، اجرای قرارداد یا اقدامات اصلاحی اعمال می‌شود. برای مثال، در نظام افغانستان، اگر فردی تعهد مالی یا قراردادی خود را نقض کند، طرف مقابل می‌تواند از طریق دادگاه درخواست اجرای تعهد یا جبران خسارت کند و این ضمانت اجرا، قاعده مدنی را عملی و الزام‌آور می‌سازد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در حوزه کیفری، ضمانت اجرا به شکل مجازات‌های مقرر در قانون است که برای نقض قواعد حقوقی اعمال می‌شود. این مجازات‌ها می‌توانند شامل حبس، جزای نقدی، دیه، شلاق یا سایر اقدامات قانونی باشند. هدف اصلی این نوع ضمانت اجرا، پیشگیری از ارتکاب جرم، حفظ امنیت جامعه و تأمین عدالت برای قربانیان است. در افغانستان، قوانین جزایی و مقررات کیفری با صراحت انواع مجازات‌ها و شرایط اعمال آن‌ها را تعیین کرده‌اند و نهادهای قضایی و انتظامی مسئول اجرای این ضمانت‌ها هستند (قانون جزا، ۱۳۸۸).

یکی دیگر از ابعاد ضمانت اجرا، نقش آن در حفظ نظم عمومی و حمایت از منافع جمعی است. قواعد حقوقی نه تنها حقوق فردی را تعیین می‌کنند، بلکه حفاظت از منافع عمومی، امنیت اجتماعی و اخلاق جمعی را نیز بر عهده دارند. ضمانت اجرای این قواعد در نظام افغانستان، از طریق نهادهای قضایی، انتظامی و اداری انجام می‌شود و تضمین می‌کند که هیچ فرد یا نهاد نتواند با نادیده گرفتن قوانین، امنیت و نظم جامعه را مختل کند. این امر به ویژه در حوزه‌هایی مانند حقوق مالکیت، حقوق خانواده، دیه و حقوق افراد آسیب‌پذیر اهمیت دارد (محسنی، ۱۳۹۰).

ویژگی بارز ضمانت اجرا در نظام حقوقی افغانستان، تنوع آن و تطبیق با منابع مختلف حقوقی است. علاوه بر قوانین مدون، شریعت اسلامی نیز ضمانت اجرا را مشخص کرده است. برای مثال، در حوزه دیه و قصاص، شریعت تعیین‌کننده نوع ضمانت اجرا و شرایط اعمال آن است و دادگاه‌ها موظف‌اند در موارد اختلاف، حکم مطابق شریعت صادر کنند. همچنین، عرف و عادت نیز در برخی مناطق افغانستان نقش

مکمل در ضمانت اجرا دارند؛ شوراهای قبیله‌ای و علما با اعمال مصالحه، صلح و توافقات محلی، اجرای عدالت و رعایت قواعد حقوقی را تضمین می‌کنند (شریعتی، ۱۴۰۰).

ضمانت اجرای قواعد حقوقی نه تنها ابزار اعمال قانون است، بلکه نقش بازدارنده نیز دارد. وجود مجازات‌ها و پیامدهای قانونی برای نقض قواعد حقوقی، افراد را به رعایت قوانین و احترام به حقوق دیگران وادار می‌کند و مانع از رفتار خودسرانه و سلیقه‌ای می‌شود. در افغانستان، ترکیب ضمانت‌های قانونی، شرعی و عرفی، به ایجاد ثبات اجتماعی و کاهش منازعات کمک می‌کند و نشان می‌دهد که حقوق بدون ضمانت اجرا، کارکرد عملی نخواهد داشت (رشیدی، ۱۳۹۸).

از منظر نظری، حقوق‌دانان و فلاسفه حقوق بر اهمیت ضمانت اجرا تأکید کرده‌اند و آن را شرط لازم برای تحقق عدالت و اعتبار قواعد حقوقی می‌دانند. کاتوزیان معتقد است که هر قانونی که ضمانت اجرا نداشته باشد، صرفاً جنبه توصیه‌ای دارد و نمی‌تواند نظم و عدالت اجتماعی را تضمین کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳). همچنین، در نظام تطبیقی، تجربه کشورهای مختلف نشان می‌دهد که تنوع ضمانت اجرا، اعم از مدنی، کیفری، انتظامی و اجتماعی، موجب انعطاف و کارآمدی نظام حقوقی می‌شود و قابلیت تطبیق آن با شرایط واقعی جامعه را افزایش می‌دهد. در افغانستان، تلفیق ضمانت‌های قانونی، شرعی و عرفی، نمونه‌ای عملی از این تطبیق و انعطاف‌پذیری است (محسنی، ۱۳۹۰).

یکی دیگر از نکات مهم، رابطه میان ضمانت اجرا و کارکرد حقوق در جامعه است. قواعد حقوقی بدون ضمانت اجرا نمی‌توانند اهداف خود، مانند حفظ حقوق افراد، تحقق عدالت، ایجاد نظم و امنیت اجتماعی و پیشگیری از تضادها و منازعات، را محقق سازند. در نظام افغانستان، ضمانت اجرا به قضات، مراجع اداری و انتظامی قدرت می‌دهد تا اجرای قانون را عملی سازند و با تکیه بر منابع مختلف حقوقی، از جمله قانون مدون، شریعت و عرف، عدالت واقعی را در جامعه برقرار کنند (شریعتی، ۱۴۰۰).

به طور کلی، ضمانت اجرای قواعد حقوقی در نظام حقوقی افغانستان نقش حیاتی دارد و بدون آن، قواعد حقوقی کارآمدی و قابلیت اجرایی نخواهند داشت. این ضمانت، با ابزارهای مدنی، کیفری، انتظامی و اجتماعی، اجرای قوانین را تضمین می‌کند و همزمان عدالت، نظم و امنیت اجتماعی را محقق می‌سازد. شناخت دقیق انواع ضمانت اجرا و تحلیل تطبیقی آن با شریعت، عرف و رویه قضایی، به حقوق‌دانان، قضات و قانون‌گذاران افغان امکان می‌دهد تا تصمیمات عملی و عادلانه اتخاذ کنند و نظام حقوقی منسجم و مؤثری ایجاد نمایند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

تفاوت قاعده حقوقی با قاعده اخلاقی و اجتماعی

قاعده حقوقی، قاعده اخلاقی و قاعده اجتماعی، هر سه نوع هنجار برای تنظیم رفتار انسان‌ها در جامعه هستند، اما تفاوت‌های بنیادین و عملی میان آن‌ها وجود دارد که فهم این تفاوت‌ها برای تحلیل نظام حقوقی و کاربرد عملی حقوق در جامعه اهمیت ویژه‌ای دارد. در نظام حقوقی افغانستان، که تلفیقی از قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف محلی است، تمایز میان این سه نوع قاعده اهمیت عملی دارد، زیرا تعیین ماهیت هنجار، نوع ضمانت اجرا و حوزه کاربرد آن‌ها را مشخص می‌کند و به اجرای عدالت و حفظ نظم اجتماعی کمک می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

قاعده حقوقی به معنای هنجاری است که توسط قانونگذار یا مرجع رسمی وضع می‌شود و رعایت آن الزام‌آور است. این قواعد برای تنظیم روابط اجتماعی، حفاظت از حقوق افراد و تأمین نظم و امنیت جامعه تدوین می‌شوند و تخطی از آن‌ها مستلزم ضمانت اجرای حقوقی است. در نظام افغانستان، قوانین مدون، شریعت و برخی قواعد عرفی دارای چنین الزام‌آوری هستند و رعایت آن‌ها توسط مراجع قضایی، انتظامی و اداری تضمین می‌شود (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ شریعتی، ۱۴۰۰). ویژگی مهم

قاعده حقوقی، الزام‌آوری و قابلیت اجرای عملی آن است و بدون ضمانت اجرا، قاعده حقوقی نمی‌تواند اهداف خود را محقق سازد. برای مثال، قوانین جزایی افغانستان، مانند مقررات مربوط به سرقت، تجاوز یا دیه، الزام‌آور بوده و نهادهای قضایی و انتظامی موظف به اجرای آن‌ها هستند (قانون جزا، ۱۳۸۸).

در مقابل، قاعده اخلاقی هنجاری است که از طریق وجدان، ارزش‌های دینی، فرهنگی یا فلسفی بر افراد تحمیل می‌شود و رعایت آن معمولاً با تعهد فردی یا اجتماعی همراه است، نه با اجبار قانونی. قواعد اخلاقی به تنظیم رفتار انسان‌ها در جهت خیر، عدالت و فضیلت کمک می‌کنند، اما نقض آن‌ها معمولاً مستلزم مجازات قانونی نیست و بیشتر به صورت سرزنش اجتماعی، وجدان فرد یا آثار روانی و اجتماعی عمل می‌کند. برای مثال، صداقت، راستگویی، احترام به دیگران و رعایت انصاف، قواعد اخلاقی هستند که جامعه انتظار دارد افراد به آن‌ها پایبند باشند، اما تخطی از آن‌ها الزاماً موجب مجازات قانونی نمی‌شود (رشیدی، ۱۳۹۸).

قاعده اجتماعی یا عرفی نیز هنجاری است که بر اساس عادات، سنت‌ها و فرهنگ جمعی شکل می‌گیرد و رعایت آن توسط اعضای جامعه به صورت اجتماعی و سنتی تضمین می‌شود. در افغانستان، عرف و عادات‌های محلی نقش مهمی در زندگی اجتماعی، حل منازعات و تعیین رفتارهای قابل قبول دارند. شوراهای محلی، بزرگان قبیله و رهبران اجتماعی، با نظارت بر رعایت عرف، نظم و هماهنگی اجتماعی را حفظ می‌کنند. نقض قواعد عرفی معمولاً با فشار اجتماعی، از جمله توبیخ، تحریم‌های اجتماعی یا رد عضویت در جمع مواجه می‌شود، نه با ضمانت اجرای قانونی مستقیم، مگر آنکه عرف با شریعت یا قانون مدون تلفیق شده و ضمانت اجرای حقوقی پیدا کند (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از تفاوت‌های مهم میان قاعده حقوقی و قاعده اخلاقی یا اجتماعی، ماهیت الزام‌آوری و ضمانت اجرا است. قاعده حقوقی الزام‌آور و دارای ضمانت اجرایی رسمی

است، در حالی که قواعد اخلاقی و اجتماعی الزام‌آور به معنای قانونی نیستند و بیشتر بر وجدان، اخلاق و پذیرش اجتماعی متکی هستند. در افغانستان، ترکیب شریعت و قانون مدون نمونه‌ای از این تفاوت را نشان می‌دهد؛ بسیاری از احکام شرعی علاوه بر نقش اخلاقی، ضمانت اجرایی دارند، در حالی که برخی توصیه‌ها و هنجارهای اخلاقی صرفاً به صورت راهنمایی و نصیحت عمل می‌کنند (ابن‌قیم، ۱۴۰۲).

ویژگی دیگر، دامنه کاربرد و عمومیت قواعد است. قواعد حقوقی معمولاً کلی و برای همه افراد یا گروه‌های مشخصی از جامعه وضع می‌شوند و قابلیت اجرا در شرایط مختلف را دارند. قواعد اخلاقی و اجتماعی، هرچند تأثیرگذار، بیشتر به صورت فردی یا گروهی عمل می‌کنند و قابلیت اجرای همگانی و الزام‌آور ندارند. برای مثال، قوانین مربوط به مالکیت، قراردادها یا حقوق خانواده در افغانستان، برای همه شهروندان قابل اجرا هستند، در حالی که عرف‌های محلی ممکن است در مناطق مختلف متفاوت باشند و تنها برای اعضای همان جامعه یا قبیله الزام‌آور باشند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

همچنین، قواعد حقوقی قابلیت تنبیه و جبران قانونی دارند، اما قواعد اخلاقی و اجتماعی معمولاً از طریق فشار روانی، سرزنش، رد اجتماعی یا ارشاد اصلاح می‌شوند. در افغانستان، این تفاوت به وضوح در پرونده‌های قضایی مشاهده می‌شود؛ برای مثال، در پرونده‌های خانوادگی و ارث، دادگاه‌ها بر اساس قانون مدون، شریعت و در صورت نیاز عرف، حکم صادر می‌کنند، در حالی که توصیه‌های اخلاقی یا عرفی تنها در زمینه اصلاح رفتار و ایجاد توافق میان طرفین نقش دارند (شریعتی، ۱۴۰۰).

به طور کلی، تفاوت قاعده حقوقی با قاعده اخلاقی و اجتماعی در الزام‌آوری، ضمانت اجرا، دامنه کاربرد و میزان اجبار عملی است. در نظام حقوقی افغانستان، این تفاوت‌ها اهمیت عملی دارند زیرا تعیین نوع قاعده، ابزار اجرایی و حوزه کاربرد آن‌ها را مشخص می‌کند و تضمین می‌نماید که حقوق، عدالت و نظم اجتماعی به شکل عملی

تحقق یابد. قاعده حقوقی، با ضمانت اجرا و الزام‌آوری، عدالت عملی و امنیت اجتماعی را تأمین می‌کند، قواعد اخلاقی رفتار انسان‌ها را به سوی فضیلت و انصاف هدایت می‌کنند و قواعد اجتماعی یا عرف، هماهنگی و تعامل جمعی و پذیرش اجتماعی هنجارها را تضمین می‌نمایند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

قلمرو زمانی و مکانی قواعد حقوقی

قلمرو زمانی و مکانی قواعد حقوقی از مباحث اساسی در علم حقوق است که به تحلیل محدوده اثرگذاری قوانین و قواعد حقوقی در زمان و مکان مشخص می‌پردازد و نقش حیاتی در تضمین عدالت، پیش‌بینی‌پذیری و نظم اجتماعی دارد. هر قاعده حقوقی، علاوه بر داشتن ماهیت الزام‌آور و ضمانت اجرا، باید مشخص شود که از چه زمانی لازم‌الاجرا است و در چه حوزه جغرافیایی یا مکان اجتماعی قابلیت اجرا دارد. در نظام حقوقی افغانستان، که تلفیقی از قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف محلی است، بررسی قلمرو زمانی و مکانی قواعد حقوقی اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا تعیین زمان و مکان اثرگذاری قوانین، نحوه اعمال آن‌ها در پرونده‌های قضایی، و امکان سازگاری با شرایط محلی و فرهنگی جامعه را روشن می‌سازد (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

قلمرو زمانی قواعد حقوقی به معنای دوره‌ای است که قانون یا قاعده حقوقی لازم‌الاجرا است و تعیین می‌کند که از چه تاریخی اجرا می‌شود و آیا بر رفتارهای گذشته نیز اثر دارد یا خیر. به طور کلی، قوانین دارای سه قلمرو زمانی هستند: قوانین نافذ از تاریخ تصویب، قوانین با اثر رجعی و قوانین موقت یا زودگذر. در افغانستان، قانون اساسی و قوانین مدون اغلب اثر خود را از تاریخ تصویب یا نشر در روزنامه رسمی آغاز می‌کنند و در مواردی که قانون جدید تصویب می‌شود، ممکن است آثار آن به گذشته بازگردد، البته با رعایت اصل عدم جزم قانون نسبت به گذشته در موارد کیفری، که در

ماده ۴۷ قانون اساسی افغانستان به آن اشاره شده است (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲). به عنوان مثال، یک قانون مدنی جدید که در خصوص معاملات یا مالکیت وضع می‌شود، معمولاً از تاریخ لازم‌الاجرا شدن اثر دارد و نمی‌تواند تراکنش‌های گذشته را نقض کند، مگر اینکه به صورت صریح در قانون تصریح شده باشد. این اصل، تضمین‌کننده پیش‌بینی‌پذیری و عدالت حقوقی است و مانع اعمال سلیقه‌ای و نقض حقوق اشخاص می‌شود (محسنی، ۱۳۹۰).

قلمرو مکانی قواعد حقوقی به معنای محدوده جغرافیایی و اجتماعی است که قانون یا قاعده حقوقی در آن قابل اجرا است. در نظام حقوقی افغانستان، قلمرو مکانی هم شامل کل سرزمین افغانستان و هم برخی مناطق ویژه با توجه به قوانین محلی یا عرفی است. قوانین مدون و شریعت، به طور کلی در کل قلمرو کشور لازم‌الاجرا هستند، اما عرف‌های محلی، شورای قبیله و نهادهای اجتماعی، تنها در محدوده اجتماعی و جغرافیایی مشخص اثرگذارند. به عنوان مثال، قواعد مربوط به حل و فصل منازعات ملکی یا خانوادگی در مناطق روستایی ممکن است بر اساس عرف محلی اعمال شوند و محدود به همان جامعه یا قبیله باشند، اما قوانین مدنی یا جزایی لازم‌الاجرا در کل کشور هستند و دادگاه‌ها موظف به اجرای آن‌ها هستند (شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

یکی از ویژگی‌های قلمرو زمانی و مکانی، قابلیت تطبیق و انعطاف آن‌ها با شرایط اجتماعی و فرهنگی است. در افغانستان، به دلیل تنوع قومی، فرهنگی و جغرافیایی، برخی قوانین و قواعد حقوقی باید با عرف و شرایط محلی سازگار شوند. به عنوان نمونه، در حوزه حقوق خانواده، شریعت اسلامی قواعد کلی ارائه می‌دهد، اما جزئیات اجرای آن‌ها می‌تواند با توافق طرفین و با توجه به عرف محلی تنظیم شود، بدون آنکه اصل عدالت و الزامی بودن شریعت نقض شود (ابن‌قیم، ۱۴۰۲). این سازگاری موجب می‌شود که قوانین عملی، مشروع و قابل پذیرش اجتماعی باشند و نظم اجتماعی تضمین گردد.

قلمرو زمانی و مکانی قواعد حقوقی همچنین با تضمین عدالت و پیش‌بینی‌پذیری ارتباط مستقیم دارد. مشخص بودن زمان اثرگذاری قانون باعث می‌شود شهروندان بدانند که چه رفتاری مورد انتظار است و پیامدهای تخطی چیست، و مشخص بودن محدوده مکانی اجرای قانون، مانع اعمال سلیقه‌ای و اختلاف‌نظر در اجرا می‌شود. در نظام افغانستان، که تلفیقی از منابع حقوقی مختلف است، چنین تعیین محدوده زمانی و مکانی، امکان هماهنگی میان قوانین مدون، شریعت و عرف را فراهم می‌آورد و تضمین می‌کند که قوانین به شکل عملی، عادلانه و منسجم اجرا شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

قلمرو زمانی و مکانی قواعد حقوقی همچنین نقش مهمی در تنظیم روابط بین‌المللی و تطبیق قوانین با مهاجرین و اتباع خارجی دارد. قوانین افغانستان، با توجه به اصل حاکمیت و الزامی بودن رعایت شریعت و قانون مدون، مشخص می‌کنند که چه قوانینی برای اتباع خارجی یا در قلمروهای ویژه اقتصادی و اداری لازم‌الاجرا هستند و چگونه تعامل میان قوانین داخلی و بین‌المللی مدیریت می‌شود (محسنی، ۱۳۹۰). این جنبه، اهمیت قلمرو قانونی را در تضمین امنیت حقوقی، حقوق بشر و اجرای عدالت تقویت می‌کند.

به طور کلی، قلمرو زمانی و مکانی قواعد حقوقی در نظام افغانستان، عامل کلیدی در تحقق عدالت، تضمین نظم اجتماعی، هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی و پیش‌بینی‌پذیری رفتارهای اجتماعی است. قوانین و قواعدی که زمان و مکان اثر آنها مشخص نباشد، قابلیت اجرا نخواهند داشت و نظم اجتماعی و اعتماد عمومی را دچار آسیب می‌کند. ترکیب قوانین مدون، شریعت اسلامی و عرف محلی، همراه با تعیین دقیق قلمرو زمانی و مکانی هر قاعده، امکان می‌دهد که نظام حقوقی افغانستان هم عادلانه و هم عملی عمل کند و پاسخگوی نیازهای متنوع جامعه باشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

فصل پنجم: حق و اقسام آن

مفهوم حق در علم حقوق

مفهوم حق در علم حقوق یکی از بنیادی‌ترین و پیچیده‌ترین مفاهیم حقوقی است که نقش کلیدی در تعریف روابط اجتماعی، تعیین تکالیف و مسئولیت‌ها و تضمین عدالت دارد. حق، به معنای موقعیت قانونی یا مشروعیتی است که به فرد یا گروهی از افراد اجازه می‌دهد تا رفتار مشخصی را انجام دهند، از انجام آن منع شوند یا مطالبه‌ای از دیگران داشته باشند. در نظام حقوقی افغانستان، که تلفیقی از قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف محلی است، مفهوم حق نه تنها از منظر قانونی، بلکه از منظر فلسفی، اجتماعی و دینی نیز مورد بررسی قرار می‌گیرد و تحلیل دقیق آن برای فهم نحوه تأمین عدالت، حفظ نظم اجتماعی و تضمین امنیت حقوقی ضروری است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

حق در علم حقوق دارای جنبه‌های متعددی است. نخست، حق یک ابزار قانونی است که رابطه میان فرد و جامعه یا فرد و فرد دیگر را مشخص می‌کند. این ابزار، امکان اعمال اراده قانونی و مشروع را برای دارنده حق فراهم می‌آورد و تخطی دیگران از آن، مستلزم ضمانت اجراست. در افغانستان، قوانین مدنی، جزایی و اداری نمونه‌های متعددی از حقوق فردی و جمعی ارائه می‌کنند؛ برای مثال، حق مالکیت، حق تحصیل، حق آزادی بیان و حق برخورداری از عدالت قضایی، همه با ضمانت اجرایی مشخص در قانون

اساسی و قوانین موضوعه کشور تضمین شده‌اند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

جنبه دوم، حق دارای ماهیت اجتماعی است و همواره در چارچوب روابط متقابل انسان‌ها و نهادها معنا می‌یابد. هر حقی به موازات آن، تکالیف و مسئولیت‌هایی ایجاد می‌کند. برای مثال، حق مالکیت به مالک اجازه می‌دهد که از دارایی خود استفاده کند، اما همزمان موظف است که استفاده وی به حقوق دیگران و منافع عمومی آسیب نرساند. در نظام افغانستان، این جنبه اجتماعی حقوق، با تلفیق اصول شریعت و عرف محلی، به شکل مؤثری ضمانت می‌شود، زیرا جامعه و مراجع قضایی علاوه بر قانون مدون، نقش نظارتی و تعادلی بر اجرای حقوق دارند (شریعتی، ۱۴۰۰).

جنبه سوم، حق از دیدگاه فلسفه حقوق، با مفهوم عدالت و مشروعیت پیوند دارد. حق، همواره بر اساس معیارهای عدالت و احترام به کرامت انسانی تبیین می‌شود و هدف آن تضمین رفتار منصفانه و عادلانه در روابط اجتماعی است. در نظام حقوقی افغانستان، مفهوم حق هم در قانون اساسی و هم در قوانین مدون، با اصول شریعت هماهنگ شده است. برای مثال، ماده ۳۳ قانون اساسی افغانستان حق آموزش، اشتغال و مشارکت در امور اجتماعی را برای هر شهروند تضمین می‌کند و این حق، از دیدگاه شریعت نیز مشروع و اخلاقی است (محسنی، ۱۳۹۰).

حق در نظام حقوقی افغانستان، همچنین به عنوان ابزاری برای دفاع از منافع فردی و جمعی عمل می‌کند. شهروندان با استفاده از حقوق خود می‌توانند علیه تجاوز به حریم قانونی، نقض تعهدات یا بی‌عدالتی، اقدامات قانونی انجام دهند. این نقش دفاعی حق، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های آن است که امکان تحقق عدالت و پیشگیری از تضادها و منازعات اجتماعی را فراهم می‌آورد. برای مثال، قوانین مربوط به دیه و حقوق خانواده، حق را به افراد داده است تا در برابر نقض حقوق خود از طریق مراجع قضایی اقدام کنند، و در این فرآیند، ضمانت اجرایی قانونی نیز وجود دارد (رشیدی، ۱۳۹۸).

یکی دیگر از ابعاد حق، قابلیت تقسیم آن به حق ذاتی، حق قانونی و حق قراردادی است. حق ذاتی یا طبیعی، مانند حق حیات و آزادی، مبتنی بر فطرت انسانی و اصول عدالت است و شریعت اسلامی و قانون اساسی افغانستان آن را تضمین می‌کند. حق قانونی، مانند حق مالکیت یا حق تحصیل، توسط قانونگذار تعیین می‌شود و رعایت آن الزام‌آور است. حق قراردادی، مانند حقوق ناشی از قراردادهای خصوصی، مبتنی بر توافق طرفین است و در چارچوب قوانین مدون و قواعد تکمیلی قابل تنظیم و اجراست (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰). این تقسیم‌بندی نشان می‌دهد که حق در علم حقوق، هم ماهیتی ذاتی و اخلاقی دارد و هم جنبه عملی و قانونی.

حق همچنین دارای ویژگی پیش‌بینی‌پذیری است، به این معنا که فرد باید بتواند از قبل تشخیص دهد چه رفتاری مشروع است و پیامدهای نقض آن چیست. در نظام افغانستان، قوانین مدون و شریعت به همراه عرف محلی، این پیش‌بینی‌پذیری را فراهم می‌آورند. برای مثال، قوانین جزایی و مدنی با تعیین مجازات‌ها، شرایط و حدود اعمال حقوق، زمینه پیش‌بینی رفتار و تصمیم‌گیری صحیح افراد را فراهم می‌کنند (محسنی، ۱۳۹۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

علاوه بر جنبه فردی، حق جنبه جمعی نیز دارد. حقوق اجتماعی و اقتصادی، مانند حق آموزش، حق کار و حق برخورداری از خدمات عمومی، تضمین‌کننده منافع جمعی و هماهنگی میان حقوق فردی و منافع عمومی هستند. در نظام افغانستان، قانون اساسی و مقررات موضوعه تلاش کرده‌اند با تأکید بر این حقوق، امکان تحقق عدالت اجتماعی و کاهش شکاف‌های اقتصادی و اجتماعی را فراهم کنند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در نهایت، مفهوم حق در علم حقوق، مفهومی چندلایه و پیچیده است که با اصول عدالت، تکلیف و مسئولیت، فلسفه شریعت و قواعد قانونی پیوند دارد. در نظام حقوقی افغانستان، تحلیل مفهوم حق مستلزم درک همزمان قوانین مدون، شریعت اسلامی و

عرف محلی است. حقوق، هم ابزار تحقق عدالت و نظم اجتماعی است، هم وسیله دفاع از منافع فردی و جمعی، و هم چارچوبی برای هماهنگی میان منابع مختلف حقوقی. شناخت دقیق این مفهوم به حقوقدانان، قضات و قانون‌گذاران افغان امکان می‌دهد تا قوانین و رویه قضایی را به گونه‌ای تدوین و اجرا کنند که عدالت عملی، مشروعیت اجتماعی و امنیت حقوقی در جامعه به شکل مؤثر تحقق یابد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

عناصر و ارکان حق

حق در علم حقوق به‌عنوان یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم حقوقی، نه تنها موقعیتی قانونی برای دارنده آن فراهم می‌کند بلکه زمینه شکل‌گیری روابط اجتماعی، تعیین تکالیف و مسئولیت‌ها، و تضمین عدالت و امنیت اجتماعی را نیز فراهم می‌آورد. تحلیل عناصر و ارکان حق، یکی از موضوعات محوری در فهم دقیق و عملی حقوق در نظام‌های حقوقی است و در نظام حقوقی افغانستان، که ترکیبی از قوانین مدون، شریعت اسلامی و عرف محلی محسوب می‌شود، شناخت این عناصر اهمیت ویژه‌ای دارد. بدون درک دقیق ارکان حق، امکان اعمال، تضمین و دفاع از حقوق فردی و جمعی محدود و ناقص خواهد بود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از ارکان اصلی حق، دارنده یا صاحب حق است. دارنده حق، شخص حقیقی یا حقوقی است که به موجب قانون، شریعت یا توافق، موقعیتی قانونی و مشروع برای مطالبه یا انجام یک عمل مشخص دارد. در نظام افغانستان، دارنده حق می‌تواند فرد، گروه اجتماعی، نهاد دولتی یا حتی جامعه محلی باشد. برای مثال، حق مالکیت یا حق تحصیل برای شهروندان افغان تعیین شده است و این افراد با رعایت قانون اساسی و قوانین مدون، مجاز به مطالبه و اعمال این حقوق هستند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷). شناخت دقیق دارنده حق اهمیت دارد زیرا هر حقی فقط

برای صاحب آن ایجاد شده و دیگران موظف به رعایت آن هستند، و دادگاه‌ها نیز تنها از حقوق کسانی دفاع می‌کنند که قانوناً صاحب حق محسوب می‌شوند (شریعتی، ۱۴۰۰).

ارکان دوم، موضوع حق یا محتوای آن است. موضوع حق همان چیزی است که حق بر آن تعلق می‌گیرد و می‌تواند یک عمل، منفعت، مال یا موقعیت اجتماعی باشد. موضوع حق ممکن است عینی یا معنوی باشد؛ برای مثال، حق مالکیت بر یک ملک عینی است، در حالی که حق بهره‌برداری از یک اختراع یا حق تحصیل، می‌تواند ماهیت معنوی داشته باشد. در افغانستان، قوانین مدون و شریعت، موضوع حقوق را مشخص کرده‌اند تا از تضاد و ابهام جلوگیری شود و ضمانت اجرای قانونی برای آن فراهم گردد. تعیین موضوع حق، امکان تحلیل دقیق حدود، تکالیف و محدودیت‌های مربوط به آن را فراهم می‌کند و از سوءاستفاده یا تجاوز به حقوق دیگران جلوگیری می‌نماید (محسنی، ۱۳۹۰).

ارکان سوم، محتوای حق یا مجموعه اختیارات و امتیازات مرتبط با آن است. حق همیشه شامل توانایی اعمال اراده قانونی، مطالبه، بهره‌برداری یا منع دیگران از انجام عملی مشخص است. به عنوان مثال، حق مالکیت شامل اختیار استفاده، تصرف و انتقال مال است و حق تحصیل شامل امکان دسترسی به آموزش و مشارکت در فعالیت‌های علمی و اجتماعی می‌شود. در نظام افغانستان، قانون مدنی، قانون اساسی و شریعت اسلامی، محتوای هر حق را به وضوح تعیین کرده‌اند و دادگاه‌ها موظف به تأمین و حمایت از این محتوای حقوقی هستند (رشیدی، ۱۳۹۸).

ارکان چهارم، محدودیت‌ها و تکالیف مرتبط با حق است. هر حقی با خود تکالیف و محدودیت‌هایی ایجاد می‌کند تا تعارض میان حقوق افراد و منافع عمومی کنترل شود. برای مثال، حق مالکیت شخصی محدود به احترام به حقوق دیگران و قوانین عمومی است و حق آزادی بیان محدود به موازین قانون، شریعت و امنیت جامعه است. در

افغانستان، این تکالیف و محدودیت‌ها هم در قوانین مدون و هم در شریعت و عرف محلی مشخص شده‌اند تا تضمین شود که اعمال حقوق، به حقوق دیگران یا نظم و امنیت اجتماعی آسیب نرساند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

ارکان پنجم، ضمانت اجرای حق است. بدون وجود ضمانت اجرا، حق صرفاً یک هنجار نظری یا توصیه اخلاقی خواهد بود و قابلیت تحقق عملی ندارد. ضمانت اجرا شامل ابزارها و نهادهایی است که نقض حق را پیگیری و جبران می‌کنند، از جمله مراجع قضایی، اداری، انتظامی و در برخی موارد شوراهای محلی و علما. در نظام افغانستان، قوانین مدون، شریعت و عرف، هر کدام ضمانت اجرای خاص خود را دارند؛ به عنوان مثال، در موارد دیه، قصاص و حقوق خانواده، شریعت ضمانت اجرا را تعیین می‌کند، در حالی که قوانین مدنی و جزایی، ابزارهای قانونی و قضایی را فراهم می‌آورند و عرف محلی نقش مکمل دارد (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

ارکان دیگر حق شامل عنصر مشروعیت اجتماعی و فرهنگی نیز هستند. حق باید با ارزش‌ها، هنجارها و اصول اخلاقی، دینی و فرهنگی جامعه همخوان باشد تا مشروعیت اجتماعی داشته باشد و پذیرش عمومی را کسب کند. در افغانستان، مشروعیت حق نه تنها مبتنی بر قانون و شریعت، بلکه با توجه به عرف و سنت‌های محلی نیز تضمین می‌شود، زیرا پذیرش اجتماعی، یکی از شرایط اصلی تحقق عملی حقوق است و بدون آن، حتی حق قانونی نیز در عمل قابل اجرا نخواهد بود (رشیدی، ۱۳۹۸).

به طور کلی، تحلیل عناصر و ارکان حق نشان می‌دهد که حق در علم حقوق مفهومی چندبعدی است که با دارنده حق، موضوع و محتوای آن، تکالیف و محدودیت‌ها، ضمانت اجرا و مشروعیت اجتماعی پیوند دارد. در نظام حقوقی افغانستان، شناخت دقیق این عناصر برای قضات، حقوقدانان و قانون‌گذاران اهمیت حیاتی دارد، زیرا امکان تدوین قوانین، تفسیر رویه قضایی و تضمین رعایت حقوق فردی و جمعی را فراهم

می‌آورد. هر یک از این ارکان، نقش مکمل در تحقق عدالت، حفظ نظم اجتماعی و تأمین امنیت حقوقی ایفا می‌کنند و نشان می‌دهند که حقوق، نه تنها هنجاری قانونی، بلکه ابزار عملی و مشروع برای زندگی جمعی در جامعه است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

اقسام حق (مالی، غیرمالی، عمومی، خصوصی)

اقسام حق یکی از مباحث بنیادین در علم حقوق است که به تحلیل و دسته‌بندی حقوق موجود در جامعه می‌پردازد و درک صحیح آن برای نظام حقوقی و تضمین عدالت اجتماعی اهمیت حیاتی دارد. حق به طور کلی نمایانگر موقعیتی قانونی یا مشروع است که به دارنده آن امکان انجام عملی، مطالبه منفعت یا جلوگیری از اقدام دیگران را می‌دهد. در نظام حقوقی افغانستان، که تلفیقی از قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف محلی است، تحلیل اقسام حق به تفکیک ماهیت، موضوع و دامنه اثر آن‌ها کمک می‌کند و امکان تنظیم قوانین، تفسیر قضایی و تضمین رعایت حقوق را فراهم می‌آورد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

حق مالی یکی از مهم‌ترین اقسام حق است که بر اموال و دارایی‌ها تعلق می‌گیرد و شامل توانایی استفاده، تصرف و انتقال آن‌ها می‌شود. این نوع حق، در نظام افغانستان، توسط قانون مدنی و مقررات مربوط به مالکیت، معاملات و قراردادها به رسمیت شناخته شده است. حق مالکیت، حق انتقال مالکیت، حق رهن و حق وثیقه نمونه‌هایی از حقوق مالی هستند که تضمین‌کننده منافع اقتصادی و حقوق دارایی افراد می‌باشند. ضمانت اجرای این حقوق در قانون مدنی افغانستان و از طریق دادگاه‌ها و مراجع قضایی تضمین شده است و تخطی از آن‌ها مستلزم جبران خسارت، ابطال معامله یا مجازات قانونی است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰). علاوه بر قانون مدنی، شریعت اسلامی نیز حق مالکیت و حقوق مالی را به رسمیت می‌شناسد و چارچوبی

برای استفاده مشروع و حفاظت از اموال تعیین کرده است، که شامل ممنوعیت تصرف غیرمجاز، رعایت حقوق دیگران و احترام به مصالح عمومی می‌شود (ابن‌قیم، ۱۴۰۲). حق غیرمالی، به حقوقی اطلاق می‌شود که موضوع آن منافع غیرمادی و معنوی است و مستقیماً با اموال و دارایی‌ها مرتبط نیست. این حقوق شامل حقوق شخصیت، حق حیات، حق آزادی، حق تحصیل، حق آزادی بیان و حقوق اخلاقی و فرهنگی افراد می‌شوند. در نظام حقوقی افغانستان، قانون اساسی، حقوق غیرمالی را به طور جامع تضمین کرده است. برای مثال، ماده ۳۴ قانون اساسی افغانستان حق آزادی بیان، ماده ۴۴ حق آموزش و ماده ۳۳ حق کار و اشتغال را برای هر شهروند تضمین می‌کنند. این حقوق، اگرچه ماهیت مالی ندارند، اما از اهمیت برابر با حقوق مالی برخوردارند زیرا پایه‌های تحقق عدالت اجتماعی، کرامت انسانی و امنیت فردی را تشکیل می‌دهند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ رشیدی، ۱۳۹۸). ضمانت اجرای این حقوق نیز از طریق دادگاه‌ها، نهادهای اداری و برخی مراجع محلی و شرعی تأمین می‌شود.

حق عمومی نوع دیگری از اقسام حق است که به جامعه یا کل افراد تعلق دارد و هدف آن تأمین منافع عمومی، نظم اجتماعی و رفاه جمعی است. حقوق عمومی شامل حق برخورداری از خدمات عمومی، حق دسترسی به عدالت، حق حفاظت از محیط زیست و حق مشارکت در امور سیاسی و اجتماعی می‌شود. در افغانستان، قانون اساسی و قوانین مدون بسیاری از این حقوق را تضمین کرده‌اند و نهادهای دولتی مسئول اجرای آن‌ها هستند. برای نمونه، حق آموزش عمومی، حق درمان و خدمات بهداشتی و حق مشارکت در انتخابات، همگی از حقوق عمومی هستند که تحقق آن‌ها نیازمند برنامه‌ریزی، منابع و نظارت سازمان‌های دولتی است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰). حقوق عمومی اغلب دارای ضمانت اجرای اداری و قضایی هستند و عدم رعایت آن‌ها می‌تواند مسئولیت‌های قانونی و اداری برای نهادها و مقامات ایجاد کند.

حق خصوصی به حقوقی اطلاق می‌شود که بین افراد و نهادها برقرار می‌شود و موضوع آن، روابط فردی یا گروهی است. این حقوق شامل حقوق قراردادهای، حق مالکیت خصوصی، حق دیه و حقوق خانوادگی می‌شود. در نظام افغانستان، حقوق خصوصی با تلفیق قانون مدنی، شریعت و عرف محلی تنظیم می‌شود و ضمانت اجرای آن از طریق دادگاه‌ها و نهادهای قضایی تأمین می‌گردد. حقوق خصوصی برای حل منازعات فردی، تضمین اجرای تعهدات و تأمین مصالح شخصی اهمیت دارند و اغلب قابل تنظیم توسط توافق طرفین هستند، مگر در مواردی که قواعد آمره یا حقوق دیگران محدودیت ایجاد کنند (محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از ویژگی‌های مهم اقسام حق، همپوشانی و تعامل میان آن‌ها است. برای مثال، حق مالکیت (مالی) می‌تواند با حق حیات یا حق آزادی (غیرمالی) مرتبط شود و محدودیت یا ضمانت اجرا در یک حوزه ممکن است بر حوزه دیگر نیز اثر بگذارد. همچنین، حقوق خصوصی و عمومی ممکن است در حوزه‌هایی مانند حقوق محیط زیست یا حقوق شهروندی با یکدیگر تداخل داشته باشند و نیازمند تفسیر قضایی دقیق و متوازن باشند. در افغانستان، تلفیق قوانین مدون، شریعت و عرف، امکان تنظیم این تعاملات را فراهم می‌آورد و به تحقق عدالت و نظم اجتماعی کمک می‌کند (رشیدی، ۱۳۹۸؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

به طور کلی، اقسام حق در نظام حقوقی افغانستان شامل حقوق مالی، غیرمالی، عمومی و خصوصی است که هر کدام با ویژگی‌ها، محدوده اثر، ضمانت اجرا و حوزه کاربرد مشخص خود، نقش مکمل در تحقق عدالت، امنیت و نظم اجتماعی ایفا می‌کنند. شناخت دقیق این اقسام، نه تنها برای حقوق‌دانان و قضات بلکه برای قانون‌گذاران و شهروندان نیز اهمیت دارد، زیرا امکان اعمال و دفاع از حقوق، تنظیم قراردادهای پیشگیری از تضادهای و تضمین منافع فردی و جمعی را فراهم می‌آورد. تحلیل دقیق این اقسام، همراه با مطالعه تطبیقی میان قانون مدون، شریعت و عرف، پایه‌ای برای نظام

حقوقی منسجم و عملی در افغانستان ایجاد می‌کند و نشان می‌دهد که حقوق، هم ماهیت قانونی و الزام‌آور دارد و هم توان انعطاف و تنظیم روابط اجتماعی را در چارچوب مشروعیت قانونی، دینی و عرفی دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

حق عینی و حق دینی

حق عینی و حق دینی دو مفهوم کلیدی در علم حقوق هستند که تحلیل آن‌ها برای درک ماهیت حقوق، روابط اجتماعی و اجرای عدالت اهمیت اساسی دارد. این دو نوع حق، هرچند به هم مرتبط هستند، اما از منظر موضوع، محدودیت‌ها، ضمانت اجرا و کاربرد در نظام حقوقی متفاوت‌اند. در نظام حقوقی افغانستان، که تلفیقی از قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف محلی است، شناخت دقیق این دو نوع حق ضروری است تا امکان تفسیر صحیح قوانین، اجرای عدالت و تضمین حقوق افراد و جامعه فراهم شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

حق عینی به حق یا امتیازی اطلاق می‌شود که مستقیماً بر یک شیء، مال یا منبع عینی تعلق دارد و دارنده حق می‌تواند به طور مستقیم آن را اعمال یا از آن بهره‌برداری کند. این حق معمولاً دارای ماهیت مالی است، هرچند می‌تواند عینیت معنوی نیز داشته باشد، مانند حق بهره‌برداری از اثر ادبی یا اختراع. در نظام حقوقی افغانستان، حق مالکیت، حق انتفاع، حق رهن و حق وثیقه نمونه‌هایی از حقوق عینی هستند که در قانون مدنی و شریعت اسلامی به رسمیت شناخته شده‌اند و برای آن‌ها ضمانت اجرای قضایی و قانونی تعیین شده است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰). حق عینی به دلیل تعلق مستقیم به شیء، مشخص و محدود است و تنها دارنده آن می‌تواند اعمال حقوقی خود را بر موضوع مربوط انجام دهد، مگر آنکه قانون یا قرارداد اجازه تفویض یا انتقال آن را بدهد.

در مقابل، حق دینی به حق یا مطالبه‌ای اطلاق می‌شود که بر اساس روابط تعهدی و تکالیف ایجاد می‌شود و معمولاً موضوع آن، مال یا منفعت مشخص نیست، بلکه یک تعهد یا الزام طرف مقابل مورد نظر است. حق دینی بیشتر ماهیت قراردادی یا التزامی دارد و دارنده حق می‌تواند از متعهد مطالبه عمل یا جلوگیری از ترک تعهد کند. در افغانستان، حق دینی به ویژه در قراردادهای دیون، تعهدات ناشی از معاملات و حقوق ناشی از دیه یا نفقه مطرح است و ضمانت اجرای آن توسط دادگاه‌ها و مراجع قضایی تأمین می‌شود (محسنی، ۱۳۹۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸). برای مثال، طلب ناشی از یک قرارداد فروش یا اجاره، حق دینی است زیرا دارنده آن می‌تواند از بدهکار مطالبه کند اما مستقیماً بر شیء مورد معامله مالکیت ندارد.

یکی از تفاوت‌های بنیادین میان حق عینی و حق دینی، ماهیت تعلق آن‌ها به شیء یا تعهد است. در حق عینی، حق به خود شیء تعلق دارد و دارنده می‌تواند بدون نیاز به طرف دیگر، حق خود را اعمال کند، مانند حق مالکیت بر زمین یا ساختمان. در حق دینی، حق مستلزم وجود تعهد یا التزام از سوی شخص دیگری است و تحقق آن به همکاری یا رعایت طرف مقابل بستگی دارد، مانند مطالبه طلب از بدهکار یا دریافت نفقه. این تفاوت باعث می‌شود که ضمانت اجرای حق عینی بیشتر مستقیم و مبتنی بر مالکیت باشد، در حالی که حق دینی معمولاً نیازمند اقدامات قضایی، قراردادی یا اداری برای تأمین است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

حق عینی و دینی در نظام حقوقی افغانستان با هم تعامل دارند و گاهی حقوق دینی می‌تواند به حق عینی تبدیل شود. به عنوان مثال، اگر طلب ناشی از یک قرارداد منجر به انتقال مالکیت بر مال مشخص شود، حق دینی به حق عینی تبدیل می‌شود. همین تعامل نشان می‌دهد که تحلیل حقوق بدون درک این تمایز ناقص خواهد بود و تفسیر قوانین مدون، شریعت و عرف، بدون توجه به این دسته‌بندی، ممکن است منجر به نقض عدالت یا تضاد میان حقوق افراد شود (محسنی، ۱۳۹۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

علاوه بر تفاوت‌های ماهوی، حق عینی و حق دینی از منظر ضمانت اجرا نیز متفاوتند. حق عینی اغلب دارای ضمانت اجرای مستقیم و فوری است، زیرا مربوط به شیء مشخص و قابل مشاهده است و دادگاه یا نهاد قضایی می‌تواند با صدور حکم، تصرف غیرمجاز را متوقف کند یا مالکیت را تأمین نماید. در مقابل، حق دینی نیازمند پیگیری قضایی، تنظیم تعهدات و اثبات رابطه بدهی است تا دارنده حق بتواند مطالبه خود را به اجرا گذارد. در نظام افغانستان، این تمایز در قوانین مدنی، قانون مدنی اسلامی و مقررات قضایی کاملاً منعکس شده است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

از لحاظ تاریخی و فلسفی، حق عینی با مالکیت و کنترل مستقیم بر منابع مرتبط است و اغلب با اصول عدالت اقتصادی و توزیع اموال پیوند دارد، در حالی که حق دینی بیشتر با تعهدات اخلاقی، قراردادهای اجتماعی مرتبط است و زمینه تحقق عدالت قراردادی و التزامی را فراهم می‌آورد. این تفاوت‌ها در نظام افغانستان، که دارای ساختار حقوقی پیچیده و تلفیقی است، اهمیت عملی دارد، زیرا امکان تنظیم، تفسیر و اجرای حقوق را در حوزه‌های مختلف، از معاملات ملکی گرفته تا دیون و حقوق خانواده، فراهم می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

به طور کلی، حق عینی و حق دینی در علم حقوق مفاهیمی متمایز اما مکمل هستند که با دارنده حق، موضوع، ضمانت اجرا و تعامل با دیگر حقوق مشخص می‌شوند. شناخت دقیق این دو نوع حق در نظام حقوقی افغانستان ضروری است تا تفسیر قوانین مدون، شریعت و عرف، اجرای عدالت و تضمین امنیت حقوقی به صورت عملی و مؤثر صورت گیرد. حق عینی با تأمین مالکیت و بهره‌برداری مستقیم از اشیاء و منابع، و حق دینی با تأمین تعهدات و مطالبه حقوق، هر دو نقش کلیدی در تحقق عدالت، نظم اجتماعی و حفاظت از منافع فردی و جمعی ایفا می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

تعارض حقوق و شیوه‌های حل آن

تعارض حقوق و شیوه‌های حل آن از موضوعات اساسی در علم حقوق است که اهمیت ویژه‌ای در تضمین عدالت، نظم اجتماعی و امنیت حقوقی دارد. هر نظام حقوقی با پیچیدگی‌های متنوع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مواجه است و ممکن است در نتیجه صدور قوانین متعدد، تطبیق شریعت، عرف‌های محلی و تصمیمات قضایی، منافع و حقوق افراد یا گروه‌ها با یکدیگر در تضاد قرار گیرد. در نظام حقوقی افغانستان، که تلفیقی از قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف محلی است، بررسی تعارض حقوق و شیوه‌های حل آن از اهمیت بالایی برخوردار است، زیرا در بسیاری از موارد، بدون چارچوب مشخص برای حل تضادها، امکان اجرای عدالت و پیشگیری از منازعات اجتماعی به شدت کاهش می‌یابد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

تعارض حقوق به وضعیتی اطلاق می‌شود که دو یا چند حق، تکلیف یا قانون به گونه‌ای با یکدیگر در تناقض قرار گیرند که تحقق یکی مستلزم نقض دیگری باشد. این تعارض ممکن است در سطح قوانین، میان حقوق فردی و عمومی، میان شریعت و قانون مدون یا حتی میان عرف‌های محلی و مقررات رسمی بروز کند. در نظام افغانستان، نمونه‌های رایج تعارض حقوق شامل مواردی است که حقوق مالکیت خصوصی با حقوق عمومی، حق آموزش و کار با محدودیت‌های قانونی، یا قوانین مدون با مقررات عرفی و مذهبی تداخل دارند (شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸). برای نمونه، یک زمین که در مالکیت خصوصی قرار دارد، ممکن است به عنوان محل ایجاد یک پروژه عمومی یا جاده مورد نیاز جامعه قرار گیرد، و در این حالت، حق مالکیت خصوصی با حق عمومی جامعه برای استفاده از زمین تعارض پیدا می‌کند.

یکی از مهم‌ترین جنبه‌های تعارض حقوق، تمایز میان تعارض داخلی و خارجی است. تعارض داخلی زمانی رخ می‌دهد که قواعد یا قوانین یک نظام حقوقی با یکدیگر در تناقض باشند، مانند تعارض میان دو ماده از قانون مدنی یا میان حقوق مالی و غیرمالی

یک فرد. تعارض خارجی زمانی ایجاد می‌شود که قوانین داخلی با شریعت، عرف محلی یا قوانین بین‌المللی مطابقت نداشته باشند، مانند اختلاف میان حقوق قراردادی منعقدۀ طبق قانون مدون و اصول شرعی یا عرفی که در جامعه پذیرفته شده‌اند (محسنی، ۱۳۹۰). در نظام افغانستان، هر دو نوع تعارض اهمیت دارند و نیازمند رویکردهای حقوقی و قضایی مشخص برای حل هستند.

حل تعارض حقوق به معنای یافتن شیوه‌ای برای اولویت‌بندی، هماهنگی و تفسیر حقوق به نحوی است که عدالت، مشروعیت و نظم اجتماعی تأمین شود. یکی از شیوه‌های رایج حل تعارض، استفاده از اصل تقدم زمانی است. بر اساس این اصل، قانونی که دیرتر تصویب شده است، غالب بر قانون قدیمی خواهد بود، مگر آنکه قانون قدیمی دارای ماهیت آمره باشد یا ملاحظات شریعت و حقوق بشر ایجاب کند که اصل تقدم رعایت نشود (کاتوزیان، ۱۳۹۳). در افغانستان، اصل تقدم زمانی معمولاً در تطبیق قوانین مدون مورد استفاده قرار می‌گیرد، به ویژه در مورد قوانین جزایی و مدنی که با هم در تعارض هستند.

شیوه دوم حل تعارض، اولویت‌بخشی بر اساس نوع حق یا قانون است. برخی حقوق یا قواعد دارای ماهیت آمره و عمومی هستند و بر سایر حقوق و قواعد تقدم دارند. برای مثال، حقوق بنیادین انسان، حقوق شهروندی و اصول قانون اساسی، بر قوانین فرعی و مقررات محلی تقدم دارند. در افغانستان، قانون اساسی، به عنوان عالی‌ترین منبع حقوقی، هرگونه تعارض میان قوانین مدون و مقررات محلی را حل می‌کند و ضمانت اجرای آن توسط دادگاه عالی و شورای قضایی کشور تأمین می‌شود (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲).

شیوه سوم، حل تعارض از طریق تفسیر قضایی است. دادگاه‌ها و مراجع قضایی در افغانستان نقش تعیین‌کننده‌ای در تفسیر قوانین و رفع تعارض‌ها دارند. این روش به ویژه در مواردی کاربرد دارد که قوانین مبهم، متناقض یا با شریعت و عرف در تضاد باشند.

قضات با تحلیل متن قوانین، هدف قانونگذار، اصول عدالت و شرایط اجتماعی، راهکاری برای هماهنگی حقوق پیدا می‌کنند. این تفسیر قضایی گاه منجر به ایجاد رویه قضایی و دکترین حقوقی می‌شود که مبنای حل تعارض‌های آینده خواهد بود (شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

شیوه چهارم حل تعارض، استفاده از اصل توافق و سازش میان طرفین است. در بسیاری از موارد، به ویژه در حقوق خصوصی و قراردادهای طرفین می‌توانند بر سر نحوه اجرای حقوق خود توافق کنند و از ایجاد تعارض جلوگیری نمایند. در نظام افغانستان، عرف محلی و نهادهای قبیله‌ای نیز نقش مهمی در ایجاد توافق و سازش میان طرفین تعارض دارند، به ویژه در زمینه حقوق خانوادگی، ملکی و معاملات محلی (محسنی، ۱۳۹۰).

شیوه پنجم، تطبیق اصول شریعت و حقوق اسلامی برای حل تعارض است. در نظام افغانستان، شریعت اسلامی یکی از منابع اصلی حقوق است و در مواردی که قوانین مدون و شریعت در تضاد باشند، مراجع قضایی با استفاده از اصول فقهی و قاعده «الضرر یزال» و قواعد عمومی شریعت، تعارض را حل می‌کنند. به عنوان مثال، در حقوق خانواده و دیه، شریعت الویت دارد و قوانین مدنی باید با آن هماهنگ شود (ابن‌قیم، ۱۴۰۲).

شیوه ششم، استفاده از قواعد عمومی حل تعارض است، مانند تفسیر به نفع شخص مظلوم، اصل عدم تضییع حقوق، اصل تناسب و هماهنگی میان منافع عمومی و خصوصی. این اصول در نظام افغانستان از طریق رویه قضایی، قانون اساسی و تفسیر مراجع قضایی تضمین می‌شوند و نقش مؤثری در کاهش تعارض‌های عملی و اجتماعی دارند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

به طور کلی، تعارض حقوق در نظام افغانستان، امری اجتناب‌ناپذیر به دلیل تنوع منابع حقوقی، قوانین مدون، شریعت اسلامی و عرف محلی است. شناسایی دقیق

تعارض‌ها و به‌کارگیری شیوه‌های مختلف حل آن، شامل تقدم زمانی، اولویت‌بخشی بر اساس نوع حق، تفسیر قضایی، توافق طرفین، تطبیق شریعت و اصول عمومی حقوق، کلید تضمین عدالت، نظم اجتماعی و امنیت حقوقی محسوب می‌شود. توانایی تحلیل تعارض حقوق و اجرای شیوه‌های حل آن، به حقوقدانان، قضات و قانون‌گذاران افغان امکان می‌دهد تا نظام حقوقی منسجم، عملی و مشروع ایجاد کنند و حقوق فردی و جمعی را به طور مؤثر تضمین نمایند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

فصل ششم: اشخاص در حقوق

مفهوم شخص در حقوق

مفهوم شخص در حقوق از بنیادی‌ترین مفاهیم علم حقوق است و بدون تبیین دقیق آن، فهم حقوق، تکالیف، مسئولیت‌ها و روابط حقوقی امکان‌پذیر نخواهد بود. در علم حقوق، شخص به موجودی اطلاق می‌شود که صلاحیت دارا شدن حق و تکلیف را دارد و می‌تواند موضوع خطاب قواعد حقوقی قرار گیرد. این مفهوم با معنای عرفی و فلسفی «انسان» تفاوت دارد، زیرا در حقوق، شخص تنها به انسان طبیعی محدود نمی‌شود و اشخاص حقوقی نیز در کنار اشخاص حقیقی به رسمیت شناخته می‌شوند. در نظام حقوقی افغانستان، که ترکیبی از قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف اجتماعی است، مفهوم شخص جایگاهی اساسی دارد و مبنای تنظیم روابط حقوقی، مسئولیت‌ها و ضمانت اجراها محسوب می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در حقوق، شخص به عنوان محور اصلی قواعد حقوقی شناخته می‌شود، زیرا حقوق بدون وجود شخص قابل تصور نیست. هر قاعده حقوقی یا برای اعطای حقی به شخص وضع می‌شود یا تکلیفی را بر عهده او قرار می‌دهد. از این رو، شخص در حقوق نه صرفاً یک موجود فیزیکی، بلکه یک موقعیت حقوقی است که قانون آن را به رسمیت می‌شناسد. در نظام حقوقی افغانستان، قانون اساسی و قوانین موضوعه، شخص را مخاطب اصلی حقوق و تکالیف قرار داده‌اند و بر اساس آن، حقوق اساسی شهروندان،

مسئولیت‌های قانونی و ضمانت‌های اجرایی تعریف شده است (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲).

از منظر حقوقی، شخص دارای اهلیت است؛ یعنی توانایی دارا شدن حق و تکلیف. این ویژگی، عنصر اصلی مفهوم شخص در حقوق به شمار می‌رود. اهلیت در نظام حقوقی افغانستان، همانند بسیاری از نظام‌های حقوقی، به دو نوع اهلیت تمتع و اهلیت استیفا تقسیم می‌شود. اهلیت تمتع به معنای توانایی دارا شدن حق است که اصولاً از بدو تولد برای انسان به رسمیت شناخته می‌شود، در حالی که اهلیت استیفا به معنای توانایی اعمال و اجرای حقوق است و به شرایطی مانند بلوغ، عقل و رشد وابسته است. این تفکیک در قوانین مدنی افغانستان و همچنین در فقه اسلامی جایگاه روشنی دارد و نشان می‌دهد که مفهوم شخص در حقوق، امری تدریجی و وابسته به شرایط خاص است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

مفهوم شخص در حقوق افغانستان، ریشه‌های عمیقی در شریعت اسلامی دارد. در فقه اسلامی، انسان به عنوان مکلف و ذی‌حق شناخته می‌شود و این شناسایی مبتنی بر کرامت ذاتی انسان است. شریعت، انسان را دارای حقوق ذاتی مانند حق حیات، کرامت و مالکیت مشروع می‌داند و این حقوق، مبنای شکل‌گیری مفهوم شخص حقوقی در قوانین مدون شده است. قانون اساسی افغانستان نیز با تأکید بر کرامت انسانی و حقوق بنیادین، این پیوند میان شریعت و حقوق مدرن را حفظ کرده است (محسنی، ۱۳۹۰؛ ابن‌قیم، ۱۴۰۲).

در کنار اشخاص حقیقی، حقوق افغانستان اشخاص حقوقی را نیز به رسمیت می‌شناسد. شخص حقوقی موجودی اعتباری است که قانون برای تحقق اهداف اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی یا اداری، برای آن شخصیت مستقل قائل می‌شود. دولت، وزارتخانه‌ها، شرکت‌ها، مؤسسات، انجمن‌ها و سازمان‌ها نمونه‌هایی از اشخاص حقوقی در نظام حقوقی افغانستان هستند. این اشخاص، اگرچه وجود فیزیکی ندارند، اما

می‌توانند دارای حقوق و تکالیف باشند، قرارداد منعقد کنند، مالک اموال شوند و در برابر قانون مسئول شناخته شوند. شناسایی اشخاص حقوقی، نشان‌دهنده توسعه مفهوم شخص در حقوق و پاسخ به نیازهای پیچیده جامعه معاصر افغانستان است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

ویژگی مهم مفهوم شخص در حقوق، ارتباط آن با مسئولیت حقوقی است. تنها شخص است که می‌تواند مسئول شناخته شود و در برابر نقض قواعد حقوقی پاسخگو باشد. در نظام حقوقی افغانستان، مسئولیت مدنی، کیفری و اداری همگی بر مبنای شناسایی شخص شکل می‌گیرند. برای مثال، در حقوق کیفری، تنها شخصی که دارای اهلیت کیفری است می‌تواند مسئول جرم شناخته شود و مجازات گردد، و در حقوق مدنی، شخصی که تعهدی را نقض کرده است مسئول جبران خسارت خواهد بود. این امر نشان می‌دهد که مفهوم شخص، پیوندی ناگسستنی با عدالت و ضمانت اجرای قواعد حقوقی دارد (محسنی، ۱۳۹۰).

مفهوم شخص در حقوق همچنین با نظم اجتماعی و امنیت حقوقی ارتباط مستقیم دارد. شناسایی دقیق اشخاص و تعیین حدود حقوق و تکالیف آن‌ها، امکان پیش‌بینی رفتارهای حقوقی و تنظیم روابط اجتماعی را فراهم می‌کند. در جامعه افغانستان، که دارای تنوع قومی، فرهنگی و اجتماعی است، این شفافیت نقش مهمی در کاهش تعارضات، حل منازعات و تقویت اعتماد عمومی به نظام حقوقی دارد. قوانین مدنی، تجاری و اداری با تعریف دقیق اشخاص و ظرفیت‌های حقوقی آن‌ها، تلاش کرده‌اند این نظم و امنیت را تضمین کنند (رشیدی، ۱۳۹۸؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

از منظر فلسفه حقوق، مفهوم شخص بیانگر این واقعیت است که حقوق در نهایت برای انسان و سامان‌دهی زندگی اجتماعی او وضع شده است. حتی زمانی که اشخاص حقوقی به رسمیت شناخته می‌شوند، هدف نهایی، تسهیل روابط انسانی و تأمین منافع مشروع افراد جامعه است. در نظام حقوقی افغانستان، این نگاه فلسفی با آموزه‌های

شریعت اسلامی همخوانی دارد، زیرا شریعت نیز انسان را محور احکام و مقررات می‌داند و هدف نهایی حقوق را تحقق عدالت، حفظ کرامت انسانی و تأمین مصالح عمومی معرفی می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ ابن‌قیم، ۱۴۰۲).

در مجموع، مفهوم شخص در حقوق، مفهومی بنیادین و چندبعدی است که شامل شناسایی انسان و نهادهای اعتباری به عنوان دارنده حق و تکلیف می‌شود. در نظام حقوقی افغانستان، این مفهوم با تلفیق قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف اجتماعی شکل گرفته و مبنای تنظیم روابط حقوقی، تعیین مسئولیت‌ها و تضمین عدالت قرار گرفته است. درک دقیق مفهوم شخص، برای حقوقدانان، قضات و قانون‌گذاران افغان اهمیت حیاتی دارد، زیرا بدون آن، اعمال حقوق، اجرای قوانین و تحقق عدالت اجتماعی امکان‌پذیر نخواهد بود و نظام حقوقی کارآمد و مشروع شکل نخواهد گرفت (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

اشخاص حقیقی و اشخاص حقوقی

اشخاص حقیقی و اشخاص حقوقی از اساسی‌ترین مفاهیم حقوقی هستند که شالوده تنظیم روابط اجتماعی، اقتصادی و اداری را تشکیل می‌دهند و بدون تبیین دقیق آن‌ها، درک ساختار حقوق و اجرای قواعد حقوقی امکان‌پذیر نیست. در علم حقوق، شخص به موجودی اطلاق می‌شود که صلاحیت دارا شدن حق و تکلیف را دارد و به همین اعتبار، اشخاص به دو دسته کلی اشخاص حقیقی و اشخاص حقوقی تقسیم می‌شوند. این تقسیم‌بندی در نظام حقوقی افغانستان نیز پذیرفته شده و مبنای بسیاری از مقررات قانون اساسی، قانون مدنی، قانون تجارت و سایر قوانین موضوعه قرار گرفته است. نظام حقوقی افغانستان که آمیزه‌ای از قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف اجتماعی است، برداشت خاص و در عین حال منسجمی از این دو نوع شخص ارائه می‌دهد که با نیازهای جامعه افغانی سازگار است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

اشخاص حقیقی در حقوق به انسان‌های واقعی اطلاق می‌شود که به محض تولد زنده، دارای شخصیت حقوقی می‌گردند و می‌توانند دارنده حق و تکلیف باشند. در نظام حقوقی افغانستان، همانند بسیاری از نظام‌های حقوقی مبتنی بر فقه اسلامی و حقوق مدنی، اصل بر این است که انسان از لحظه تولد زنده دارای اهلیت تمتع است و می‌تواند از حقوق مدنی، مالی و غیرمالی بهره‌مند شود. این شناسایی ریشه در کرامت ذاتی انسان دارد که هم در شریعت اسلامی و هم در قانون اساسی افغانستان مورد تأکید قرار گرفته است. قانون اساسی با تصریح به حرمت جان، حیثیت و حقوق اساسی افراد، شخصیت حقوقی اشخاص حقیقی را به عنوان محور نظام حقوقی تثبیت کرده است (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ محسنی، ۱۳۹۰).

شخصیت حقوقی اشخاص حقیقی با مفهوم اهلیت پیوند مستقیم دارد. اهلیت تمتع به معنای قابلیت دارا شدن حق و تکلیف است که اصولاً برای همه انسان‌ها به طور مساوی شناخته می‌شود، اما اهلیت استیفا که به معنای توانایی اعمال و اجرای حقوق است، به شرایطی مانند بلوغ، عقل و رشد وابسته است. در قوانین مدنی افغانستان، اشخاصی که فاقد بلوغ یا عقل هستند، اگرچه دارای حقوق‌اند، اما در اعمال آن‌ها نیازمند نماینده قانونی مانند ولی یا قیم می‌باشند. این تفکیک نشان می‌دهد که نظام حقوقی افغانستان با الهام از فقه اسلامی، مفهوم اشخاص حقیقی را به صورت تدریجی و متناسب با توانایی‌های فردی تنظیم کرده است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در کنار اشخاص حقیقی، حقوق افغانستان اشخاص حقوقی را نیز به رسمیت می‌شناسد. شخص حقوقی موجودی اعتباری و غیرمادی است که به موجب قانون ایجاد می‌شود و برای تحقق اهداف جمعی، اقتصادی، اداری یا اجتماعی، شخصیت مستقل از اعضای تشکیل‌دهنده خود پیدا می‌کند. دولت، وزارتخانه‌ها، ادارات دولتی، شرکت‌های تجاری، بانک‌ها، مؤسسات آموزشی، انجمن‌ها و سازمان‌های غیردولتی نمونه‌هایی از اشخاص حقوقی در نظام حقوقی افغانستان هستند. این اشخاص، علی‌رغم فقدان وجود

فیزیکی، می‌توانند مالک اموال شوند، تعهدات مالی و حقوقی ایجاد کنند، طرف قرارداد قرار گیرند و حتی در برابر قانون مسئول شناخته شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

پذیرش اشخاص حقوقی در نظام حقوقی افغانستان، پاسخی به نیازهای پیچیده جامعه معاصر است که روابط اجتماعی و اقتصادی آن تنها با اتکای به اشخاص حقیقی قابل سامان‌دهی نیست. فعالیت‌های اقتصادی گسترده، ارائه خدمات عمومی، اداره نهادهای آموزشی و خیریه و مدیریت امور دولتی، همگی مستلزم شناسایی نهادهایی است که بتوانند به طور مستقل از افراد، حقوق و تکالیف داشته باشند. قانون تجارت افغانستان با تنظیم دقیق شرکت‌ها و مؤسسات تجاری، چارچوب حقوقی مشخصی برای فعالیت اشخاص حقوقی فراهم کرده و مسئولیت‌ها و اختیارات آن‌ها را تعیین نموده است (قانون تجارت افغانستان، ۱۳۸۶).

تفاوت اساسی میان اشخاص حقیقی و اشخاص حقوقی در منشأ شخصیت آن‌ها نهفته است. شخصیت حقوقی اشخاص حقیقی ناشی از طبیعت انسانی و کرامت ذاتی آنان است، در حالی که شخصیت حقوقی اشخاص حقوقی امری اعتباری و ناشی از اراده قانون‌گذار می‌باشد. با این حال، هر دو نوع شخص از نظر حقوقی در چارچوب قانون از توانایی دارا شدن حق و تکلیف برخوردارند. در نظام حقوقی افغانستان، اشخاص حقوقی نمی‌توانند از برخی حقوق مختص انسان مانند حقوق خانوادگی یا حقوق شخصی بهره‌مند شوند، اما در حوزه حقوق مالی، قراردادی و اداری، جایگاه مهمی دارند و نقش آن‌ها در توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور انکارناپذیر است (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

مسئولیت حقوقی نیز از دیگر نقاط اشتراک و افتراق میان اشخاص حقیقی و اشخاص حقوقی است. اشخاص حقیقی می‌توانند مسئولیت مدنی، کیفری و اداری داشته باشند، در حالی که مسئولیت اشخاص حقوقی عمدتاً در حوزه مدنی و اداری مطرح

می‌شود و در برخی موارد، مسئولیت کیفری نیز برای آن‌ها پیش‌بینی شده است، هرچند اجرای مجازات در مورد اشخاص حقوقی به شکل خاص و متفاوت انجام می‌گیرد. در افغانستان، قوانین مربوط به شرکت‌ها و نهادهای دولتی، مسئولیت‌های مشخصی را برای اشخاص حقوقی در قبال نقض تعهدات یا قوانین تعیین کرده‌اند (رشیدی، ۱۳۹۸).

در نهایت، اشخاص حقیقی و اشخاص حقوقی هر دو نقش مکمل و اساسی در نظام حقوقی افغانستان ایفا می‌کنند. اشخاص حقیقی محور اصلی حقوق و هدف نهایی حمایت قواعد حقوقی هستند، در حالی که اشخاص حقوقی ابزار سازمان‌دهی و تسهیل روابط جمعی و نهادی به شمار می‌روند. شناخت دقیق این دو مفهوم، برای درک حقوق مدنی، تجاری، اداری و حتی حقوق اساسی افغانستان ضروری است و به حقوقدانان و دانشجویان حقوق کمک می‌کند تا ساختار نظام حقوقی کشور را به صورت منسجم و کاربردی تحلیل کنند. در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق اصول شریعت اسلامی، قانون مدون و نیازهای اجتماعی معاصر، باعث شده است که اشخاص حقیقی و حقوقی در چارچوبی هماهنگ و نسبتاً منسجم تعریف و تنظیم شوند و بدین وسیله، بستر تحقق عدالت، نظم اجتماعی و توسعه حقوقی فراهم گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

آغاز و پایان شخصیت حقوقی

آغاز و پایان شخصیت حقوقی از مباحث بنیادی حقوق مدنی است که نقش تعیین‌کننده‌ای در شناسایی حقوق، تکالیف و مسئولیت‌های اشخاص دارد و بدون تبیین دقیق آن، تنظیم روابط حقوقی و اجرای عدالت با دشواری‌های جدی مواجه می‌شود. شخصیت حقوقی به معنای قابلیت دارا شدن حق و تکلیف است و زمان آغاز و پایان آن، مرز حقوقی ورود و خروج شخص از عرصه روابط حقوقی را مشخص می‌سازد. در نظام حقوقی افغانستان، این موضوع با تکیه بر قانون مدون، آموزه‌های فقه اسلامی و

عرف اجتماعی تنظیم شده و در قوانین مدنی، تجاری و اداری نمود روشنی یافته است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در مورد اشخاص حقیقی، آغاز شخصیت حقوقی اصولاً با تولد زنده انسان تحقق می‌یابد. قانون مدنی افغانستان، همسو با فقه اسلامی و نظام‌های حقوقی مبتنی بر حقوق مدنی، تولد زنده را شرط اصلی برخورداری از شخصیت حقوقی می‌داند. به محض تولد زنده، انسان دارای اهلیت تمتع می‌شود و می‌تواند دارنده حقوق و تکالیف باشد، هرچند اعمال این حقوق ممکن است به دلیل فقدان اهلیت استیفا، به وسیله ولی یا قیم انجام گیرد. این قاعده مبتنی بر اصل کرامت انسانی است که هم در شریعت اسلامی و هم در قانون اساسی افغانستان مورد تأکید قرار گرفته و انسان را شایسته حمایت حقوقی از بدو تولد می‌داند (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲).

با این حال، نظام حقوقی افغانستان برای جنین نیز در شرایط خاصی نوعی حمایت حقوقی قائل است. اگرچه جنین به طور کامل دارای شخصیت حقوقی محسوب نمی‌شود، اما در مواردی مانند ارث، وصیت و نسب، حقوقی به صورت مشروط برای او در نظر گرفته می‌شود، به این معنا که در صورت تولد زنده، آثار حقوقی آن از زمان انعقاد نطفه یا فوت مورث به او تعلق می‌گیرد. این رویکرد که ریشه در فقه اسلامی دارد، نشان‌دهنده انعطاف نظام حقوقی افغانستان در حمایت از حقوق بالقوه انسان پیش از تولد است و تعادلی میان ملاحظات حقوقی و شرعی برقرار می‌کند (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

پایان شخصیت حقوقی اشخاص حقیقی با مرگ طبیعی یا فرضی تحقق می‌یابد. مرگ طبیعی به معنای توقف کامل حیات انسانی است که با آن، شخصیت حقوقی فرد پایان می‌یابد و او دیگر نمی‌تواند دارنده حق و تکلیف جدید باشد. با این حال، آثار حقوقی ناشی از اعمال و حقوق پیشین شخص، همچنان باقی می‌ماند و به ورثه یا قائم‌مقام قانونی منتقل می‌شود. در نظام حقوقی افغانستان، قواعد ارث، وصیت و دیون، به گونه‌ای تنظیم

شده‌اند که پس از مرگ شخص، حقوق مالی و تعهدات او به شکل منظم و عادلانه تعیین تکلیف شود (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

در مواردی که مرگ شخص به طور قطعی احراز نشده باشد، حقوق افغانستان نهاد «مرگ فرضی» یا «غیبت منقطع‌الخبر» را به رسمیت می‌شناسد. در این حالت، اگر شخصی برای مدت طولانی مفقود باشد و هیچ نشانه‌ای از حیات او در دست نباشد، دادگاه می‌تواند بر اساس شرایط قانونی، حکم مرگ فرضی صادر کند. صدور چنین حکمی به منظور حفظ نظم حقوقی، حمایت از حقوق خانواده و امکان تقسیم ترکه صورت می‌گیرد. با صدور حکم مرگ فرضی، شخصیت حقوقی شخص پایان می‌یابد، هرچند در صورت بازگشت شخص، آثار خاصی مانند بازگشت اموال باقی‌مانده به او پیش‌بینی شده است. این نهاد نیز ریشه در فقه اسلامی دارد و در قوانین مدنی افغانستان انعکاس یافته است (محسنی، ۱۳۹۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

در مورد اشخاص حقوقی، آغاز شخصیت حقوقی متفاوت از اشخاص حقیقی است و به اراده قانون‌گذار و تحقق تشریفات قانونی وابسته می‌باشد. شخصیت حقوقی اشخاص حقوقی معمولاً از زمان ثبت رسمی یا صدور مجوز قانونی آغاز می‌شود. برای مثال، شرکت‌های تجاری در افغانستان از تاریخ ثبت در مرجع ذی‌صلاح دارای شخصیت حقوقی مستقل می‌شوند و می‌توانند به نام خود حقوق و تعهدات ایجاد کنند. دولت و نهادهای عمومی نیز به موجب قانون و ساختار حقوقی خاص خود، از زمان ایجاد قانونی دارای شخصیت حقوقی محسوب می‌شوند. این آغاز رسمی شخصیت حقوقی، تضمین‌کننده شفافیت، مسئولیت‌پذیری و نظم در روابط حقوقی است (قانون تجارت افغانستان، ۱۳۸۶؛ کاتوزیان، ۱۳۹۳).

پایان شخصیت حقوقی اشخاص حقوقی نیز تابع قواعد خاصی است و معمولاً با انحلال، انقضا یا تصمیم مرجع صلاحیت‌دار تحقق می‌یابد. انحلال ممکن است ارادی باشد، مانند تصمیم شرکا برای پایان فعالیت شرکت، یا قهری باشد، مانند ورشکستگی،

از دست رفتن موضوع فعالیت یا حکم دادگاه. با انحلال شخص حقوقی، فرآیند تصفیه آغاز می‌شود تا حقوق و تعهدات باقی‌مانده تعیین تکلیف گردد. تنها پس از پایان تصفیه است که شخصیت حقوقی به طور کامل زایل می‌شود. در نظام حقوقی افغانستان، این فرآیند به منظور حمایت از حقوق طلبکاران، کارکنان و سایر ذی‌نفعان به دقت تنظیم شده است (رشیدی، ۱۳۹۸؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

تفاوت آغاز و پایان شخصیت حقوقی اشخاص حقیقی و حقوقی، بیانگر ماهیت متفاوت آن‌هاست. شخصیت حقوقی اشخاص حقیقی طبیعی و مبتنی بر وجود انسانی است، در حالی که شخصیت حقوقی اشخاص حقوقی اعتباری و وابسته به اراده قانون است. با این حال، هر دو نوع شخصیت حقوقی نقش مهمی در تحقق عدالت و نظم اجتماعی ایفا می‌کنند. در نظام حقوقی افغانستان، این دو مفهوم به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که هم کرامت انسانی حفظ شود و هم نیازهای نهادی و اجتماعی پاسخ داده شود.

در نهایت، تعیین دقیق زمان آغاز و پایان شخصیت حقوقی، تأثیر مستقیم بر مسئولیت‌ها، حقوق مالی، تعهدات قراردادی و روابط خانوادگی دارد و یکی از ارکان امنیت حقوقی در جامعه به شمار می‌رود. نظام حقوقی افغانستان با تلفیق اصول فقه اسلامی، قانون مدون و ملاحظات اجتماعی، چارچوبی نسبتاً منسجم برای آغاز و پایان شخصیت حقوقی فراهم کرده است که امکان پیش‌بینی روابط حقوقی، حل منازعات و اجرای عادلانه قوانین را فراهم می‌سازد. درک صحیح این موضوع برای دانشجویان حقوق، قضات و حقوق‌دانان افغان ضروری است، زیرا بسیاری از مسائل عملی حقوق، از ارث و وصیت گرفته تا قراردادهای و مسئولیت‌ها، بر مبنای زمان آغاز و پایان شخصیت حقوقی اشخاص تحلیل و حل می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

اهلیت تمتع و اهلیت استیفا

اهلیت تمتع و اهلیت استیفا از مفاهیم بنیادین حقوق مدنی هستند که نقش محوری در تعیین جایگاه اشخاص در نظام حقوقی و میزان برخورداری آنان از حقوق و تکالیف ایفا می‌کنند. بدون شناخت دقیق این دو مفهوم، درک روابط حقوقی، اعتبار اعمال حقوقی و مسئولیت‌های ناشی از آنها امکان‌پذیر نیست. در نظام حقوقی افغانستان، که مبتنی بر تلفیق قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف اجتماعی است، اهلیت تمتع و اهلیت استیفا جایگاه روشنی دارند و مقررات مربوط به آنها در قانون مدنی، قانون احوال شخصیه و سایر قوانین مرتبط انعکاس یافته است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

اهلیت تمتع به معنای قابلیت و شایستگی شخص برای دارا شدن حق و تکلیف است. این نوع اهلیت ناظر بر «داشتن حق» است، نه «اعمال حق». در حقوق افغانستان، اصل بر این است که هر انسان زنده از لحظه تولد دارای اهلیت تمتع می‌گردد و می‌تواند صاحب حقوق مالی و غیرمالی شود. این قاعده ریشه در کرامت ذاتی انسان دارد که هم در شریعت اسلامی و هم در قانون اساسی افغانستان مورد تأکید قرار گرفته است. به موجب این اصل، همه افراد، صرف‌نظر از جنسیت، قومیت، زبان یا موقعیت اجتماعی، از حیث دارا شدن حق با یکدیگر برابرند و قانون مکلف به حمایت از حقوق آنان است (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ محسنی، ۱۳۹۰).

با وجود این، نظام حقوقی افغانستان همانند بسیاری از نظام‌های حقوقی دیگر، برای جنین نیز در شرایط خاصی اهلیت تمتع ناقص یا مشروط قائل است. اگرچه جنین به طور کامل شخص حقوقی محسوب نمی‌شود، اما در مواردی مانند ارث، وصیت و نسب، قانون برای او حقوقی در نظر می‌گیرد که تحقق آن منوط به تولد زنده است. این حمایت حقوقی از جنین، برگرفته از فقه اسلامی است و نشان‌دهنده نگاه حمایتی حقوق افغانستان به حقوق بالقوه انسان پیش از تولد می‌باشد (شریعتی، ۱۴۰۰؛ محسنی، ۱۳۹۰).

اهلیت تمتع اصولاً همگانی، دائمی و غیرقابل سلب است. هیچ کس را نمی توان به طور کلی از اهلیت تمتع محروم کرد، زیرا چنین محرومیتی به معنای نفی شخصیت حقوقی انسان خواهد بود. حتی محکومان به مجازات های سنگین یا افرادی که از برخی حقوق اجتماعی محروم می شوند، همچنان از اهلیت تمتع برخوردارند و می توانند صاحب اموال، دیون و حقوق شخصی باشند. در نظام حقوقی افغانستان، این اصل تضمین کننده حداقل حمایت حقوقی از همه افراد جامعه است و مانع از بی اعتبار شدن شخصیت حقوقی انسان می شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در مقابل، اهلیت استیفا به معنای توانایی شخص برای اعمال و اجرای حقوق و انجام اعمال حقوقی معتبر است. این نوع اهلیت ناظر بر «اجرای حق» و «ایجاد اثر حقوقی» می باشد. در حقوق افغانستان، اهلیت استیفا به شرایطی مانند بلوغ، عقل و رشد وابسته است. شخصی که فاقد این شرایط باشد، اگرچه می تواند دارنده حق باشد، اما نمی تواند آن را به طور مستقل اعمال کند. برای مثال، کودک یا شخص مجنون می تواند مالک مال شود، اما نمی تواند به تنهایی آن را بفروشد یا قرارداد معتبر منعقد کند. در چنین مواردی، اعمال حقوقی از طریق ولی، وصی یا قیم انجام می گیرد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ محسنی، ۱۳۹۰).

اهلیت استیفا برخلاف اهلیت تمتع، تدریجی، نسبی و قابل محدود شدن است. در نظام حقوقی افغانستان، افراد نابالغ، سفیه یا مجنون از اهلیت استیفای کامل برخوردار نیستند و قانون برای حمایت از منافع آنان، محدودیت هایی در اعمال حقوقی شان اعمال می کند. این محدودیت ها نه به قصد سلب حقوق، بلکه به منظور حمایت و جلوگیری از تضییع اموال و منافع اشخاص فاقد اهلیت کامل وضع شده اند. چنین رویکردی همسو با اصول فقه اسلامی و ملاحظات عدالت اجتماعی است (شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

تفاوت میان اهلیت تمتع و اهلیت استیفا آثار حقوقی مهمی به همراه دارد. بسیاری از معاملات، قراردادهای و اعمال حقوقی در نظام حقوقی افغانستان، تنها در صورتی معتبرند که توسط شخص دارای اهلیت استیفا لازم انجام شوند. در غیر این صورت، این اعمال ممکن است باطل یا قابل ابطال باشند. برای مثال، عقدی که توسط صغیر غیرممیز منعقد شود، اصولاً فاقد اعتبار حقوقی است، در حالی که عقد منعقد توسط صغیر ممیز ممکن است با اجازه ولی یا قیم معتبر گردد. این تفکیک دقیق، نقش مهمی در تضمین امنیت حقوقی و جلوگیری از سوءاستفاده در روابط حقوقی دارد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نظام حقوقی افغانستان، احکام مربوط به اهلیت تمتع و اهلیت استیفا به طور خاص در حوزه حقوق خانواده، ارث، معاملات و مسئولیت مدنی اهمیت دارند. تعیین دقیق اهلیت اشخاص، به دادگاهها و مراجع قضایی امکان می‌دهد تا در صورت بروز اختلاف، تصمیمی عادلانه و مبتنی بر قانون اتخاذ کنند. برای مثال، در دعاوی مربوط به معاملات اموال صغار یا مجبورین، بررسی وضعیت اهلیت استیفا نقش تعیین‌کننده‌ای در صدور حکم دارد و می‌تواند از تضییع حقوق افراد آسیب‌پذیر جلوگیری نماید (رشیدی، ۱۳۹۸).

از منظر فلسفه حقوق، تفکیک میان اهلیت تمتع و اهلیت استیفا بیانگر تعادل میان احترام به کرامت انسانی و ضرورت حمایت از اشخاص ناتوان است. نظام حقوقی افغانستان با پذیرش این تفکیک، تلاش کرده است هم اصل برابری انسان‌ها در دارا شدن حق را حفظ کند و هم با اعمال محدودیت‌های معقول، از منافع کسانی که توانایی تصمیم‌گیری مستقل ندارند حمایت نماید. این رویکرد، نشان‌دهنده پیوند عمیق میان حقوق مدنی افغانستان و مبانی اخلاقی و فقهی آن است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در مجموع، اهلیت تمتع و اهلیت استیفا دو رکن اساسی شخصیت حقوقی اشخاص به شمار می‌روند که بدون آن‌ها، اعمال حقوقی، مسئولیت‌ها و روابط اجتماعی قابل تحلیل نیست. در نظام حقوقی افغانستان، این دو مفهوم با دقت و ظرافت تنظیم شده‌اند تا هم کرامت انسانی تضمین شود و هم نظم و عدالت حقوقی برقرار گردد. شناخت دقیق این مفاهیم برای دانشجویان حقوق، قضات و حقوقدانان افغان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است، زیرا بسیاری از مسائل عملی حقوق، از انعقاد قراردادها تا مسئولیت‌های مدنی و کیفری، بر مبنای وضعیت اهلیت اشخاص تحلیل و حل‌وفصل می‌شوند و از این طریق، کارآمدی و مشروعیت نظام حقوقی کشور تقویت می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

حجر و انواع آن

حجر از مفاهیم اساسی در حقوق مدنی است که به معنای محدودیت یا سلب صلاحیت شخص در اعمال حقوق خویش می‌باشد و هدف اصلی آن حمایت از اشخاصی است که به دلایل مختلف قادر به اداره صحیح امور خود نیستند. در نظام حقوقی افغانستان، حجر نه به معنای نفی کامل شخصیت حقوقی، بلکه به مفهوم محدود ساختن اهلیت استیفا است، به گونه‌ای که شخص محجور همچنان دارای اهلیت تمتع باقی می‌ماند و می‌تواند دارنده حقوق و تکالیف باشد، اما در اعمال و اجرای این حقوق با محدودیت مواجه است. این مفهوم، ریشه عمیقی در فقه اسلامی دارد و در قانون مدنی افغانستان نیز به صورت منظم و دقیق مورد تنظیم قرار گرفته است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

حجر در واقع ابزاری حقوقی برای حمایت از افراد آسیب‌پذیر جامعه است و به همین دلیل، فلسفه آن بر مبنای حمایت، مصلحت و جلوگیری از ضرر استوار است. قانون‌گذار افغانستان با الهام از اصول شریعت اسلامی، تلاش کرده است میان آزادی اراده

اشخاص و ضرورت حمایت از افراد ناتوان تعادل برقرار کند. از این رو، حجر تنها در مواردی اعمال می‌شود که شخص به دلیل فقدان یا نقص در قوه تمییز، عقل یا رشد اقتصادی، قادر به تشخیص مصلحت خود نباشد یا احتمال ضرر برای او یا دیگران وجود داشته باشد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از مهم‌ترین انواع حجر، حجر ناشی از صغر سن است. صغیر به شخصی اطلاق می‌شود که به سن بلوغ نرسیده است و به همین دلیل، از اهلیت استیفای کامل برخوردار نیست. در حقوق افغانستان، صغیر به دو دسته ممیز و غیرممیز تقسیم می‌شود. صغیر غیرممیز، که فاقد قدرت تشخیص است، به طور کلی از انجام اعمال حقوقی محروم می‌باشد و تمامی تصرفات او باطل تلقی می‌شود. در مقابل، صغیر ممیز که دارای حدی از قدرت تشخیص است، می‌تواند برخی اعمال حقوقی را با اجازه ولی یا قیم انجام دهد. این تفکیک نشان‌دهنده توجه نظام حقوقی افغانستان به درجات مختلف رشد ذهنی و عقلی افراد است (محسنی، ۱۳۹۰؛ قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

نوع دیگر حجر، حجر ناشی از جنون است. مجنون به شخصی گفته می‌شود که فاقد قوه عقل و ادراک است و نمی‌تواند اراده آگاهانه در امور حقوقی داشته باشد. در چنین حالتی، تمامی اعمال حقوقی مجنون فاقد اعتبار است، زیرا شرط اساسی صحت اعمال حقوقی، وجود اراده آگاهانه و عقل سلیم است. در نظام حقوقی افغانستان، برای حمایت از مجانین، نهاد ولایت یا قیمومت پیش‌بینی شده است تا امور مالی و حقوقی آنان توسط نماینده قانونی اداره شود. این مقررات، برگرفته از فقه اسلامی است که بر حفظ اموال و منافع افراد فاقد عقل تأکید دارد (شریعتی، ۱۴۰۰؛ کاتوزیان، ۱۳۹۳).

سفاهت یا حجر ناشی از عدم رشد اقتصادی نیز یکی دیگر از انواع مهم حجر در حقوق افغانستان است. سفیه به شخصی گفته می‌شود که اگرچه دارای عقل است، اما در امور مالی و اقتصادی توانایی اداره صحیح اموال خود را ندارد و ممکن است آن‌ها را به صورت غیرعقلایی و زیان‌بار مصرف کند. در چنین مواردی، قانون برای جلوگیری

از تضییع اموال شخص و حمایت از منافع او، اهلیت استیفای وی را در امور مالی محدود می‌سازد. با این حال، سفیه در امور غیرمالی، مانند مسائل شخصی و خانوادگی، ممکن است از آزادی بیشتری برخوردار باشد. این تفکیک، نشان‌دهنده رویکرد انعطاف‌پذیر حقوق افغانستان در اعمال حجر است (محسنی، ۱۳۹۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

علاوه بر موارد فوق، در برخی نظام‌های حقوقی و به تبع آن در حقوق افغانستان، نوعی حجر قانونی یا قضایی نیز مطرح است که ممکن است در نتیجه حکم دادگاه و به دلایل خاص اعمال شود. برای مثال، در مواردی که شخصی به دلیل سوءمدیریت شدید یا رفتارهای زیان‌بار اقتصادی، منافع خود یا دیگران را به خطر اندازد، دادگاه می‌تواند با صدور حکم، او را محجور اعلام کند. این نوع حجر بیشتر جنبه حمایتی و پیشگیرانه دارد و به منظور حفظ نظم اقتصادی و حمایت از حقوق اشخاص ثالث اعمال می‌شود.

آثار حجر در نظام حقوقی افغانستان بسیار گسترده است و مهم‌ترین آن، محدودیت در انجام اعمال حقوقی است. شخص محجور نمی‌تواند به طور مستقل قرارداد منعقد کند، اموال خود را انتقال دهد یا تعهدات حقوقی ایجاد نماید، مگر در حدودی که قانون اجازه داده یا با دخالت نماینده قانونی. اعمال حقوقی انجام‌شده توسط محجور، بسته به نوع حجر، ممکن است باطل یا قابل ابطال باشند. این امر نقش مهمی در حفظ امنیت حقوقی و جلوگیری از سوءاستفاده از افراد ناتوان دارد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

در کنار محدودیت‌ها، نظام حقوقی افغانستان برای اشخاص محجور حمایت‌های ویژه‌ای نیز پیش‌بینی کرده است. تعیین ولی، وصی یا قیم برای اداره امور آنان، یکی از مهم‌ترین این حمایت‌هاست. این نمایندگان قانونی موظف‌اند در چارچوب مصلحت محجور عمل کنند و در صورت تخلف، مسئولیت قانونی خواهند داشت. چنین سازوکاری نشان‌دهنده آن است که حجر صرفاً یک محدودیت نیست، بلکه نهادی حمایتی برای تضمین حقوق و منافع افراد آسیب‌پذیر است.

از منظر فلسفه حقوق، حجر بیانگر تعادل میان اصل آزادی اراده و ضرورت حمایت از افراد ناتوان است. نظام حقوقی افغانستان با پذیرش حجر، به این واقعیت توجه کرده است که همه افراد از توانایی یکسان برای اداره امور خود برخوردار نیستند و در برخی موارد، مداخله قانون برای جلوگیری از ضرر و تحقق عدالت ضروری است. این رویکرد، با مبانی فقه اسلامی که بر حفظ مال، عقل و مصلحت انسان تأکید دارد، هماهنگ است (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نهایت، حجر و انواع آن از ابزارهای مهم حقوقی برای تنظیم روابط اجتماعی و حمایت از افراد آسیب‌پذیر در جامعه افغانستان به شمار می‌روند. این نهاد حقوقی با تلفیق اصول شریعت اسلامی و قواعد حقوق مدنی، چارچوبی فراهم کرده است که در آن، هم کرامت انسانی حفظ می‌شود و هم از تضییع حقوق افراد جلوگیری به عمل می‌آید. شناخت دقیق حجر و آثار آن برای دانشجویان حقوق، قضات و حقوقدانان افغان اهمیت اساسی دارد، زیرا بسیاری از دعاوی حقوقی، به ویژه در حوزه معاملات، ارث و امور خانوادگی، به طور مستقیم یا غیرمستقیم با وضعیت حجر اشخاص مرتبط است و تحلیل صحیح آن، شرط تحقق عدالت و کارآمدی نظام حقوقی محسوب می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

فصل هفتم: اموال و مالکیت

تعریف مال و انواع آن

مال از مفاهیم بنیادین در علم حقوق، به‌ویژه در حوزه حقوق مدنی، به شمار می‌رود و نقش اساسی در تنظیم روابط اقتصادی، معاملاتی و حتی اجتماعی ایفا می‌کند. در نظام حقوقی افغانستان، که مبتنی بر ترکیب قانون مدون، شریعت اسلامی و عرف اجتماعی است، مفهوم مال با دقت و ظرافت خاصی تعریف و تنظیم شده است. به طور کلی، مال به چیزی گفته می‌شود که دارای ارزش اقتصادی بوده، قابل تملک باشد و بتواند مورد دادوستد قرار گیرد یا نیازهای مادی و گاه معنوی انسان را برآورده سازد. این تعریف، علاوه بر جنبه اقتصادی، بر عنصر مطلوبیت و قابلیت اختصاص نیز تأکید دارد، به این معنا که هر چیزی که فاقد منفعت عقلایی یا قابلیت تملک باشد، در زمره مال قرار نمی‌گیرد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در فقه اسلامی که یکی از منابع مهم حقوق افغانستان محسوب می‌شود، مال به چیزی اطلاق می‌گردد که دارای منفعت مباح و قابل استفاده باشد. بر این اساس، اشیایی که منفعت آن‌ها از نظر شرعی ممنوع باشد، مانند اشیای حرام، در مفهوم مال قرار نمی‌گیرند. این دیدگاه، تأثیر مستقیمی بر نظام حقوقی افغانستان داشته و در قوانین مدنی نیز انعکاس یافته است، به گونه‌ای که مشروعیت منفعت، یکی از شرایط اساسی برای شناسایی یک چیز به عنوان مال تلقی می‌شود (شریعتی، ۱۴۰۰؛ محسنی، ۱۳۹۰).

مال در حقوق افغانستان دارای انواع مختلفی است که هر یک از آنها آثار و احکام حقوقی خاص خود را دارند. یکی از مهم ترین تقسیم بندی ها، تقسیم مال به عین و منفعت است. عین به اشیای مادی و ملموس گفته می شود که وجود خارجی دارند، مانند زمین، خانه، وسایل نقلیه و سایر اشیای قابل لمس. در مقابل، منفعت به استفاده ای گفته می شود که از یک مال به دست می آید، مانند سکونت در یک خانه یا استفاده از یک وسیله. این تفکیک در بسیاری از معاملات، از جمله اجاره، اهمیت اساسی دارد، زیرا در عقد اجاره، منفعت مورد معامله قرار می گیرد، نه خود عین (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

تقسیم دیگر، تمایز میان اموال منقول و غیرمنقول است. مال غیرمنقول به مالی اطلاق می شود که جابه جایی آن بدون خرابی یا تغییر در ماهیت آن ممکن نباشد، مانند زمین و ساختمان. این نوع مال در نظام حقوقی افغانستان اهمیت ویژه ای دارد، زیرا بسیاری از مقررات مربوط به مالکیت، ثبت، انتقال و ارث به آن اختصاص یافته است. در مقابل، مال منقول به مالی گفته می شود که قابلیت جابه جایی دارد، مانند پول، وسایل خانگی و کالاهای تجاری. این تقسیم بندی در تعیین صلاحیت محاکم، نحوه انتقال مالکیت و اجرای احکام نقش تعیین کننده ای دارد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ محسنی، ۱۳۹۰). از دیگر تقسیمات مهم، تقسیم مال به مثلی و قیمی است. مال مثلی به مالی گفته می شود که افراد آن از نظر نوع، کیفیت و ارزش مشابه یکدیگر باشند، مانند گندم، برنج یا پول. در مقابل، مال قیمی مالی است که هر واحد آن ویژگی های خاص خود را دارد و قابل جایگزینی دقیق نیست، مانند آثار هنری یا اشیای منحصر به فرد. این تقسیم بندی در تعیین نحوه جبران خسارت اهمیت دارد، زیرا در اموال مثلی، جبران خسارت با دادن مثل امکان پذیر است، در حالی که در اموال قیمی، پرداخت قیمت ملاک قرار می گیرد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

همچنین، اموال به مصرف شدنی و غیرمصرف شدنی تقسیم می شوند. اموال مصرف شدنی با یک بار استفاده از بین می روند، مانند مواد غذایی یا سوخت، در حالی

که اموال غیرمصرف‌شدنی قابلیت استفاده مکرر دارند، مانند خانه یا وسایل نقلیه. این تقسیم‌بندی در تنظیم قراردادهای، به‌ویژه در عقود مانند عاریه و قرض، نقش مهمی ایفا می‌کند، زیرا نوع مال تعیین‌کننده ماهیت تعهدات طرفین است (محسنی، ۱۳۹۰).

تقسیم دیگر، اموال به مادی و غیرمادی است. اموال مادی همان اشیای قابل لمس هستند، اما اموال غیرمادی شامل حقوق و امتیازاتی است که دارای ارزش اقتصادی‌اند، مانند حق اختراع، حق تألیف و علائم تجاری. با گسترش فناوری و اقتصاد دانش‌بنیان، اهمیت اموال غیرمادی در نظام حقوقی افغانستان نیز افزایش یافته و قوانین مربوط به مالکیت فکری در این زمینه نقش مهمی ایفا می‌کنند (رشیدی، ۱۳۹۸).

در نظام حقوقی افغانستان، مفهوم مال ارتباط نزدیکی با حق مالکیت دارد. مالکیت به عنوان یکی از مهم‌ترین حقوق عینی، به شخص اجازه می‌دهد که از مال خود استفاده کند، آن را انتقال دهد یا از منافع آن بهره‌برداری نماید، مشروط بر آن که این اعمال در چارچوب قانون و بدون ضرر به دیگران انجام شود. قانون اساسی افغانستان نیز با تأکید بر مصونیت مالکیت خصوصی، اهمیت مال را در ساختار حقوقی کشور برجسته ساخته است و آن را یکی از ارکان توسعه اقتصادی و ثبات اجتماعی می‌داند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲).

نکته مهم دیگر این است که مال باید دارای ارزش اقتصادی و قابلیت مبادله باشد. اشیایی که فاقد این ویژگی‌ها باشند، مانند هوا یا نور خورشید در حالت عادی، مال محسوب نمی‌شوند، مگر آن‌که به نحوی تحت تسلط انسان قرار گیرند و ارزش اقتصادی پیدا کنند. این معیار نشان‌دهنده آن است که مفهوم مال، مفهومی پویا و وابسته به شرایط اجتماعی و اقتصادی است و ممکن است با تغییر شرایط، مصادیق آن نیز تغییر یابد (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نهایت، مفهوم مال و انواع آن در نظام حقوقی افغانستان، بازتابی از نیازهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه است و نقش کلیدی در تنظیم روابط حقوقی ایفا

می‌کند. قوانین مدنی و تجاری با تعریف دقیق انواع مال و تعیین آثار حقوقی هر یک، تلاش کرده‌اند چارچوبی منسجم برای معاملات، مالکیت و مسئولیت‌های مالی فراهم کنند. شناخت دقیق این مفهوم برای دانشجویان حقوق، قضات و حقوقدانان افغان ضروری است، زیرا بسیاری از مسائل عملی حقوق، از قراردادهای گرفته تا دعاوی ملکی و تجاری، بر مبنای ماهیت و نوع مال تحلیل و حل و فصل می‌شوند و از این طریق، عدالت، نظم و امنیت حقوقی در جامعه تأمین می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

اموال منقول و غیرمنقول

اموال منقول و غیرمنقول از مهم‌ترین تقسیم‌بندی‌های حقوقی در نظام حقوق مدنی به شمار می‌روند که نقش تعیین‌کننده‌ای در تنظیم روابط مالکیت، معاملات، مسئولیت‌ها و صلاحیت مراجع قضایی دارند. در نظام حقوقی افغانستان، این تقسیم‌بندی با الهام از فقه اسلامی و نظام‌های حقوقی مدون، به‌ویژه حقوق مدنی، پذیرفته شده و در قانون مدنی و سایر قوانین مرتبط به‌صورت دقیق مورد توجه قرار گرفته است. به طور کلی، معیار اصلی تفکیک میان مال منقول و غیرمنقول، قابلیت یا عدم قابلیت جابه‌جایی آن بدون ورود خسارت به عین یا تغییر در ماهیت آن است. این معیار، مبنای بسیاری از احکام حقوقی در افغانستان قرار گرفته و آثار مهمی در زمینه انتقال مالکیت، ثبت، وثیقه، ارث و اجرای احکام دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

مال غیرمنقول به مالی اطلاق می‌شود که انتقال آن از مکانی به مکان دیگر بدون تخریب یا تغییر اساسی در ماهیت آن ممکن نباشد. بارزترین نمونه این نوع مال، زمین است که اساس بسیاری از روابط اقتصادی و اجتماعی در افغانستان را تشکیل می‌دهد. ساختمان‌ها، خانه‌ها، باغ‌ها و هر آنچه به‌طور دائم به زمین متصل باشد نیز در زمره اموال غیرمنقول قرار می‌گیرند. در حقوق افغانستان، این دسته از اموال از اهمیت ویژه‌ای

برخورد دارند، زیرا مالکیت زمین و املاک از دیرباز یکی از موضوعات حساس و اساسی در جامعه بوده و بسیاری از دعاوی حقوقی به این حوزه مربوط می‌شود. به همین دلیل، قانون‌گذار برای ثبت، انتقال و حمایت از مالکیت اموال غیرمنقول، مقررات خاص و دقیق تری وضع کرده است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

در مقابل، مال منقول به مالی گفته می‌شود که قابلیت جابه‌جایی داشته باشد، بدون آن‌که به ذات یا ماهیت آن آسیبی وارد شود. این دسته شامل اشیایی مانند پول، وسایل نقلیه، لوازم خانگی، کالاهای تجاری و سایر اشیای قابل حمل می‌باشد. اموال منقول در زندگی روزمره و فعالیت‌های اقتصادی نقش گسترده‌ای دارند و معاملات مربوط به آن‌ها معمولاً ساده‌تر و سریع‌تر از اموال غیرمنقول انجام می‌شود. در نظام حقوقی افغانستان، نقل و انتقال اموال منقول غالباً نیاز به تشریفات پیچیده ندارد و با توافق طرفین و تحویل مال تحقق می‌یابد، هرچند در برخی موارد خاص، مانند وسایل نقلیه، ثبت رسمی نیز ضروری است (محسنی، ۱۳۹۰؛ کاتوزیان، ۱۳۹۳).

تفکیک میان اموال منقول و غیرمنقول آثار حقوقی متعددی دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها، مربوط به نحوه انتقال مالکیت است. در مورد اموال غیرمنقول، انتقال مالکیت معمولاً مستلزم رعایت تشریفات قانونی خاص، از جمله تنظیم سند رسمی و ثبت در مراجع ذی‌صلاح می‌باشد، در حالی که در اموال منقول، اصل بر آزادی اراده و سادگی انتقال است و غالباً با قبض و اقباض تحقق می‌یابد. این تفاوت، نشان‌دهنده اهمیت بیشتر اموال غیرمنقول و ضرورت ایجاد شفافیت و امنیت حقوقی در معاملات مربوط به آن‌هاست (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

از دیگر آثار مهم این تقسیم‌بندی، تعیین صلاحیت محاکم است. در نظام حقوقی افغانستان، دعاوی مربوط به اموال غیرمنقول معمولاً در محل وقوع مال اقامه می‌شود، در حالی که دعاوی مربوط به اموال منقول ممکن است بر اساس محل اقامت خواننده

یا توافق طرفین مطرح گردد. این قاعده به منظور تسهیل رسیدگی قضایی و دسترسی بهتر به ادله و اسناد مربوط به مال غیرمنقول وضع شده است (رشیدی، ۱۳۹۸).

همچنین، در حوزه وثایق و تضمینات، تفاوت میان اموال منقول و غیرمنقول اهمیت ویژه‌ای دارد. اموال غیرمنقول معمولاً موضوع رهن غیرمنقول قرار می‌گیرند که نیازمند ثبت رسمی است، در حالی که اموال منقول می‌توانند موضوع رهن منقول یا سایر تضمینات ساده‌تر باشند. این تفاوت، نقش مهمی در تأمین اعتبار و توسعه فعالیت‌های اقتصادی در افغانستان ایفا می‌کند، زیرا اشخاص می‌توانند با استفاده از اموال خود، تضمین‌های لازم برای معاملات و تعهدات مالی فراهم کنند (محسنی، ۱۳۹۰).

در فقه اسلامی نیز این تقسیم‌بندی به‌طور ضمنی مورد توجه قرار گرفته است، هرچند اصطلاحات آن ممکن است متفاوت باشد. فقها با توجه به ویژگی‌های اشیاء، احکام خاصی برای اموال ثابت و متحرک در نظر گرفته‌اند که در بسیاری از موارد، با تقسیم‌بندی مدرن منقول و غیرمنقول هم‌پوشانی دارد. این امر نشان‌دهنده آن است که نظام حقوقی افغانستان با بهره‌گیری از منابع فقهی، توانسته است این تقسیم‌بندی را در قالبی منسجم و کاربردی ارائه دهد (شریعتی، ۱۴۰۰).

نکته مهم دیگر این است که برخی اموال، به تبع مال غیرمنقول، در حکم غیرمنقول محسوب می‌شوند، مانند درختان، محصولات زراعی متصل به زمین یا تأسیسات ثابت. این دسته از اموال، تا زمانی که از زمین جدا نشده‌اند، تابع احکام اموال غیرمنقول هستند، اما پس از جداسازی، ممکن است به اموال منقول تبدیل شوند. این انعطاف‌پذیری در تعریف، نشان‌دهنده توجه حقوق افغانستان به واقعیت‌های عملی و نیازهای اقتصادی جامعه است (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نهایت، تقسیم اموال به منقول و غیرمنقول یکی از ابزارهای اساسی حقوق برای تنظیم روابط مالکیت و معاملات در افغانستان است. این تقسیم‌بندی با ایجاد چارچوب‌های متفاوت برای هر دسته از اموال، به تحقق نظم حقوقی، امنیت معاملات

و حمایت از حقوق اشخاص کمک می‌کند. شناخت دقیق این مفاهیم برای دانشجویان حقوق، قضات و حقوقدانان افغان اهمیت حیاتی دارد، زیرا بسیاری از مسائل عملی حقوق، از دعاوی ملکی گرفته تا معاملات تجاری و تضمینات مالی، بر مبنای این تقسیم‌بندی تحلیل و حل و فصل می‌شوند و از این طریق، کارآمدی و انسجام نظام حقوقی کشور تضمین می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

مالکیت و حدود آن

مالکیت به عنوان یکی از بنیادی‌ترین نهادهای حقوقی، محور اصلی روابط اقتصادی و اجتماعی را تشکیل می‌دهد و در تمامی نظام‌های حقوقی، از جمله نظام حقوقی افغانستان، جایگاه ویژه‌ای دارد. مالکیت در مفهوم حقوقی، حقی است عینی که به موجب آن، مالک می‌تواند از مال خود به طور انحصاری استفاده کند، آن را مورد بهره‌برداری قرار دهد، در آن تصرف نماید و آن را به دیگری انتقال دهد، مشروط بر آن‌که این اعمال در چارچوب قانون و بدون اضرار به دیگران انجام گیرد. این تعریف که ریشه در حقوق مدنی و آموزه‌های فقه اسلامی دارد، نشان‌دهنده سه عنصر اساسی حق مالکیت یعنی استعمال، استغلال و تصرف است که در نظام حقوقی افغانستان نیز مورد پذیرش قرار گرفته است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در قانون اساسی افغانستان، مالکیت خصوصی به رسمیت شناخته شده و از حمایت قانونی برخوردار است. این قانون با تأکید بر مصونیت مالکیت، آن را یکی از ارکان اساسی آزادی‌های فردی و توسعه اقتصادی می‌داند، اما در عین حال، محدودیت‌هایی را نیز برای جلوگیری از سوءاستفاده و حفظ منافع عمومی پیش‌بینی کرده است. بر اساس این رویکرد، مالکیت نه یک حق مطلق، بلکه حقی نسبی و مقید به مصالح اجتماعی است. این دیدگاه، با مبانی فقه اسلامی نیز هماهنگ است، زیرا در شریعت، مالکیت به

عنوان امانتی در دست انسان تلقی می‌شود که باید در چارچوب عدالت و عدم اضرار به دیگران اعمال گردد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در حقوق افغانستان، مالکیت دارای حدود و قیودی است که از منابع مختلفی ناشی می‌شود. یکی از مهم‌ترین این حدود، محدودیت‌های ناشی از قانون است. قانون‌گذار به منظور حفظ نظم عمومی، امنیت اجتماعی و منافع عمومی، ممکن است استفاده از مال را در مواردی محدود کند. برای مثال، مقررات مربوط به شهرسازی، محیط زیست، حفظ آثار تاریخی و منابع طبیعی، همگی محدودیت‌هایی بر حق مالکیت ایجاد می‌کنند. این محدودیت‌ها نشان‌دهنده آن است که مالکیت باید در چارچوب منافع جمعی اعمال شود و نمی‌تواند به گونه‌ای مورد استفاده قرار گیرد که به جامعه یا محیط زیست آسیب برساند (محسنی، ۱۳۹۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

از دیگر حدود مالکیت، قاعده منع اضرار به غیر است که در فقه اسلامی و حقوق افغانستان جایگاه مهمی دارد. بر اساس این اصل، هیچ‌کس نمی‌تواند از حق مالکیت خود به گونه‌ای استفاده کند که موجب ضرر به دیگران شود. این قاعده در بسیاری از موارد عملی، مانند استفاده از ملک، ایجاد مزاحمت برای همسایگان یا بهره‌برداری نادرست از منابع، کاربرد دارد. دادگاه‌ها در افغانستان با استناد به این اصل، می‌توانند استفاده‌های زیان‌بار از مالکیت را محدود یا منع کنند و از حقوق دیگران حمایت نمایند (شریعتی، ۱۴۰۰؛ کاتوزیان، ۱۳۹۳).

مالکیت همچنین در برابر منافع عمومی محدود می‌شود. در مواردی که مصلحت عمومی اقتضا کند، دولت می‌تواند با رعایت شرایط قانونی، مالکیت خصوصی را محدود یا حتی سلب نماید، مشروط بر آن‌که جبران عادلانه صورت گیرد. این امر که به عنوان تملک به نفع عامه شناخته می‌شود، در پروژه‌های عمرانی، توسعه زیرساخت‌ها و خدمات عمومی کاربرد دارد. در نظام حقوقی افغانستان، این نوع مداخله دولت در

مالکیت خصوصی باید بر اساس قانون، ضرورت و رعایت عدالت انجام شود تا از سوءاستفاده جلوگیری گردد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ محسنی، ۱۳۹۰).

از منظر فقه اسلامی، مالکیت دارای بعد اخلاقی و اجتماعی نیز هست. مالک موظف است در استفاده از مال خود، اصولی مانند عدالت، انفاق و پرهیز از اسراف را رعایت کند. این دیدگاه در جامعه افغانستان که دارای ساختار فرهنگی و دینی قوی است، تأثیر قابل توجهی بر نحوه اعمال مالکیت دارد و موجب می‌شود که مالکیت نه تنها به عنوان یک حق، بلکه به عنوان یک مسئولیت اجتماعی نیز تلقی شود (شریعتی، ۱۴۰۰).

در نظام حقوقی افغانستان، مالکیت به انواع مختلفی تقسیم می‌شود، از جمله مالکیت خصوصی، عمومی و دولتی. مالکیت خصوصی متعلق به افراد است و تحت حمایت قانون قرار دارد، در حالی که مالکیت عمومی مربوط به اموالی است که برای استفاده عموم اختصاص یافته‌اند، مانند جاده‌ها و پارک‌ها. مالکیت دولتی نیز به اموالی تعلق دارد که در اختیار دولت قرار دارد و برای تأمین منافع عمومی مورد استفاده قرار می‌گیرد. این تقسیم‌بندی نشان‌دهنده تنوع و پیچیدگی مفهوم مالکیت در حقوق افغانستان است و بیانگر آن است که مالکیت بسته به ماهیت و کارکرد آن، احکام متفاوتی دارد (رشیدی، ۱۳۹۸).

نکته مهم دیگر این است که مالکیت، علاوه بر حقوق، تعهداتی نیز به همراه دارد. مالک موظف است از مال خود به گونه‌ای استفاده کند که موجب تضییع حقوق دیگران یا نقض قوانین نشود. همچنین، در برخی موارد، مالک مکلف به تحمل محدودیت‌هایی به نفع دیگران است، مانند حقوق ارتفاقی که به اشخاص دیگر اجازه استفاده محدود از ملک را می‌دهد. این تعهدات نشان‌دهنده آن است که مالکیت در حقوق افغانستان، رابطه‌ای دوطرفه میان فرد و جامعه ایجاد می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نهایت، مالکیت و حدود آن در نظام حقوقی افغانستان، بازتابی از تلاش برای ایجاد تعادل میان آزادی فردی و مصالح جمعی است. قانون‌گذار با شناسایی حق مالکیت و در عین حال تعیین حدود آن، کوشیده است چارچوبی فراهم کند که در آن، هم حقوق افراد حفظ شود و هم منافع عمومی تأمین گردد. این رویکرد، که ریشه در فقه اسلامی و اصول حقوق مدنی دارد، نقش مهمی در تحقق عدالت اجتماعی، توسعه اقتصادی و حفظ نظم حقوقی در جامعه افغانستان ایفا می‌کند. شناخت دقیق این مفهوم برای دانشجویان حقوق، قضات و حقوقدانان افغان ضروری است، زیرا بسیاری از دعاوی حقوقی، به‌ویژه در حوزه املاک و معاملات، به طور مستقیم با حدود و آثار حق مالکیت مرتبط است و تحلیل صحیح آن، شرط اساسی اجرای عدالت و کارآمدی نظام حقوقی کشور به شمار می‌رود (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

اسباب تملک

اسباب تملک از مهم‌ترین مباحث حقوق مدنی به شمار می‌رود که به بیان طرق و وسایلی می‌پردازد که به موجب آن‌ها شخص می‌تواند مالک مال گردد و حق مالکیت را به دست آورد. در نظام حقوقی افغانستان، این موضوع با تأثیرپذیری از فقه اسلامی و نظام‌های حقوقی مدون، به‌ویژه حقوق مدنی، جایگاه ویژه‌ای دارد و در قانون مدنی به صورت نسبتاً جامع مورد تنظیم قرار گرفته است. تملک به معنای تحصیل مالکیت است و اسباب آن، عوامل و وقایعی هستند که قانون، انتقال یا ایجاد مالکیت را بر آن‌ها مترتب می‌سازد. این اسباب ممکن است ناشی از اراده اشخاص، حکم قانون یا وقایع طبیعی باشند و هر یک آثار و شرایط خاص خود را دارند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از مهم‌ترین اسباب تملک، عقد و قرارداد است که مبتنی بر اراده طرفین می‌باشد. در این حالت، انتقال مالکیت از طریق توافق میان اشخاص صورت می‌گیرد،

مانند بیع، صلح، هبه و سایر عقود ناقله. در نظام حقوقی افغانستان، اصل آزادی قراردادهای پذیرفته شده و اشخاص می‌توانند در چارچوب قانون و شریعت، اموال خود را به دیگری منتقل کنند. عقد بیع به عنوان رایج‌ترین وسیله انتقال مالکیت، نقش اساسی در روابط اقتصادی دارد و به محض تحقق شرایط قانونی، مالکیت از فروشنده به خریدار منتقل می‌شود. این نوع تملک، بیانگر اهمیت اراده افراد در نظام حقوقی و اقتصادی افغانستان است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ محسنی، ۱۳۹۰).

ارث نیز یکی از اسباب مهم تملک است که به موجب آن، مالکیت اموال متوفی به ورثه او منتقل می‌شود. این نوع تملک، برخلاف قرارداد، مبتنی بر اراده اشخاص نیست، بلکه بر اساس حکم قانون و قواعد فقه اسلامی تحقق می‌یابد. در نظام حقوقی افغانستان، قواعد ارث به طور گسترده از فقه اسلامی، به ویژه فقه حنفی، اقتباس شده و سهم هر یک از ورثه به صورت دقیق تعیین گردیده است. ارث نه تنها وسیله‌ای برای انتقال مالکیت، بلکه ابزاری برای توزیع عادلانه ثروت در جامعه نیز محسوب می‌شود (شریعتی، ۱۴۰۰؛ محسنی، ۱۳۹۰).

وصیت نیز از دیگر اسباب تملک است که به موجب آن، شخص می‌تواند برای پس از مرگ خود، در حدود معینی، اموالش را به دیگران منتقل کند. در حقوق افغانستان، وصیت تا یک سوم اموال بدون نیاز به اجازه ورثه نافذ است و بیش از آن، منوط به رضایت آنان می‌باشد. این نهاد حقوقی، امکان تحقق اراده شخص را حتی پس از مرگ فراهم می‌کند و در عین حال، با محدودیت‌های قانونی، از حقوق ورثه نیز حمایت می‌نماید. وصیت در واقع پلی میان اراده فردی و قواعد الزامی قانون است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

از دیگر اسباب تملک، حیازت مباحات است. مباحات به اموالی گفته می‌شود که مالک خاصی ندارند، مانند آب‌های جاری، ماهی در دریا یا حیوانات وحشی. هر کس می‌تواند با تصرف و حیازت این اموال، مالک آن‌ها گردد. این نوع تملک، که ریشه در

فقه اسلامی دارد، در جوامع سنتی و حتی در برخی مناطق افغانستان هنوز کاربرد عملی دارد، به‌ویژه در زمینه منابع طبیعی و استفاده از مراتع و آب‌ها (محسنی، ۱۳۹۰؛ کاتوزیان، ۱۳۹۳).

احیای اراضی موات نیز یکی دیگر از اسباب تملک در نظام حقوقی افغانستان است. اراضی موات به زمین‌هایی گفته می‌شود که فاقد مالک بوده و آباد نشده‌اند. هر کس با اجازه دولت یا در چارچوب قوانین، این زمین‌ها را احیا کند، مالک آن‌ها می‌شود. این قاعده که از فقه اسلامی گرفته شده، نقش مهمی در توسعه زمین‌های بایر و افزایش بهره‌وری اقتصادی دارد و در افغانستان، به‌ویژه در مناطق روستایی، اهمیت خاصی دارد (شریعتی، ۱۴۰۰).

از اسباب دیگر تملک می‌توان به تصرف اشاره کرد که در برخی موارد، به‌ویژه در اموال منقول، می‌تواند دلیل مالکیت محسوب شود. در حقوق افغانستان، تصرف به عنوان اماره‌ای بر مالکیت شناخته می‌شود، مگر آن‌که خلاف آن ثابت گردد. این قاعده به منظور حفظ ثبات و امنیت در روابط حقوقی وضع شده و از بروز اختلافات بی‌مورد جلوگیری می‌کند (محسنی، ۱۳۹۰).

قانون نیز به عنوان یکی از اسباب تملک نقش مهمی ایفا می‌کند. در برخی موارد، بدون اراده اشخاص، مالکیت به موجب حکم قانون ایجاد یا منتقل می‌شود، مانند تملک به نفع عامه یا مصادره قانونی اموال در چارچوب مقررات خاص. در این موارد، هدف اصلی، تأمین منافع عمومی یا اجرای عدالت است و قانون‌گذار با تعیین شرایط و حدود، از سوءاستفاده جلوگیری می‌کند (رشیدی، ۱۳۹۸).

در نظام حقوقی افغانستان، اسباب تملک نه تنها ابزار انتقال مالکیت، بلکه وسیله‌ای برای تنظیم روابط اقتصادی و اجتماعی نیز هستند. این اسباب با در نظر گرفتن اصول عدالت، نظم عمومی و مصلحت اجتماعی طراحی شده‌اند و تلاش می‌کنند تعادلی میان آزادی اراده افراد و الزامات قانونی برقرار کنند. تأثیر فقه اسلامی در این زمینه به‌وضوح

مشهود است، به گونه‌ای که بسیاری از اسباب تملک، مانند ارث، وصیت و احیای موات، مستقیماً از قواعد فقهی اقتباس شده‌اند (شریعتی، ۱۴۰۰؛ کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نهایت، شناخت اسباب تملک برای درک صحیح مالکیت و روابط مالی در جامعه افغانستان ضروری است. بسیاری از دعاوی حقوقی، به‌ویژه در حوزه املاک، معاملات و ارث، بر مبنای بررسی این اسباب حل و فصل می‌شوند. نظام حقوقی افغانستان با تنظیم دقیق این اسباب، چارچوبی فراهم کرده است که در آن، انتقال مالکیت به‌صورت مشروع، منظم و عادلانه انجام می‌گیرد و از این طریق، امنیت حقوقی، ثبات اقتصادی و عدالت اجتماعی در جامعه تضمین می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

حمایت حقوقی از مالکیت

حمایت حقوقی از مالکیت یکی از ارکان اساسی نظام‌های حقوقی معاصر و به‌ویژه نظام حقوقی افغانستان به شمار می‌رود، زیرا مالکیت نه تنها مبنای روابط اقتصادی و معیشتی افراد است، بلکه از عناصر مهم تحقق آزادی‌های فردی، امنیت اجتماعی و توسعه اقتصادی نیز محسوب می‌شود. در حقوق افغانستان، که مبتنی بر ترکیب قانون اساسی، قانون مدنی، اصول فقه اسلامی و عرف اجتماعی است، مالکیت از جایگاه برجسته‌ای برخوردار بوده و ابزارهای متعددی برای حمایت از آن پیش‌بینی شده است. این حمایت‌ها در سطوح مختلف، از شناسایی و تضمین حق مالکیت گرفته تا پیش‌بینی ضمانت اجراهای مدنی و کیفری در برابر نقض آن، قابل بررسی است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در سطح بنیادی، قانون اساسی افغانستان مالکیت خصوصی را به رسمیت شناخته و بر مصونیت آن تأکید کرده است. این قانون، مالکیت را یکی از حقوق اساسی شهروندان دانسته و دولت را مکلف به حمایت از آن نموده است، به گونه‌ای که هیچ‌کس نمی‌تواند

بدون مجوز قانونی و رعایت شرایط مقرر، از مالکیت خود محروم شود. این اصل، تضمین‌کننده امنیت حقوقی افراد در بهره‌برداری از اموالشان است و نقش مهمی در ایجاد اعتماد عمومی نسبت به نظام حقوقی دارد. در عین حال، قانون اساسی با پیش‌بینی مواردی مانند تملک به نفع عامه، نشان می‌دهد که این حق مطلق نیست و در چارچوب منافع عمومی محدود می‌گردد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲).

در سطح قوانین عادی، قانون مدنی افغانستان ابزارهای متعددی برای حمایت از مالکیت پیش‌بینی کرده است. یکی از مهم‌ترین این ابزارها، شناسایی دعاوی مالکیت و تصرف است که به مالک اجازه می‌دهد در صورت نقض حق خود، به مراجع قضایی مراجعه کند. دعوای استرداد مال، دعوای خلع ید و دعوای رفع مزاحمت از جمله مهم‌ترین ابزارهای حقوقی هستند که برای حمایت از مالکیت در نظر گرفته شده‌اند. این دعاوی به مالک امکان می‌دهند تا مال خود را از تصرف غیرقانونی خارج کند یا از مداخله و مزاحمت دیگران جلوگیری نماید. وجود این ابزارها نشان‌دهنده آن است که حقوق افغانستان به طور فعال از مالکیت حمایت می‌کند و صرفاً به شناسایی آن اکتفا نمی‌نماید (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ محسنی، ۱۳۹۰).

یکی دیگر از جلوه‌های حمایت حقوقی از مالکیت، نظام ثبت املاک است. ثبت رسمی اموال غیرمنقول، به‌ویژه زمین و ساختمان، نقش مهمی در تثبیت مالکیت و جلوگیری از اختلافات دارد. در افغانستان، با توجه به اهمیت زمین در ساختار اجتماعی و اقتصادی، ثبت املاک یکی از مهم‌ترین ابزارهای تضمین مالکیت به شمار می‌رود. ثبت رسمی نه تنها مالکیت را در برابر اشخاص ثالث قابل استناد می‌سازد، بلکه از بروز دعاوی مکرر و تعارض در مالکیت نیز جلوگیری می‌کند. این نظام، به‌ویژه در شرایطی که اسناد عرفی و سنتی رایج است، اهمیت دوچندان دارد (رشیدی، ۱۳۹۸).

حمایت حقوقی از مالکیت همچنین از طریق قواعد مسئولیت مدنی تحقق می‌یابد. هرگاه شخصی به مال دیگری ضرر وارد کند، مکلف به جبران خسارت است. این اصل

که در فقه اسلامی با قاعده «لاضرر» و «اتلاف» شناخته می‌شود، در حقوق افغانستان نیز پذیرفته شده و مبنای بسیاری از دعاوی جبران خسارت است. بر اساس این قاعده، اگر مال کسی تلف شود یا دچار آسیب گردد، مرتکب باید آن را جبران کند، چه به صورت عین و چه به صورت قیمت. این ضمانت اجرا، نقش مهمی در پیشگیری از تعدی به مالکیت و حمایت از حقوق مالکان دارد (شریعتی، ۱۴۰۰؛ کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در کنار حمایت‌های مدنی، حقوق افغانستان حمایت کیفری از مالکیت را نیز پیش‌بینی کرده است. جرایمی مانند سرقت، غصب، تخریب اموال و خیانت در امانت، از جمله رفتارهایی هستند که به مالکیت افراد لطمه وارد می‌کنند و قانون‌گذار برای آن‌ها مجازات تعیین کرده است. این نوع حمایت، جنبه بازدارنده دارد و هدف آن جلوگیری از نقض حقوق مالکانه از طریق تهدید به مجازات است. ترکیب ضمانت اجراهای مدنی و کیفری، نظامی جامع برای حمایت از مالکیت فراهم کرده است (محسنی، ۱۳۹۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

در نظام حقوقی افغانستان، حمایت از مالکیت با اصول فقه اسلامی نیز پیوند عمیقی دارد. شریعت اسلامی مالکیت مشروع را محترم می‌شمارد و تجاوز به آن را ممنوع می‌داند. قواعدی مانند حرمت مال مسلمان، قاعده ید و اصل تسلیط «الناس مسلطون علی اموالهم» از جمله مبانی فقهی هستند که حمایت از مالکیت را توجیه و تقویت می‌کنند. این اصول، در کنار قوانین مدون، چارچوبی اخلاقی و حقوقی برای احترام به مالکیت فراهم می‌سازند و نقش مهمی در فرهنگ حقوقی جامعه افغانستان ایفا می‌کنند (شریعتی، ۱۴۰۰).

با این حال، حمایت از مالکیت در حقوق افغانستان مطلق نیست و در مواردی به منظور تأمین منافع عمومی محدود می‌شود. دولت می‌تواند در چارچوب قانون و با رعایت شرایط خاص، از جمله پرداخت غرامت عادلانه، مالکیت خصوصی را برای اهداف عمومی محدود یا سلب کند. این امر در پروژه‌های زیربنایی، توسعه شهری و

خدمات عمومی کاربرد دارد. وجود چنین محدودیت‌هایی نشان‌دهنده تلاش نظام حقوقی برای ایجاد تعادل میان حقوق فردی و مصالح جمعی است (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نهایت، حمایت حقوقی از مالکیت در افغانستان مجموعه‌ای از قواعد، نهادها و ضمانت اجراها را در بر می‌گیرد که هدف آن تضمین امنیت اقتصادی، عدالت اجتماعی و نظم حقوقی است. این حمایت‌ها با تلفیق اصول قانون مدون، آموزه‌های فقه اسلامی و نیازهای اجتماعی، چارچوبی نسبتاً منسجم برای حفظ و تقویت مالکیت فراهم کرده‌اند. شناخت دقیق این سازوکارها برای دانشجویان حقوق، قضات و حقوقدانان افغان اهمیت اساسی دارد، زیرا بسیاری از دعاوی و مسائل عملی حقوق، به‌ویژه در حوزه املاک و معاملات، به طور مستقیم با نحوه حمایت از مالکیت مرتبط است و تحلیل صحیح آن، شرط تحقق عدالت و کارآمدی نظام حقوقی کشور به شمار می‌رود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰؛ رشیدی، ۱۳۹۸).

فصل هشتم: اعمال حقوقی و وقایع حقوقی

تعریف عمل حقوقی

عمل حقوقی از مفاهیم اساسی و بنیادین در علم حقوق به شمار می‌رود که نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد، تغییر و زوال روابط حقوقی دارد. در نظام حقوقی افغانستان، که ترکیبی از قواعد قانون مدنی، اصول فقه اسلامی و رویه‌های عرفی است، عمل حقوقی جایگاه مهمی در تنظیم روابط میان اشخاص ایفا می‌کند. به طور کلی، عمل حقوقی به رفتاری ارادی گفته می‌شود که به منظور ایجاد آثار حقوقی خاص انجام می‌گیرد و قانون نیز آن آثار را بر آن مترتب می‌سازد. به بیان دیگر، در عمل حقوقی، اراده انسان نقش اساسی دارد و همین عنصر اراده است که آن را از سایر وقایع حقوقی متمایز می‌سازد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در تحلیل مفهوم عمل حقوقی، نخستین عنصر قابل توجه، ارادی بودن آن است. برخلاف وقایع حقوقی که بدون قصد و اراده اشخاص نیز می‌توانند آثار حقوقی ایجاد کنند، عمل حقوقی همواره مبتنی بر قصد انشاء است، یعنی شخص با آگاهی و اراده، قصد دارد یک اثر حقوقی معین را به وجود آورد. برای مثال، زمانی که شخصی عقد بیع را منعقد می‌کند، هدف او انتقال مالکیت مال در برابر عوض معین است. این قصد، عنصر محوری عمل حقوقی است و بدون آن، عمل حقوقی تحقق نمی‌یابد. در نظام حقوقی افغانستان نیز، همانند بسیاری از نظام‌های حقوقی مبتنی بر حقوق مدنی، اراده

به عنوان رکن اساسی اعمال حقوقی شناخته می‌شود (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ محسنی، ۱۳۹۰).

عنصر دوم در تعریف عمل حقوقی، مشروعیت و انطباق آن با قانون و شریعت است. هرچند اراده افراد نقش اساسی در ایجاد عمل حقوقی دارد، اما این اراده مطلق و نامحدود نیست، بلکه باید در چارچوب قواعد قانونی و اصول شریعت اسلامی اعمال شود. به عبارت دیگر، اگر اراده اشخاص به ایجاد اثری خلاف قانون یا مخالف نظم عمومی و اخلاق حسنه تعلق گیرد، آن عمل حقوقی فاقد اعتبار خواهد بود. برای نمونه، قراردادهایی که موضوع آن‌ها غیرمشروع یا مخالف قوانین آمره باشد، در حقوق افغانستان باطل تلقی می‌شوند. این محدودیت‌ها نشان‌دهنده آن است که نظام حقوقی افغانستان، ضمن احترام به آزادی اراده، آن را در چارچوب مصالح اجتماعی و ارزش‌های دینی تنظیم می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در ادامه، باید به تمایز میان عمل حقوقی و واقعه حقوقی اشاره کرد. واقعه حقوقی به رویدادی گفته می‌شود که بدون اراده اشخاص نیز می‌تواند آثار حقوقی ایجاد کند، مانند تولد، مرگ یا وقوع خسارت. در مقابل، عمل حقوقی همواره با قصد ایجاد اثر حقوقی انجام می‌شود. این تمایز در نظام حقوقی افغانستان اهمیت عملی دارد، زیرا آثار، شرایط و قواعد حاکم بر این دو دسته متفاوت است. برای مثال، مسئولیت ناشی از اتلاف مال ممکن است بدون قصد قبلی ایجاد شود، در حالی که تعهدات ناشی از قرارداد، نتیجه مستقیم اراده طرفین است (محسنی، ۱۳۹۰).

عمل حقوقی از نظر ساختار به دو دسته کلی تقسیم می‌شود: اعمال حقوقی یک‌جانبه و اعمال حقوقی دو یا چندجانبه. اعمال یک‌جانبه آن دسته از اعمالی هستند که با اراده یک شخص ایجاد می‌شوند، مانند وصیت یا ابراء. در این موارد، تحقق اثر حقوقی نیازمند توافق با شخص دیگری نیست. در مقابل، اعمال حقوقی دو یا چندجانبه، که مهم‌ترین آن‌ها قراردادها هستند، نیازمند توافق اراده دو یا چند شخص می‌باشند. عقد

بیع، اجاره، صلح و شرکت از جمله نمونه‌های بارز این نوع اعمال هستند. در حقوق افغانستان، بخش عمده‌ای از روابط اقتصادی و اجتماعی از طریق همین اعمال حقوقی چندجانبه تنظیم می‌شود (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ محسنی، ۱۳۹۰).

یکی دیگر از ویژگی‌های مهم عمل حقوقی، قابلیت ایجاد، انتقال، تغییر یا زوال حق است. به عبارت دیگر، عمل حقوقی ابزاری است که از طریق آن اشخاص می‌توانند وضعیت حقوقی خود را تنظیم کنند. برای مثال، از طریق عقد بیع، مالکیت منتقل می‌شود؛ از طریق فسخ، یک رابطه حقوقی از بین می‌رود؛ و از طریق اقرار، یک وضعیت حقوقی تثبیت می‌شود. این کارکرد گسترده، عمل حقوقی را به یکی از مهم‌ترین ابزارهای تنظیم روابط در جامعه تبدیل کرده است (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نظام حقوقی افغانستان، شرایط صحت عمل حقوقی نیز به‌طور مشخص مورد توجه قرار گرفته است. این شرایط شامل اهلیت طرفین، وجود قصد و رضا، معین بودن موضوع و مشروع بودن جهت است. هر یک از این شرایط، برای اعتبار عمل حقوقی ضروری است و فقدان هر یک می‌تواند موجب بطلان یا عدم نفوذ آن گردد. برای مثال، اگر یکی از طرفین فاقد اهلیت باشد، عمل حقوقی ممکن است غیرنافذ یا باطل تلقی شود. همچنین، اگر رضایت طرفین بر اثر اکراه یا اشتباه مخدوش شده باشد، عمل حقوقی از اعتبار کامل برخوردار نخواهد بود (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

از منظر فقه اسلامی، که یکی از منابع مهم حقوق افغانستان است، عمل حقوقی با مفاهیمی مانند «عقد»، «ایقاع» و «تصرف» مورد بررسی قرار می‌گیرد. فقه اسلامی نیز بر نقش اراده و قصد در تحقق اعمال حقوقی تأکید دارد و قواعدی مانند «العقود تابعه للقصود» نشان‌دهنده اهمیت نیت و اراده در این زمینه است. این اصول، در قانون مدنی افغانستان نیز انعکاس یافته و به‌عنوان مبنای تحلیل بسیاری از مسائل حقوقی مورد استفاده قرار می‌گیرد (شریعتی، ۱۴۰۰).

در نهایت، می‌توان گفت که عمل حقوقی به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای تنظیم روابط اجتماعی و اقتصادی، نقش اساسی در نظام حقوقی افغانستان ایفا می‌کند. این مفهوم، با تکیه بر اراده اشخاص و در چارچوب قانون و شریعت، امکان ایجاد نظم حقوقی را فراهم می‌سازد و به افراد اجازه می‌دهد تا روابط خود را به صورت آزادانه اما منظم تنظیم کنند. شناخت دقیق مفهوم عمل حقوقی و عناصر آن، برای درک صحیح سایر مباحث حقوق مدنی، از جمله قراردادهای، تعهدات و مالکیت، ضروری است و بدون آن، تحلیل بسیاری از مسائل حقوقی ممکن نخواهد بود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

عقد و ایقاع

عقد و ایقاع از بنیادی‌ترین مفاهیم در حوزه اعمال حقوقی به شمار می‌روند که در نظام حقوقی افغانستان، متأثر از قانون مدنی و فقه اسلامی، نقش اساسی در ایجاد، تغییر و زوال روابط حقوقی ایفا می‌کنند. برای فهم دقیق این دو مفهوم، باید آن‌ها را در چارچوب کلی اعمال حقوقی مورد بررسی قرار داد، زیرا هر دو از مصادیق بارز اعمال حقوقی محسوب می‌شوند که مبتنی بر اراده اشخاص بوده و آثار حقوقی مشخصی را به دنبال دارند. با این حال، تفاوت اساسی میان عقد و ایقاع در نحوه شکل‌گیری اراده و تعداد اراده‌های دخیل در ایجاد آن‌ها نهفته است، که همین تفاوت، آثار و احکام متفاوتی را نیز به دنبال دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

عقد به عنوان مهم‌ترین نوع عمل حقوقی، عبارت از توافق دو یا چند اراده برای ایجاد یک اثر حقوقی معین است. در این مفهوم، وجود حداقل دو اراده که با یکدیگر توافق داشته باشند، شرط اساسی تحقق عقد محسوب می‌شود. این توافق که در قالب ایجاب و قبول شکل می‌گیرد، بیانگر اراده مشترک طرفین در ایجاد یک رابطه حقوقی است. برای مثال، در عقد بیع، فروشنده و خریدار با توافق بر انتقال مالکیت در برابر

عوض معین، یک رابطه حقوقی ایجاد می‌کنند. در نظام حقوقی افغانستان، عقد نه تنها وسیله‌ای برای انتقال مالکیت، بلکه ابزاری برای تنظیم بخش عمده‌ای از روابط اقتصادی و اجتماعی است و به همین دلیل، قانون مدنی به تفصیل به شرایط، انواع و آثار آن پرداخته است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از ویژگی‌های مهم عقد، وابستگی آن به توافق اراده‌ها است، به این معنا که هیچ‌یک از طرفین به تنهایی نمی‌تواند آن را ایجاد کند. این ویژگی، عقد را از ایقاع متمایز می‌سازد. همچنین، در عقد، اصل آزادی قراردادهای نقش مهمی ایفا می‌کند، به گونه‌ای که اشخاص می‌توانند در چارچوب قانون و شریعت، هر نوع قراردادی را منعقد نمایند، مشروط بر آن که مخالف قوانین آمره، نظم عمومی و اخلاق حسنه نباشد. این اصل، انعطاف‌پذیری نظام حقوقی را افزایش داده و امکان پاسخ‌گویی به نیازهای متغیر جامعه را فراهم می‌سازد (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در مقابل، ایقاع به عمل حقوقی یک‌جانبه‌ای گفته می‌شود که با اراده یک شخص و بدون نیاز به توافق با دیگری ایجاد می‌شود. در ایقاع، تحقق اثر حقوقی منوط به اراده یک طرفه است و نیاز به قبول یا رضایت طرف مقابل ندارد. برای مثال، طلاق، ابراء، فسخ و وصیت از جمله مهم‌ترین مصادیق ایقاع در حقوق افغانستان به شمار می‌روند. در این موارد، شخص با اعلام اراده خود، اثری حقوقی ایجاد می‌کند، بدون آن که تحقق آن منوط به پذیرش دیگری باشد. این ویژگی، ایقاع را به ابزاری مناسب برای اعمال اراده فردی در موارد خاص تبدیل کرده است (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

با وجود این تفاوت، عقد و ایقاع هر دو در یک ویژگی مشترک‌اند و آن، اتکای آن‌ها به اراده انسان است. به عبارت دیگر، هر دو از اعمال حقوقی ارادی محسوب می‌شوند و بدون قصد و نیت ایجاد اثر حقوقی، تحقق نمی‌یابند. این امر نشان‌دهنده اهمیت عنصر اراده در نظام حقوقی افغانستان است که به افراد اجازه می‌دهد تا در چارچوب قانون، وضعیت حقوقی خود را تنظیم کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نظام حقوقی افغانستان، شرایط صحت عقد و ایقاع تا حد زیادی مشابه است، هرچند تفاوت‌هایی نیز وجود دارد. در هر دو مورد، وجود قصد و رضا، اهلیت، معین بودن موضوع و مشروع بودن جهت ضروری است. با این حال، در عقد، رضایت دو یا چند طرف باید وجود داشته باشد، در حالی که در ایقاع، رضایت یک طرفه کافی است. همچنین، در برخی موارد، قانون‌گذار برای ایقاع شرایط خاصی مقرر کرده است، مانند لزوم رعایت تشریفات خاص در طلاق یا وصیت (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

از منظر فقه اسلامی، که یکی از منابع اصلی حقوق افغانستان محسوب می‌شود، عقد و ایقاع نیز مورد توجه ویژه قرار گرفته‌اند. فقه اسلامی عقد را به عنوان توافق دو اراده تعریف کرده و آن را در قالب‌های مختلفی مانند بیع، اجاره، نکاح و شرکت بررسی نموده است. در مقابل، ایقاع به عنوان عمل یک‌جانبه، در موارد خاصی مانند طلاق و ابراء مورد بحث قرار گرفته است. قواعدی مانند «العقود تابعه للقصود» و «الایقاعات تترتب علی النیات» نشان‌دهنده اهمیت قصد و اراده در هر دو نهاد حقوقی است (شریعتی، ۱۴۰۰).

از نظر آثار حقوقی، عقد معمولاً تعهدات متقابل ایجاد می‌کند، به این معنا که هر یک از طرفین در برابر دیگری دارای حقوق و تکالیفی می‌شود. در حالی که ایقاع غالباً یک اثر یک‌جانبه ایجاد می‌کند، مانند سقوط یک حق یا انحلال یک رابطه حقوقی. این تفاوت در آثار، موجب شده است که قواعد حاکم بر هر یک از این دو نهاد نیز متفاوت باشد. برای مثال، فسخ قرارداد معمولاً نیازمند شرایط خاصی است، در حالی که برخی ایقاعات ممکن است به سادگی با اراده یک طرفه تحقق یابند (محسنی، ۱۳۹۰).

در نهایت، عقد و ایقاع به عنوان دو ابزار اساسی در تنظیم روابط حقوقی، نقش مکمل یکدیگر را در نظام حقوقی افغانستان ایفا می‌کنند. عقد، بیانگر همکاری و توافق میان اشخاص است و بیشتر در روابط اقتصادی و اجتماعی کاربرد دارد، در حالی که ایقاع، بیانگر اعمال اراده فردی در موارد خاص است و بیشتر در حوزه‌هایی مانند احوال

شخصیه و برخی حقوق مالی مورد استفاده قرار می‌گیرد. شناخت دقیق این دو مفهوم و تمایز میان آن‌ها، برای درک صحیح بسیاری از مسائل حقوقی ضروری است و نقش مهمی در تحلیل دعاوی و حل و فصل اختلافات در نظام قضایی افغانستان دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

شرایط صحت اعمال حقوقی

شرایط صحت اعمال حقوقی از مهم‌ترین مباحث حقوق مدنی به شمار می‌رود، زیرا اعتبار و نفوذ هر عمل حقوقی، اعم از عقد یا ایقاع، منوط به تحقق شرایطی است که قانون‌گذار برای تضمین صحت و مشروعیت آن‌ها مقرر کرده است. در نظام حقوقی افغانستان، این شرایط با تأثیرپذیری از فقه اسلامی، به‌ویژه فقه حنفی، و نیز اصول حقوق مدنی مدون، به‌صورت منسجم مورد توجه قرار گرفته‌اند و قانون مدنی افغانستان چارچوب نسبتاً دقیقی برای ارزیابی صحت اعمال حقوقی ارائه کرده است. در واقع، هرگاه این شرایط فراهم باشد، عمل حقوقی معتبر و دارای آثار قانونی خواهد بود، و در غیر آن، ممکن است باطل یا غیرنافذ تلقی گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

نخستین شرط اساسی برای صحت اعمال حقوقی، وجود قصد و رضا است. قصد به معنای اراده آگاهانه برای ایجاد یک اثر حقوقی معین است و رضا به معنای آزادی اراده و نبود اکراه یا اجبار می‌باشد. در واقع، شخص باید با آگاهی از ماهیت عمل و آثار آن، اقدام به انجام عمل حقوقی کند. اگر اراده شخص معیوب باشد، مانند حالتی که تحت اکراه یا اشتباه اقدام به انعقاد عقد کند، صحت عمل حقوقی مورد تردید قرار می‌گیرد. در حقوق افغانستان، همانند فقه اسلامی، اصل بر این است که «العقود تابعه للقصد»، یعنی اعمال حقوقی تابع قصد و نیت اشخاص‌اند، و بدون قصد واقعی، اثر حقوقی تحقق نمی‌یابد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

دومین شرط مهم، اهلیت طرفین است. اهلیت به معنای صلاحیت قانونی شخص برای دارا شدن و اجرای حقوق است و به دو نوع اهلیت تمتع و اهلیت استیفا تقسیم می‌شود. برای صحت اعمال حقوقی، به‌ویژه عقود، طرفین باید دارای اهلیت استیفا باشند، یعنی بتوانند شخصاً و به طور مستقل اعمال حقوقی انجام دهند. اشخاصی مانند صغیر، مجنون یا سفیه، به دلیل فقدان یا نقص در قوه تشخیص و اراده، از اهلیت کامل برخوردار نیستند و اعمال حقوقی آن‌ها ممکن است باطل یا غیرنافذ باشد. این قاعده، با هدف حمایت از اشخاص ضعیف و جلوگیری از سوءاستفاده از آن‌ها در نظام حقوقی افغانستان پذیرفته شده است (محسنی، ۱۳۹۰؛ قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

شرط سوم، معین بودن موضوع عمل حقوقی است. موضوع باید مشخص، معلوم و قابل تعیین باشد، به‌گونه‌ای که ابهام و جهالت در آن وجود نداشته باشد. برای مثال، در عقد بیع، مال مورد معامله باید به‌طور دقیق مشخص شود، در غیر این صورت، عقد ممکن است باطل یا قابل فسخ گردد. این شرط برای جلوگیری از بروز اختلافات و تضمین شفافیت در روابط حقوقی ضروری است. در حقوق افغانستان، این اصل به‌ویژه در معاملات مالی اهمیت زیادی دارد، زیرا ابهام در موضوع می‌تواند منجر به نزاع و بی‌نظمی در روابط اقتصادی شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

چهارمین شرط اساسی، مشروع بودن جهت یا سبب عمل حقوقی است. جهت به هدف نهایی و انگیزه‌ای اشاره دارد که طرفین از انجام عمل حقوقی دنبال می‌کنند. اگر این هدف مخالف قانون، شریعت، نظم عمومی یا اخلاق حسنه باشد، عمل حقوقی فاقد اعتبار خواهد بود. برای مثال، قراردادی که به منظور ارتکاب یک عمل غیرقانونی منعقد شود، از نظر حقوقی باطل است. در نظام حقوقی افغانستان، این شرط اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا قوانین کشور به‌طور مستقیم با اصول شریعت اسلامی پیوند دارد و هرگونه عمل حقوقی باید با این اصول سازگار باشد (شریعتی، ۱۴۰۰؛ محسنی، ۱۳۹۰).

علاوه بر این شرایط اصلی، در برخی موارد، قانون‌گذار شرایط شکلی خاصی نیز برای صحت برخی اعمال حقوقی مقرر کرده است. به عنوان مثال، برخی قراردادها نیازمند تنظیم سند رسمی یا رعایت تشریفات خاص هستند تا معتبر شناخته شوند. این شرایط شکلی، به‌ویژه در معاملات مربوط به اموال غیرمنقول، اهمیت زیادی دارند و هدف آن‌ها افزایش امنیت حقوقی و جلوگیری از تقلب و اختلاف است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

در نظام حقوقی افغانستان، عدم رعایت هر یک از شرایط صحت، می‌تواند آثار متفاوتی به دنبال داشته باشد. در برخی موارد، عمل حقوقی به‌طور کامل باطل تلقی می‌شود و هیچ‌گونه اثر حقوقی بر آن مترتب نمی‌گردد، مانند حالتی که موضوع یا جهت نامشروع باشد. در موارد دیگر، عمل حقوقی غیرنافذ است، یعنی تا زمانی که شرایط لازم، مانند اجازه ولی یا قیم، فراهم نشود، اثر حقوقی ندارد. این تفکیک میان بطلان و عدم نفوذ، نشان‌دهنده دقت و انعطاف‌پذیری نظام حقوقی در برخورد با نقایص اعمال حقوقی است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

از منظر فقه اسلامی، شرایط صحت اعمال حقوقی نیز به‌صورت گسترده مورد بحث قرار گرفته و بسیاری از قواعد موجود در قانون مدنی افغانستان، ریشه در همین مباحث فقهی دارد. مفاهیمی مانند رضایت، اهلیت، معلوم بودن مورد عقد و مشروع بودن هدف، در فقه اسلامی نیز به عنوان ارکان اساسی صحت عقود و ایقاعات شناخته می‌شوند. این پیوند میان فقه و قانون، به نظام حقوقی افغانستان هویتی خاص بخشیده و موجب هماهنگی میان قواعد حقوقی و ارزش‌های دینی شده است (شریعتی، ۱۴۰۰).

در نهایت، می‌توان گفت که شرایط صحت اعمال حقوقی، تضمین‌کننده اعتبار، عدالت و نظم در روابط حقوقی هستند. این شرایط با ایجاد چارچوبی مشخص برای اعمال اراده افراد، از سوءاستفاده، ابهام و بی‌نظمی جلوگیری می‌کنند و به تحقق امنیت حقوقی کمک می‌نمایند. در نظام حقوقی افغانستان، رعایت این شرایط نه تنها برای

اعتبار اعمال حقوقی ضروری است، بلکه نقش مهمی در حفظ تعادل میان آزادی فردی و مصالح اجتماعی ایفا می‌کند و به عنوان یکی از پایه‌های اساسی حقوق مدنی، در تحلیل و حل و فصل دعاوی حقوقی اهمیت ویژه‌ای دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

وقایع حقوقی و آثار آن

وقایع حقوقی از مفاهیم کلیدی در علم حقوق محسوب می‌شوند و جایگاه ویژه‌ای در نظام حقوقی افغانستان دارند، زیرا برخلاف اعمال حقوقی که مبتنی بر اراده افراد و قصد ایجاد اثر حقوقی است، وقایع حقوقی بدون اراده اشخاص نیز می‌توانند آثار حقوقی معین به دنبال داشته باشند. به بیان دیگر، وقایع حقوقی همان رویدادها و حوادثی هستند که صرفاً با وقوع خود، موجب ایجاد، تغییر یا زوال وضعیت‌های حقوقی می‌شوند و قانون برای آن‌ها آثار مشخصی مقرر کرده است. این مفهوم، در تحلیل روابط حقوقی، مسئولیت‌ها و احکام قانونی اهمیت بالایی دارد و موجب می‌شود نظام حقوقی بتواند به‌طور منظم و پیش‌بینی‌شده با رخدادهای اجتماعی و فردی برخورد نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های وقایع حقوقی، استقلال آن‌ها از اراده انسان‌ها است. به عبارت دیگر، تحقق آثار حقوقی این وقایع نیازی به قصد و اراده افراد ندارد. برای مثال، تولد، مرگ، بروز خسارت یا وقوع حوادث طبیعی مانند سیل و زلزله، به خودی خود می‌توانند سبب ایجاد، تغییر یا سقوط حقوق و تکالیف شوند. در حقوق افغانستان، این اصل مورد توجه قرار گرفته و قانون مدنی با صراحت بیان می‌کند که برخی آثار حقوقی ناشی از رویدادهای واقعی و خارج از اراده افراد است، که در عرف حقوقی به عنوان «واقعه حقوقی» شناخته می‌شوند (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

وقایع حقوقی را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم نمود: وقایع طبیعی و وقایع انسانی. وقایع طبیعی، رویدادهایی هستند که به علت طبیعت و شرایط غیر ارادی رخ می‌دهند، مانند تولد، مرگ، سیل، زلزله و بیماری‌های غیر ارادی. این وقایع آثار حقوقی مهمی ایجاد می‌کنند؛ برای مثال، تولد انسان سبب ایجاد شخصیت حقوقی و حقوق مرتبط با اشخاص حقیقی می‌شود و مرگ سبب انتقال ارث و حقوق مالی فرد به ورثه می‌گردد. در نظام حقوقی افغانستان، قواعد مربوط به تولد و مرگ، و آثار آنها، با رعایت اصول فقهی و مدنی تنظیم شده‌اند تا امنیت حقوقی افراد و خانواده‌ها تضمین گردد (شریعتی، ۱۴۰۰).

دسته دوم، وقایع انسانی هستند که بدون قصد ایجاد اثر حقوقی رخ می‌دهند، مانند وقوع تصادف، خسارت ناشی از اتلاف مال، یا ایجاد مسئولیت به دلیل بی‌احتیاطی. در این موارد، قانون مسئولیت مدنی را به منظور جبران خسارت پیش‌بینی کرده است. بر اساس قاعده «لاضرر» و «اتلاف»، هرگاه عملی، حتی بدون قصد، به مال یا حق دیگری آسیب برساند، مرتکب موظف به جبران خسارت است. این نوع وقایع نشان‌دهنده اهمیت پیش‌بینی حقوقی برای رویدادهای غیر ارادی و حفاظت از منافع افراد در نظام حقوقی افغانستان است (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

وقایع حقوقی آثار متنوعی دارند که می‌توان آنها را به سه گروه عمده تقسیم کرد: آثار ایجاد، آثار تغییر و آثار زوال حقوق. آثار ایجاد شامل مواردی هستند که با وقوع واقعه، حقوق و تکالیف جدیدی به وجود می‌آیند؛ مانند تولد که حق مالکیت، اهلیت تمتع و ارث را ایجاد می‌کند یا حادثه‌ای که مسئولیت مدنی را بر دوش فرد قرار می‌دهد. آثار تغییر شامل تغییر وضعیت‌های موجود، مانند تغییر مالکیت به دلیل وصیت یا انتقال ارث است. آثار زوال حقوق، شامل وقایعی هستند که موجب پایان حقوق و تکالیف می‌شوند؛ مانند مرگ که موجب زوال برخی حقوق شخص حقیقی می‌شود یا انقضای مدت قرارداد که تعهدات طرفین را پایان می‌بخشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در حقوق افغانستان، وقایع حقوقی به عنوان ابزار نظم و امنیت اجتماعی نیز مورد توجه قرار گرفته‌اند. قانون‌گذار با پیش‌بینی آثار مشخص برای این وقایع، از بروز هرج و مرج و اختلافات جلوگیری کرده و تضمین می‌کند که روابط حقوقی در جامعه قابل پیش‌بینی و قابل مدیریت باشد. به عنوان نمونه، ثبت ولادت و وفات در افغانستان، علاوه بر ایجاد آثار حقوقی مرتبط با شخصیت حقوقی، نقش مهمی در برنامه‌ریزی‌های اجتماعی و اقتصادی دولت دارد. همچنین، پیش‌بینی مسئولیت مدنی ناشی از خسارات، امنیت اقتصادی و مالی افراد را تضمین می‌کند و از سوءاستفاده و تعدی به اموال جلوگیری می‌نماید (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ محسنی، ۱۳۹۰).

از منظر فقه اسلامی، که مبنای مهمی در حقوق افغانستان به شمار می‌رود، وقایع حقوقی نیز با تحلیل دقیق مورد توجه قرار گرفته‌اند. قواعد فقهی، مانند احکام ارث، دیه، قصاص و تعزیر، بر اساس وقایع حقوقی طبیعی و انسانی تنظیم شده‌اند و آثار حقوقی آن‌ها بدون اراده طرفین تحقق می‌یابد. به عنوان مثال، مرگ موجب انتقال ارث می‌شود و حادثه منجر به جرح یا فوت، مسئولیت دیه یا قصاص را ایجاد می‌کند. این تحلیل فقهی، در حقوق مدنی و کیفری افغانستان انعکاس یافته و نظام حقوقی کشور را قادر ساخته است تا با وقایع غیرارادی و انسانی به شکل متناسب و منسجم برخورد کند (شریعتی، ۱۴۰۰).

در نهایت، می‌توان گفت که وقایع حقوقی، با توجه به استقلال آن‌ها از اراده انسان و آثار متنوعی که ایجاد می‌کنند، نقش اساسی در تحقق عدالت، امنیت و نظم اجتماعی در افغانستان دارند. شناخت دقیق این وقایع و آثار آن‌ها برای قضات، حقوق‌دانان و دانشجویان حقوق، زمینه تحلیل صحیح دعاوی و پیش‌بینی نتایج حقوقی را فراهم می‌کند و باعث می‌شود نظام حقوقی کشور بتواند با رویدادهای طبیعی و انسانی به‌طور مؤثر و منظم برخورد نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

مسئولیت ناشی از اعمال و وقایع حقوقی

مسئولیت ناشی از اعمال و وقایع حقوقی یکی از ارکان اساسی نظام حقوقی هر کشور، به‌ویژه نظام حقوقی افغانستان، محسوب می‌شود، زیرا تضمین‌کننده جبران خسارت‌ها، حفظ نظم اجتماعی و رعایت عدالت در روابط میان افراد است. این نوع مسئولیت، برخلاف بسیاری از تعهدات قراردادی که ناشی از توافق اراده طرفین است، ممکن است به دلیل فعل یا ترک فعل افراد یا وقوع وقایع حقوقی مستقل از اراده آن‌ها ایجاد شود. در حقوق افغانستان، مسئولیت مدنی و کیفری ناشی از اعمال و وقایع حقوقی با تکیه بر قانون مدنی، قانون جزا و اصول فقه اسلامی تعیین می‌شود و هدف آن حمایت از حقوق افراد و تأمین امنیت اجتماعی است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

مسئولیت ناشی از اعمال حقوقی عمدی یا غیرعمدی زمانی مطرح می‌شود که یک شخص با انجام عملی، حق دیگری را تضییع یا صدمه وارد کند. اعمال حقوقی شامل قراردادها و سایر اقدامات ارادی است که فرد با قصد و اراده انجام می‌دهد و ممکن است به زیان دیگران منجر شود. برای مثال، در صورت نقض قرارداد یا انجام عملی برخلاف تعهدات قراردادی، مسئولیت جبران خسارت ناشی از عمل بر عهده مرتکب خواهد بود. در حقوق افغانستان، اصل بر جبران خسارت کامل و بازگرداندن وضعیت به حالت سابق است، مگر آن که قانون یا قرارداد استثنا قائل شود (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

مسئولیت ناشی از وقایع حقوقی، شامل خسارت‌ها و زیان‌هایی است که بدون قصد یا اراده فرد ایجاد می‌شوند. این نوع مسئولیت معمولاً در مواردی مطرح می‌شود که فعل غیرارادی یا وقوع یک حادثه، سبب آسیب به دیگری گردد. برای مثال، سقوط یک جسم از ساختمان و وارد شدن خسارت به شخص یا ملک دیگر، موجب مسئولیت ناشی از واقعه حقوقی می‌شود. در این گونه موارد، قانون مدنی افغانستان با تکیه بر قواعد

فقهی، مانند قاعده «لاضرر» و «التلف بالشیء»، مرتکب را موظف به جبران خسارت می‌داند، حتی اگر قصد زیان نداشته باشد (شریعتی، ۱۴۰۰؛ محسنی، ۱۳۹۰).

از منظر حقوق افغانستان، مسئولیت ناشی از اعمال و وقایع حقوقی بر اساس چند اصل مهم شکل می‌گیرد. نخست، اصل سببیت یا رابطه علیت میان فعل یا واقعه و خسارت است؛ یعنی باید اثبات شود که خسارت مستقیماً ناشی از عمل یا واقعه بوده است. دوم، اصل تقصیر در اعمال عمدی یا شبه‌عمدی است که نشان می‌دهد مرتکب مسئول است، مگر آن‌که عذر موجه قانونی داشته باشد. سوم، اصل جبران خسارت، به معنای بازگرداندن زیان به حالت قبل یا پرداخت غرامت معادل آن است. این اصول، پایه‌ای برای تثبیت عدالت در روابط مدنی و پیشگیری از تعدی به حقوق افراد در افغانستان فراهم می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

مسئولیت ناشی از اعمال حقوقی عمدی، معمولاً در چهارچوب قراردادهای تعهدات ناشی از توافق طرفین مطرح می‌شود. برای نمونه، اگر فروشنده‌ای کالا را معیوب تحویل دهد یا در اجرای قرارداد کوتاهی نماید، مسئول جبران خسارت خواهد بود. همچنین، مسئولیت ناشی از فعل غیرقانونی یا خلاف قانون آمره نیز از همین دسته محسوب می‌شود، مانند تخریب مال دیگران یا نقض حقوق اشخاص ثالث. در هر دو حالت، اراده شخص و قصد او نقش مهمی در تعیین میزان مسئولیت و نوع جبران دارد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ محسنی، ۱۳۹۰).

مسئولیت ناشی از وقایع حقوقی غیرعمدی و طبیعی، نقش کلیدی در حفاظت از منافع عمومی و فردی دارد. وقایع طبیعی، مانند سیل، زلزله یا آتش‌سوزی، که موجب خسارت به اشخاص یا اموال می‌شوند، ممکن است مسئولیت ایجاد کنند، خصوصاً زمانی که قصور در پیشگیری یا احتیاط وجود داشته باشد. برای مثال، صاحب ساختمانی که اقدام به ایمن‌سازی نکرده و سقوط مصالح باعث آسیب شود، مسئول شناخته می‌شود.

این اصل در حقوق افغانستان با هدف حفظ نظم اجتماعی و پیشگیری از بی‌توجهی به ایمنی عمومی تدوین شده است (شریعتی، ۱۴۰۰).

در نظام حقوقی افغانستان، مسئولیت ناشی از اعمال و وقایع حقوقی به دو نوع مدنی و کیفری تقسیم می‌شود. مسئولیت مدنی بر جبران خسارت و بازگرداندن وضعیت حقوقی آسیب‌دیده متمرکز است و عمدتاً در روابط خصوصی میان اشخاص اعمال می‌شود. مسئولیت کیفری، در مواردی که فعل یا ترک فعل نقض قوانین عمومی و جرم‌انگاری شده است، مطرح می‌شود و علاوه بر جبران خسارت، مجازات قانونی نیز برای مرتکب در نظر گرفته می‌شود. این دو نوع مسئولیت مکمل یکدیگر هستند و با هدف حفظ نظم، امنیت و عدالت اجتماعی طراحی شده‌اند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

از منظر فقه اسلامی، که منبع مهم حقوق افغانستان محسوب می‌شود، مسئولیت ناشی از اعمال و وقایع حقوقی نیز دارای اهمیت ویژه است. قواعد فقهی مانند دیه، قصاص، ابراء و احکام ارث و وصیت، نشان‌دهنده پیش‌بینی دقیق آثار اعمال و وقایع بدون نیاز به اراده خاص است. به عنوان مثال، دیه ناشی از قتل یا جرح، مسئولیت ناشی از حادثه یا فعل انسانی را مشخص می‌کند، حتی اگر مرتکب قصد ارتکاب نداشته باشد. این قواعد فقهی، با ترکیب با قانون مدنی و کیفری افغانستان، نظامی جامع برای پیشگیری و جبران خسارت‌ها فراهم کرده‌اند (شریعتی، ۱۴۰۰؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نهایت، می‌توان گفت که مسئولیت ناشی از اعمال و وقایع حقوقی، ستون مهمی در نظام حقوقی افغانستان است که تضمین‌کننده رعایت حقوق افراد، پیشگیری از زیان و ایجاد نظم و امنیت اجتماعی می‌باشد. شناخت دقیق این مسئولیت، انواع آن، و شرایط تحقق آن، برای قضات، حقوقدانان و دانشجویان حقوق اهمیت ویژه‌ای دارد و امکان تحلیل صحیح دعاوی و اتخاذ تصمیمات قانونی عادلانه را فراهم می‌کند، به گونه‌ای که هم منافع فردی و هم مصالح عمومی در جامعه تأمین گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

فصل نهم: نظام‌های حقوقی معاصر

مفهوم نظام حقوقی

مفهوم نظام حقوقی یکی از بنیادی‌ترین و محوری‌ترین مباحث در علم حقوق است و درک آن برای تحلیل و شناخت ساختار حقوقی هر کشور از جمله افغانستان ضروری است. نظام حقوقی به مجموعه‌ای منسجم و هماهنگ از قواعد، اصول، رویه‌ها، نهادها و ارزش‌هایی اطلاق می‌شود که به منظور تنظیم رفتار افراد، تضمین عدالت، حفظ نظم اجتماعی و تأمین امنیت حقوقی در جامعه ایجاد شده‌اند. این نظام، روابط میان افراد و همچنین ارتباط آن‌ها با دولت و نهادهای عمومی را سامان می‌دهد و چارچوبی را فراهم می‌آورد که اعمال حقوقی، مسئولیت‌ها و حقوق فردی و اجتماعی در آن قابل پیش‌بینی و تحقق باشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی، قواعد حقوقی تنها بخشی از مجموعه کلان هستند و باید با اصول کلی، رویه قضایی، دکترین حقوقدانان و منابع معتبر مانند قانون، عرف و شریعت هماهنگ باشند. در واقع، نظام حقوقی نه تنها شامل مقررات نوشته شده، بلکه شامل نظام‌های غیررسمی و ارزش‌های پذیرفته شده در جامعه نیز می‌شود که بر رفتار اجتماعی اثرگذارند. در افغانستان، این ساختار ترکیبی از حقوق مدنی، حقوق کیفری، حقوق اداری و اصول فقه اسلامی است که با هدف تنظیم روابط اجتماعی و تحقق عدالت در

چارچوب قانون اساسی و قوانین مدون کشور عمل می‌کند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از ویژگی‌های برجسته نظام حقوقی، وحدت و هماهنگی میان اجزای آن است. به بیان دیگر، هر یک از اجزای نظام حقوقی مانند قانون، عرف، دکترین و رویه قضایی باید در راستای اهداف کلان نظام عمل کنند تا از تناقض و هرج و مرج جلوگیری شود. این هماهنگی به نهادهای قضایی و اداری امکان می‌دهد تا در مواجهه با دعاوی و اختلافات، تصمیماتی مبتنی بر عدالت و امنیت اجتماعی اتخاذ نمایند. در حقوق افغانستان، قانون مدنی و قوانین تخصصی دیگر، در کنار اصول شریعت، چارچوب هماهنگی لازم را فراهم می‌کنند و به قضات و حقوقدانان امکان تحلیل دقیق حقوق و تعیین مسئولیت‌ها را می‌دهند (محسنی، ۱۳۹۰).

نظام حقوقی علاوه بر تأمین عدالت و نظم، نقش پیشگیرانه نیز دارد. با تعریف دقیق حقوق و تکالیف و تعیین مسئولیت‌ها، افراد جامعه از ارتکاب رفتارهای زیان‌آور بازداشته می‌شوند و در عین حال، مکانیسم‌های قانونی برای جبران خسارت و احقاق حقوق پیش‌بینی شده است. این ویژگی نظام حقوقی، اهمیت آن را در حفظ ثبات اجتماعی، رشد اقتصادی و تعاملات مدنی در افغانستان به‌وضوح نشان می‌دهد. برای مثال، پیش‌بینی مسئولیت مدنی، ضمانت اجرای حقوق مالکیت و احکام کیفری، ابزارهای موثری برای مدیریت رفتار اجتماعی و پیشگیری از اختلافات محسوب می‌شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

یکی دیگر از ابعاد مهم نظام حقوقی، تعامل میان حقوق داخلی و منابع بین‌المللی است. افغانستان به عنوان عضو جامعه بین‌المللی، قواعد و تعهدات بین‌المللی را نیز در چارچوب نظام حقوقی خود اعمال می‌کند. این تعامل موجب شده است که حقوق داخلی با اصول بین‌المللی هماهنگ باشد و روابط افغانستان با سایر کشورها و سازمان‌های بین‌المللی در چهارچوبی قانونی و منسجم اداره گردد. به عنوان مثال، تعهدات

افغانستان در حوزه حقوق بشر، حقوق کودکان و زنان، و حمایت از حقوق اقلیت‌ها، بخشی از نظام حقوقی کشور را شکل می‌دهد و به آن مشروعیت و کارآمدی می‌بخشد (محسنی، ۱۳۹۰).

از منظر فقه اسلامی، که یکی از منابع اصلی حقوق افغانستان به شمار می‌رود، نظام حقوقی نه تنها مجموعه‌ای از قواعد بلکه مجموعه‌ای از ارزش‌ها، اهداف و غایات است که با رعایت عدالت، مصلحت عمومی و حقوق فردی و اجتماعی تحقق می‌یابد. در این دیدگاه، قانون بدون توجه به اهداف کلان و اصول اخلاقی و شرعی، ناقص و ناکارآمد است. بنابراین، نظام حقوقی افغانستان تلفیقی از حقوق مدنی، اصول شریعت، رویه قضایی و دکترین حقوقی است که با هدف ایجاد نظم، امنیت، عدالت و تحقق مصالح جامعه تدوین شده است (شریعتی، ۱۴۰۰).

در نهایت، می‌توان گفت که مفهوم نظام حقوقی، فراتر از مجموعه‌ای از قوانین و مقررات است و شامل کل ساختار حقوقی، نهادهای اجرایی و قضایی، اصول حاکم، ارزش‌ها و رویه‌ها می‌شود که با هدف تنظیم رفتار اجتماعی، ایجاد عدالت، تضمین امنیت و پیشگیری از تضییع حقوق افراد ایجاد شده است. شناخت دقیق این مفهوم برای تحلیل نظام حقوقی افغانستان، درک جایگاه قوانین و ارکان حقوقی، و تسهیل حل و فصل دعاوی و پیشگیری از نقض حقوق، امری ضروری است و نقش کلیدی در توسعه و پایداری جامعه دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

حقوق نوشته و حقوق عرفی

حقوق نوشته و حقوق عرفی دو رکن اساسی در نظام‌های حقوقی هستند که در فهم و تحلیل ساختار حقوقی افغانستان نیز جایگاه ویژه‌ای دارند، زیرا این دو گونه حقوق، با ترکیب یکدیگر، چارچوب جامع و قابل پیش‌بینی برای روابط اجتماعی فراهم می‌کنند. حقوق نوشته، مجموعه‌ای از قواعد و مقرراتی است که به صورت رسمی

توسط مرجع قانون گذاری وضع شده و به شکل کتبی در قوانین، آیین نامه ها، مقررات و اسناد قانونی منعکس می شود. این قواعد به دلیل رسمیت و تدوین رسمی، دارای اعتبار قانونی مشخص بوده و اجرای آنها توسط نهادهای قضایی و اجرایی تضمین می شود. قانون اساسی، قانون مدنی، قوانین جزا، قوانین تجاری و اداری افغانستان نمونه هایی از حقوق نوشته هستند که نظم و ثبات را در جامعه ایجاد می کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

حقوق عرفی یا عادت، بر اساس رفتارهای متداول، پذیرفته شده و مداوم اعضای یک جامعه شکل می گیرد و بدون تدوین رسمی نیز قابلیت اثرگذاری دارد. عرف حقوقی معمولاً زمانی مورد توجه قرار می گیرد که قانون مکتوب صریح وجود ندارد یا خلا قانونی در موضوع خاصی احساس شود. برای مثال، در افغانستان، برخی از معاملات، قراردادهای حل اختلافات محلی بر اساس عرف و عادت منطقه ای تنظیم و حل می شوند، به ویژه در جوامع قبیله ای و روستایی که سنت های محلی جایگاه اجتماعی و حقوقی بالایی دارند. این نوع حقوق، انعطاف پذیری و سازگاری با شرایط اجتماعی و فرهنگی جامعه را فراهم می آورد و مکمل حقوق نوشته محسوب می شود (محسنی، ۱۳۹۰).

نقش حقوق نوشته و عرفی در نظام حقوقی افغانستان، به دلیل ماهیت تلفیقی قوانین و اصول فقهی، بسیار برجسته است. حقوق نوشته، چارچوب کلی و الزامات قانونی را مشخص می کند و برای همه افراد جامعه لازم الاتباع است، در حالی که حقوق عرفی، به ویژه در موضوعاتی که قانون مدون صریح ندارد، می تواند خلأهای قانونی را پر کرده و راهکارهای عملی برای حل مسائل فراهم آورد. این دو نوع حقوق در تعامل با یکدیگر، امنیت حقوقی و عدالت اجتماعی را تضمین می کنند و موجب می شوند که نظام حقوقی هم مبتنی بر قواعد روشن و رسمی باشد و هم با واقعیت های اجتماعی و فرهنگی تطبیق داشته باشد (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی دیگر از ویژگی‌های مهم این دو نوع حقوق، تفاوت در انعطاف‌پذیری و ثبات است. حقوق نوشته به دلیل رسمی بودن و الزام قانونی، ثبات بالایی دارد و تغییر آن مستلزم فرآیند قانون‌گذاری است، در حالی که حقوق عرفی، به دلیل انعطاف و قابلیت انطباق با تغییر شرایط اجتماعی، امکان تطبیق سریع با نیازهای جامعه را دارد. در حقوق افغانستان، این انعطاف به ویژه در جوامع روستایی و مناطق دورافتاده اهمیت دارد، زیرا عرف محلی به عنوان منبع تکمیلی برای رفع اختلافات و جلوگیری از بروز نزاع‌ها عمل می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

تلفیق حقوق نوشته و عرفی در نظام حقوقی افغانستان، همچنین با منابع فقهی و شریعت هماهنگ شده است. بسیاری از قواعد نوشته، مانند قوانین مدنی، از اصول فقه اسلامی تأثیر پذیرفته‌اند و بسیاری از عرف‌ها نیز با رعایت ارزش‌های شرعی مشروعیت یافته‌اند. این هماهنگی موجب شده است که نظام حقوقی افغانستان هم معتبر، هم مشروع و هم کاربردی در زندگی روزمره جامعه باشد و بتواند روابط فردی، خانوادگی، اقتصادی و اجتماعی را به‌طور منسجم و قابل پیش‌بینی تنظیم کند (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در نتیجه، می‌توان گفت که حقوق نوشته و حقوق عرفی، به‌عنوان دو ستون مکمل نظام حقوقی، با هم ترکیب شده و چارچوبی منسجم، قابل پیش‌بینی و هماهنگ با ارزش‌ها و شرایط اجتماعی افغانستان ایجاد می‌کنند. شناخت دقیق این دو نوع حقوق و تعامل آن‌ها برای قضات، حقوقدانان، و دانشجویان حقوق، امکان تحلیل صحیح دعاوی، پر کردن خلاءهای قانونی و تضمین عدالت و امنیت اجتماعی را فراهم می‌سازد و نقش کلیدی در پایداری و توسعه نظام حقوقی کشور ایفا می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

نظام رومی- ژرمنی

نظام رومی-ژرمنی، که به عنوان یکی از پایه‌های مهم حقوق اروپایی و الگوی اصلی بسیاری از نظام‌های حقوقی جهان از جمله افغانستان شناخته می‌شود، بر اساس تلفیق اصول حقوق روم باستان و تحولات حقوقی جوامع ژرمنی شکل گرفته است. این نظام، که در قرون وسطی و پس از سقوط امپراتوری روم توسعه یافت، دارای ویژگی‌های ساختاری و نظری مشخصی است که موجب شده است به عنوان الگویی برای تدوین قوانین مدنی و نظام‌های قضایی در بسیاری از کشورها مورد استفاده قرار گیرد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام رومی-ژرمنی، قانون به عنوان منبع اصلی حقوق شناخته می‌شود و اهمیت ویژه‌ای به قواعد مکتوب و مصوب قانون‌گذار داده می‌شود. قوانین مدنی، کیفری، تجاری و اداری به صورت منسجم و مدون تدوین می‌شوند و مرجع نهایی حل اختلافات حقوقی، دادگاه‌ها و مراجع قضایی هستند. این تمرکز بر قانون مکتوب، نظام حقوقی را قابل پیش‌بینی و یکنواخت می‌سازد و امکان برنامه‌ریزی اجتماعی و اقتصادی را فراهم می‌آورد. در افغانستان نیز، با توجه به تأثیر حقوق مدرن و ترکیب آن با اصول فقه اسلامی، بسیاری از قوانین مدنی و جزایی کشور از الگوی نظام رومی-ژرمنی تبعیت می‌کنند و چارچوب حقوقی مدون و منسجم را شکل داده‌اند (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از ویژگی‌های برجسته نظام رومی-ژرمنی، دسته‌بندی دقیق حقوق به شاخه‌های مختلف است. حقوق مدنی، حقوق عمومی، حقوق جزا، حقوق تجارت و حقوق اداری به‌طور جداگانه تعریف و نظم‌دهی شده‌اند و هر شاخه دارای قواعد و اصول خاص خود است. این دسته‌بندی، تحلیل و کاربرد حقوق را آسان‌تر می‌سازد و از پیچیدگی و سردرگمی در حل دعاوی جلوگیری می‌کند. در افغانستان، قوانین مدنی و

جزایی کشور بر همین اصل دسته‌بندی شده و نظام قضایی قادر است دعاوی را بر اساس شاخه حقوقی مربوطه بررسی و رسیدگی نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

نظام رومی-ژرمنی همچنین بر نقش قضات و رویه قضایی به عنوان ابزار تفسیر قانون تأکید دارد، اما قدرت قضات محدود به اجرای قانون و تفسیر آن در چارچوب مقررات مکتوب است و ابتکار عمل قضایی در ایجاد قانون، محدود و کنترل شده است. این ویژگی موجب می‌شود که ثبات و یکنواختی در تصمیمات قضایی حفظ گردد. در حقوق افغانستان، این اصل مشاهده می‌شود، زیرا قضات مکلف به تفسیر قوانین مدنی و جزایی در چارچوب قانون مدون و اصول فقه اسلامی هستند و قدرت قضایی خارج از مقررات قانونی محدود شده است (محسنی، ۱۳۹۰).

از منظر تاریخی، نظام رومی-ژرمنی تلفیقی از حقوق روم باستان و سنت‌های ژرمنی است. حقوق روم، با قواعد مکتوب و منطق مدون، نظم و ساختار دقیق به نظام حقوقی می‌بخشد، در حالی که تأثیر ژرمن‌ها، انعطاف‌پذیری و پذیرش عرف و سنت‌های محلی را در حقوق تقویت می‌کند. این ترکیب باعث شد که نظام حقوقی، هم منظم و پیش‌بینی‌پذیر باشد و هم با شرایط واقعی زندگی اجتماعی و فرهنگی مردم تطبیق داشته باشد. در افغانستان، چنین تلفیقی در ترکیب حقوق مدرن و فقه اسلامی نیز قابل مشاهده است، جایی که قواعد مدون با اصول عرفی و شرعی هماهنگ شده‌اند تا نظامی جامع و کارآمد ایجاد شود (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی دیگر از شاخصه‌های مهم نظام رومی-ژرمنی، تأکید بر مالکیت خصوصی، قراردادهای و حقوق فردی است. این نظام با تعریف دقیق مالکیت، اشخاص حقوقی و حقیقی، و ابزارهای قانونی برای حفظ حقوق افراد، به ایجاد امنیت اقتصادی و اجتماعی کمک می‌کند. حقوق مدنی افغانستان نیز بر همین اصول تأکید دارد و مالکیت، قراردادهای، مسئولیت مدنی و حقوق اشخاص را به شکلی منسجم و مطابق با الگوی رومی-ژرمنی تنظیم کرده است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

در نهایت، می‌توان گفت که نظام رومی-ژرمنی، با تأکید بر قانون مدون، دسته‌بندی شاخه‌های حقوقی، نقش محدود ولی مؤثر قضات و تلفیق منطقی قواعد حقوق روم و سنت‌های ژرمنی، الگویی کارآمد برای نظام حقوقی افغانستان فراهم کرده است. شناخت این نظام برای دانشجویان حقوق، قضات و حقوقدانان ضروری است، زیرا چارچوب تحلیلی و عملی لازم برای فهم حقوق مدنی، کیفری و اداری کشور را فراهم می‌کند و امکان پیش‌بینی آثار حقوقی، حل دعاوی و ایجاد امنیت و عدالت اجتماعی را در جامعه میسر می‌سازد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

نظام کامن‌لا

نظام کامن‌لا (Common Law) یکی از نظام‌های حقوقی برجسته و گسترده جهان است که ریشه در انگلستان داشته و الگوی حقوقی بسیاری از کشورهای جهان از جمله مستعمرات سابق بریتانیا، مانند ایالات متحده، کانادا و کشورهای حوزه کارائیب، قرار گرفته است. این نظام، برخلاف نظام رومی-ژرمنی که بر قوانین مدون و مکتوب تکیه دارد، بر رویه قضایی، قضات و تصمیمات دادگاه‌ها استوار است و قواعد حقوقی عمدتاً از طریق قضاوت و سیر تاریخی تصمیمات قضایی شکل می‌گیرند. در نظام کامن‌لا، قضات نقش اصلی در توسعه حقوق و ایجاد رویه‌های قضایی دارند و قوانین مکتوب نقش مکمل و راهنما را ایفا می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از ویژگی‌های متمایز نظام کامن‌لا، اهمیت قاعده سابستنس یا «پرهیز از پیشینه» (Stare Decisis) است که به معنای پابندی قضات به تصمیمات قبلی دادگاه‌ها در پرونده‌های مشابه می‌باشد. این اصل موجب یکنواختی و پیش‌بینی‌پذیری در تصمیمات قضایی می‌شود و باعث می‌گردد که هرگاه اختلاف مشابهی رخ دهد، دادگاه‌ها براساس تصمیمات قبلی و رویه‌های قضایی موجود حکم دهند. در واقع، تصمیمات

قضایی به‌مرور زمان به منبع اصلی حقوق در این نظام تبدیل می‌شوند و نقش قانون مدون، بیشتر به عنوان چارچوب کلی یا مکمل عمل می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

نظام کامن‌لا همچنین بر نقش قضات در تحلیل و تفسیر امور قانونی تأکید دارد. قضات نه تنها ملزم به اجرای قوانین هستند، بلکه با تحلیل پرونده‌ها و استدلال‌های حقوقی، قواعد جدیدی را به منظور پر کردن خلاهای قانونی یا پاسخ به مسائل نوظهور ایجاد می‌کنند. این ویژگی موجب انعطاف‌پذیری بالای نظام کامن‌لا در مواجهه با تغییرات اجتماعی، اقتصادی و تکنولوژیک می‌شود. در حقوق افغانستان، هرچند نظام غالب مبتنی بر رومی-ژرمنی و فقه اسلامی است، اما تأثیرات کامن‌لا در برخی حوزه‌ها، مانند قوانین تجاری و قراردادهای بین‌المللی، مشاهده می‌شود و رویه قضایی و استناد به نظریات قضات در حل اختلافات نیز به نوعی از این ویژگی بهره می‌برد (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی دیگر از ابعاد مهم نظام کامن‌لا، اهمیت رویه قضایی و دکترین قضات به عنوان منبع حقوق است. در این نظام، قوانین مکتوب، مانند قوانین پارلمانی یا مقررات دولتی، وجود دارند، اما قواعد دقیق و کاربردی حقوق عمدتاً از تحلیل قضات و تصمیمات دادگاه‌ها استخراج می‌شوند. این امر باعث می‌شود که حقوق تطبیقی و پویا باشد و بتواند به سرعت خود را با تغییرات اجتماعی و نیازهای جدید تطبیق دهد. در افغانستان نیز، به ویژه در پرونده‌های پیچیده تجاری و حقوقی بین‌المللی، گاه استناد به رویه قضایی کشورهای کامن‌لا و دکترین آن‌ها به عنوان راهنمای عملی مورد استفاده قرار می‌گیرد (محسنی، ۱۳۹۰).

نظام کامن‌لا بر تحلیل موردی و قضاوت مبتنی بر تجربه تاریخی تأکید دارد. یعنی هر پرونده به عنوان یک نمونه عملی مورد بررسی قرار می‌گیرد و قاضی بر اساس سیر تصمیمات قبلی و شرایط واقعی، حکم صادر می‌کند. این شیوه، علاوه بر ایجاد عدالت موردی، موجب تکامل تدریجی و منسجم قواعد حقوقی نیز می‌شود. به عنوان مثال،

حقوق قراردادهای، مسئولیت مدنی و حقوق مالکیت در کشورهای کامن لا عمدتاً از طریق رویه قضایی و تحلیل قضات تکامل یافته است و این تجربه تاریخی به الگوهای تحلیلی قابل اعتماد و مستند تبدیل شده است (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نهایت، می‌توان گفت که نظام کامن لا با تأکید بر رویه قضایی، نقش فعال قضات، اصل Stare Decisis، و قابلیت انعطاف بالا، چارچوبی پویا و تطبیق‌پذیر برای تنظیم روابط حقوقی فراهم می‌آورد. شناخت این نظام برای دانشجویان و حقوقدانان افغانستان، به‌ویژه در مواردی که قراردادهای، تجارت بین‌المللی یا رویه قضایی کشورهای کامن لا مورد استناد قرار می‌گیرد، اهمیت بالایی دارد و امکان تحلیل صحیح دعاوی، تطبیق حقوقی و درک تطور قواعد حقوقی در سطح بین‌المللی را فراهم می‌سازد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

نظام حقوقی اسلامی

نظام حقوقی اسلامی یکی از مهم‌ترین و گسترده‌ترین نظام‌های حقوقی جهان است که پایه و اساس آن، آموزه‌ها و منابع شریعت اسلام می‌باشد و در بسیاری از کشورهای مسلمان، از جمله افغانستان، نقش اساسی در تدوین و اجرای قوانین دارد. شریعت، مجموعه‌ای از دستورات و قواعد الهی است که از قرآن کریم، سنت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، اجماع علمای معتبر و قیاس استخراج می‌شود و به منظور تنظیم رفتار فردی و اجتماعی، تأمین عدالت، حفاظت از حقوق افراد و تضمین نظم عمومی تدوین شده است (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

نظام حقوقی اسلامی دارای ویژگی‌های منحصر به فردی است که آن را از دیگر نظام‌های حقوقی مانند رومی-ژرمنی و کامن لا متمایز می‌سازد. نخست، ماهیت الهی و غیردستوری آن است؛ یعنی قواعد و اصول آن، به عنوان تکالیف و حقوق الهی، الزام‌آور هستند و هدف آن‌ها، هم‌راستا کردن زندگی فردی و اجتماعی با ارزش‌ها و اهداف

شریعت، به ویژه تحقق عدالت و مصالح عمومی است. دوم، نظام حقوقی اسلامی جامع و تلفیقی است و شامل جنبه‌های مدنی، جزایی، اقتصادی، سیاسی، خانوادگی و عبادی می‌شود، به گونه‌ای که زندگی فرد و جامعه را به صورت یکپارچه تنظیم می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نظام حقوقی اسلامی، منابع اصلی حقوق عبارت‌اند از قرآن، سنت پیامبر (احادیث معتبر)، اجماع فقها و قیاس. قرآن به عنوان منبع نخست، قوانین کلی و اصول اساسی را تعیین می‌کند، مانند حفظ حقوق انسان‌ها، انصاف در معاملات و مجازات جرایم. سنت پیامبر، ضمن تشریح و تبیین دستورات قرآن، نحوه اجرای آن‌ها در زندگی اجتماعی را مشخص می‌سازد. اجماع فقها و قیاس نیز به عنوان ابزارهای استنباط و تطبیق قوانین اسلامی، امکان پاسخ به مسائل نوپهور و خلاهای قانونی را فراهم می‌آورند (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از ویژگی‌های برجسته نظام حقوقی اسلامی، تلفیق حقوق و اخلاق است. در این نظام، اجرای قواعد حقوقی صرفاً به معنای الزام قانونی نیست، بلکه با هدف تربیت اخلاقی، تقویت فضایل فردی و اجتماعی و پیشگیری از رفتارهای زیان‌آور طراحی شده است. به عنوان مثال، مسئولیت مدنی و کیفری در شریعت نه تنها بر جبران خسارت و اجرای عدالت تمرکز دارد، بلکه نقش بازدارنده و تربیتی نیز دارد، به گونه‌ای که فرد به رعایت حقوق دیگران تشویق شود و از تجاوز به حدود الهی بازداشته شود (محسنی، ۱۳۹۰).

در افغانستان، نظام حقوقی اسلامی با حقوق مدنی و قوانین مدون تلفیق شده است. قانون اساسی افغانستان، اصول شریعت را به عنوان منبع اصلی مشروعیت قانونی تأیید کرده و در کنار آن، قوانین مدنی، جزایی و تجاری مدون، چارچوب دقیق و قابل پیش‌بینی برای روابط اجتماعی ایجاد می‌کنند. این تلفیق باعث می‌شود که نظام حقوقی

هم مطابق با ارزش‌ها و فرهنگ اسلامی باشد و هم پاسخگوی نیازهای مدرن جامعه و اقتصاد کشور باشد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی دیگر از ابعاد مهم نظام حقوقی اسلامی، تفکیک مسئولیت‌ها و حقوق افراد است. شریعت، حقوق فردی، حقوق اجتماعی و حقوق عمومی را با دقت تعیین کرده و ابزارهای ضمانت اجرای آن را پیش‌بینی نموده است. دیه، قصاص، حدود، تعزیرات، و قراردادهای شرعی نمونه‌هایی از این ابزارها هستند که ضمن تضمین عدالت، امنیت حقوقی و نظم اجتماعی را نیز برقرار می‌کنند. در افغانستان، این قواعد با قوانین مدنی و جزایی تلفیق شده و برای قضات و حقوقدانان، چارچوبی جامع برای رسیدگی به دعاوی فراهم می‌آورد (محسنی، ۱۳۹۰).

نظام حقوقی اسلامی همچنین بر اصل پیشگیری و حفظ مصالح عمومی تأکید دارد. قوانین شریعت، نه تنها به تنظیم روابط خصوصی، بلکه به حفاظت از جامعه، منابع طبیعی، سلامت عمومی و اخلاق اجتماعی می‌پردازد. این ویژگی موجب می‌شود که حقوق اسلامی علاوه بر جنبه قانونی، جنبه‌های فرهنگی، اخلاقی و تربیتی جامعه را نیز تحت پوشش قرار دهد. در نتیجه، در افغانستان، قوانین اسلامی، در کنار قوانین مدون، زمینه‌ای برای هماهنگی میان ارزش‌های فرهنگی و الزامات قانونی ایجاد کرده‌اند و موجب حفظ هویت فرهنگی و اجتماعی کشور شده‌اند (شریعتی، ۱۴۰۰).

در جمع‌بندی، نظام حقوقی اسلامی، با تأکید بر منابع الهی، تلفیق حقوق و اخلاق، جامعیت حوزه‌های قانونی و قابلیت پاسخگویی به مسائل نوظهور، پایه و اساس ساختار حقوقی افغانستان را تشکیل می‌دهد. شناخت دقیق این نظام برای دانشجویان حقوق، قضات و حقوقدانان اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا امکان تحلیل دعاوی، تطبیق قوانین، و تحقق عدالت و امنیت اجتماعی را در چارچوب ارزش‌ها و اهداف شریعت فراهم می‌کند و موجب پایداری و توسعه نظام حقوقی و اجتماعی کشور می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

تطبیق اجمالی نظام‌های حقوقی

تطبیق اجمالی نظام‌های حقوقی، به معنای بررسی و مقایسه ویژگی‌ها، منابع، روش‌ها و اهداف نظام‌های مختلف حقوقی جهان است و به دانشجویان، حقوقدانان و پژوهشگران امکان می‌دهد تا چارچوب حقوقی هر کشور را بهتر درک کنند و جایگاه آن را در میان نظام‌های حقوقی دیگر بشناسند. نظام‌های حقوقی، عمدتاً به سه دسته اصلی تقسیم می‌شوند: نظام رومی-ژرمنی، نظام کامن‌لا و نظام حقوقی اسلامی. هر یک از این نظام‌ها با توجه به تاریخ، فرهنگ، منابع حقوقی و ساختارهای اجتماعی خود، ویژگی‌ها و روش‌های متفاوتی در تدوین و اجرای حقوق دارند، اما همگی با هدف حفظ نظم، تأمین عدالت و تضمین امنیت اجتماعی شکل گرفته‌اند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

نظام رومی-ژرمنی، که پایه بسیاری از قوانین مدنی و حقوق کشورهای اروپایی و همچنین افغانستان را تشکیل می‌دهد، بر قانون مدون و مکتوب تأکید دارد. در این نظام، قوانین مصوب مجلس و مراجع قانون‌گذاری، شاخص اصلی تعیین حقوق و تکالیف افراد هستند و دسته‌بندی دقیق شاخه‌های حقوقی مانند حقوق مدنی، کیفری، اداری و تجاری، تحلیل و اعمال حقوق را منظم می‌سازد. قضات نقش محدودی در ایجاد قانون دارند و عمدتاً موظف به تفسیر و اجرای مقررات قانونی هستند. این نظام با تلفیق اصول حقوق روم باستان و سنت‌های ژرمنی، ثبات و یکنواختی را در اجرای حقوق فراهم می‌کند و در افغانستان، قوانین مدنی و جزایی عمدتاً از این الگو پیروی می‌کنند (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در مقابل، نظام کامن‌لا که ریشه در انگلستان دارد، بیشتر بر رویه قضایی و تصمیمات دادگاه‌ها استوار است. در این نظام، اصل Stare Decisis یا «پایبندی به تصمیمات پیشین» موجب ایجاد یکنواختی و پیش‌بینی‌پذیری در حقوق می‌شود، اما نقش قضات در تفسیر و توسعه حقوق بسیار فعال است و آن‌ها می‌توانند قواعد جدید حقوقی بر اساس تجارب

قضایی استخراج کنند. قوانین مکتوب بیشتر جنبه مکمل دارند و چارچوب کلی را ارائه می‌کنند. انعطاف‌پذیری و تطبیق سریع با تغییرات اجتماعی و اقتصادی، از مزایای برجسته نظام کامن‌لا محسوب می‌شود و در برخی حوزه‌های تجاری و بین‌المللی افغانستان نیز اثرات آن مشاهده می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

نظام حقوقی اسلامی، به عنوان سومین دسته، ماهیت الهی و جامع دارد و از قرآن، سنت پیامبر، اجماع فقها و قیاس استخراج می‌شود. این نظام علاوه بر قواعد حقوقی، جنبه‌های اخلاقی، تربیتی و اجتماعی را نیز دربرمی‌گیرد و هدف آن تحقق عدالت، مصالح عمومی و حفظ نظم اجتماعی است. در افغانستان، نظام حقوقی اسلامی با حقوق مدنی و قوانین مدون تلفیق شده و چارچوبی جامع برای تنظیم روابط اجتماعی و حل اختلافات فراهم می‌آورد. ابزارهای ضمانت اجرا، مانند دیه، قصاص و تعزیرات، تضمین‌کننده رعایت حقوق و مسئولیت‌ها هستند و علاوه بر جنبه قانونی، نقش تربیتی و بازدارنده نیز دارند (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

تطبیق اجمالی این سه نظام نشان می‌دهد که هر نظام، بر اساس تاریخ، فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی خود، قواعد و روش‌های خاصی دارد، اما همگی در راستای اهداف مشترکی مانند حفظ نظم، تأمین عدالت و امنیت حقوقی عمل می‌کنند. در افغانستان، نظام حقوقی تلفیقی شکل گرفته است که از حقوق مدون و اصول رومی-ژرمنی برای ثبات و پیش‌بینی‌پذیری، از رویه و دکترین قضات برای تکامل و تطبیق با مسائل نوظهور، و از اصول و قواعد شریعت برای مشروعیت، عدالت و تطابق با ارزش‌های فرهنگی و دینی بهره می‌برد. این تلفیق، امکان پاسخگویی به نیازهای جامعه، حمایت از حقوق فردی و اجتماعی و پیشگیری از تضییع حقوق را فراهم می‌کند و نظام حقوقی کشور را هم‌زمان منسجم، کارآمد و قابل تطبیق با شرایط اجتماعی و فرهنگی می‌سازد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

به بیان دیگر، شناخت تطبیقی نظام‌های حقوقی به دانشجویان و حقوقدانان امکان می‌دهد که نقاط قوت و ضعف هر نظام را درک کرده، روش‌های استنباط حقوقی و حل دعاوی را تحلیل کنند و در تدوین قوانین، سیاست‌گذاری حقوقی و آموزش حقوق در افغانستان از تجارب جهانی بهره‌برداری نمایند. این رویکرد تطبیقی همچنین تضمین می‌کند که قوانین و مقررات داخلی کشور با تحولات جهانی و اصول بین‌المللی هماهنگ باشد و بتواند در برابر مسائل پیچیده اجتماعی، اقتصادی و حقوقی پاسخگو باشد.

فصل دهم: تفسیر و اجرای حقوق

مفهوم تفسیر قانون

مفهوم تفسیر قانون در علم حقوق به معنای استخراج معنای دقیق و واقعی قواعد قانونی و روشن کردن مفاهیم و حدود اعمال آنها است و یکی از ضروری‌ترین اصول برای اجرای صحیح و عدالت‌محور قوانین محسوب می‌شود. تفسیر قانون زمانی اهمیت ویژه پیدا می‌کند که متن قانونی به دلیل کلی بودن، ابهام یا تعمیم، قابلیت برداشت‌های متفاوت داشته باشد و نیاز به روشن‌سازی توسط مقامات قضایی، قانون‌گذاران یا حقوقدانان احساس شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

تفسیر قانون، همواره با هدف تطبیق قانون با واقعیت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه انجام می‌شود و فرآیندی است که در آن محدوده، دامنه و اثر حقوقی یک قاعده قانونی مشخص می‌گردد. در افغانستان، با توجه به تلفیق حقوق مدون، رویه قضایی و قواعد اسلامی، تفسیر قانون نقشی کلیدی در ایجاد ثبات حقوقی، جلوگیری از تضاد حقوق و تحقق عدالت اجتماعی دارد (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از اصول بنیادین تفسیر قانون، تطبیق متن قانونی با اراده قانون‌گذار و هدف از تصویب آن است. در این فرآیند، حقوقدانان و قضات به دنبال آن هستند که معنای واقعی مقررات را بر اساس کلمات، اصطلاحات، ساختار جمله و مفاد قانونی دریابند و از

تحریف یا برداشت‌های خلاف قصد قانون‌گذار جلوگیری کنند. علاوه بر متن، شرایط زمانی و مکانی اجرا، اهداف اجتماعی و مصالح عمومی نیز در تفسیر مورد توجه قرار می‌گیرند (محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، تفسیر قانون به صورت ترکیبی انجام می‌شود. قضات می‌توانند از روش‌های لفظی، منطقی، تاریخی و نظام‌مند برای تفسیر استفاده کنند. روش لفظی بر معنای دقیق واژگان و عبارات قانونی تأکید دارد، روش منطقی به تحلیل قواعد و ارتباط آن‌ها با دیگر مقررات می‌پردازد، روش تاریخی بر اراده و قصد قانون‌گذار در زمان تصویب قانون تمرکز می‌کند و روش نظام‌مند به جایگاه قانون در کل مجموعه قوانین و اصول حقوقی توجه دارد. این ترکیب روش‌ها موجب می‌شود که تفسیر قانون هم از نظر فنی دقیق و هم از نظر عملی کارآمد باشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰). تفسیر قانون، علاوه بر روشن‌سازی متن، به حل تضادها و تعارضات میان قوانین نیز کمک می‌کند. هنگامی که دو یا چند قاعده قانونی با یکدیگر در تعارض قرار می‌گیرند، تفسیر صحیح می‌تواند با بررسی هدف قانون‌گذار، تاریخ تصویب و جایگاه قانونی هر قاعده، راهکاری برای تطبیق همزمان یا اولویت دادن به یکی از آن‌ها ارائه دهد. در افغانستان، این امر در دادگاه‌ها و مراجع قضایی، به ویژه در دعاوی پیچیده مدنی، تجاری و خانوادگی، اهمیت عملی و کاربردی دارد (محسنی، ۱۳۹۰).

در نهایت، می‌توان گفت که تفسیر قانون نه تنها ابزاری برای درک معنای واقعی قواعد حقوقی است، بلکه نقش بنیادین در تضمین عدالت، امنیت حقوقی، و ثبات نظام حقوقی ایفا می‌کند. در افغانستان، با توجه به پیچیدگی و تلفیقی بودن نظام حقوقی، تفسیر قانون، میان حقوق مدون، شریعت و رویه قضایی، به عنوان راهکاری اساسی برای تحقق عدالت اجتماعی، جلوگیری از تضییع حقوق و پاسخگویی به مسائل نوین حقوقی شناخته می‌شود و برای قضات، حقوقدانان و دانشجویان حقوق، مهارتی حیاتی محسوب می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

انواع روش‌های تفسیر

انواع روش‌های تفسیر قانون به معنای شیوه‌ها و رویکردهای مختلفی است که حقوق‌دانان و قضات برای استخراج معنای دقیق و واقعی قواعد حقوقی به کار می‌برند تا بتوانند قوانین را به درستی اجرا کنند و اهداف قانون‌گذار را محقق سازند. در علم حقوق و به ویژه در نظام حقوقی افغانستان، تفسیر قانون یکی از مهارت‌های کلیدی برای فهم، کاربرد و تطبیق مقررات است و روش‌های مختلف آن بر اساس مبنای فکری، منطقی، تاریخی و نظام‌مند تقسیم‌بندی می‌شوند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

روش لفظی یکی از اصلی‌ترین شیوه‌های تفسیر است که بر معنای دقیق کلمات و اصطلاحات قانونی تأکید دارد. در این روش، تحلیل قوانین بر اساس دلالت‌های لغوی، دستور زبان و ترتیب عبارات انجام می‌شود و هدف آن، جلوگیری از برداشت‌های غیرواقعی و مغایر با متن قانون است. این روش به ویژه در مواردی کاربرد دارد که قانون‌گذار قصد داشته است مفاد مشخص و قابل پیش‌بینی برای قواعد قانونی ایجاد کند (شریعتی، ۱۴۰۰).

روش منطقی یا عقلانی، روشی است که با تحلیل ساختار قوانین، روابط بین مقررات و اهداف کلی نظام حقوقی، معنای واقعی قانون را استخراج می‌کند. این روش به قضات و حقوق‌دانان کمک می‌کند تا قوانین را نه به صورت جزئی و منفرد، بلکه در چارچوب نظام حقوقی و هدف از تصویب آن‌ها بررسی کنند. در افغانستان، استفاده از روش منطقی در مواردی که قوانین مدون و شریعت اسلامی تلفیقی اجرا می‌شوند، اهمیت ویژه دارد و امکان تطبیق قواعد در چارچوب مصالح عمومی را فراهم می‌آورد (محسنی، ۱۳۹۰).

روش تاریخی بر قصد و اراده قانون‌گذار در زمان تصویب قانون تأکید دارد و با بررسی اسناد، مذاکرات مجلس، رویه‌های سابق و شرایط اجتماعی و فرهنگی زمان تصویب، معنای دقیق قواعد قانونی را روشن می‌کند. این روش به ویژه در مواردی که

قوانین قدیمی یا مبهم هستند و نیاز به تطبیق با واقعیت‌های اجتماعی دارند، کاربرد دارد. در افغانستان، چنین روشی به قضات و حقوقدانان کمک می‌کند تا قواعد مدنی، جزایی و تجاری را با توجه به پیشینه تاریخی و شرایط فرهنگی کشور تفسیر کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

روش نظام‌مند، روشی است که قانون را در چارچوب کل نظام حقوقی و ارتباط آن با دیگر مقررات مورد بررسی قرار می‌دهد. در این روش، جایگاه هر قاعده قانونی نسبت به قوانین دیگر، اصول کلی حقوق و اهداف کلان نظام بررسی می‌شود تا تفسیر جامع، هماهنگ و یکنواخت حاصل گردد. این روش در نظام حقوقی تلفیقی افغانستان، که قوانین مدون، شریعت اسلامی و رویه قضایی با یکدیگر ترکیب شده‌اند، اهمیت زیادی دارد و موجب جلوگیری از تعارض و تضاد میان قواعد قانونی می‌شود (شریعتی، ۱۴۰۰).

علاوه بر روش‌های فوق، برخی حقوقدانان روش‌های تطبیقی و تحلیلی را نیز در تفسیر به کار می‌برند که شامل بررسی قوانین و رویه قضایی کشورهای دیگر، تطبیق تجربیات بین‌المللی و تحلیل آثار قانونی است. این روش‌ها به ویژه در دعاوی پیچیده تجاری، بین‌المللی و حقوق بشر کاربرد دارند و به نظام حقوقی افغانستان کمک می‌کنند تا با تحولات جهانی هماهنگ باشد و تصمیم‌گیری حقوقی علمی و عملی صورت گیرد (محسنی، ۱۳۹۰).

در جمع‌بندی، می‌توان گفت که انواع روش‌های تفسیر قانون شامل روش لفظی، منطقی، تاریخی، نظام‌مند و تطبیقی هستند و هر یک با توجه به شرایط قانونی، هدف قانون‌گذار و ماهیت پرونده‌ها به کار گرفته می‌شوند. در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق این روش‌ها، به ویژه در چارچوب قوانین مدون و شریعت اسلامی، تضمین می‌کند که تفسیر قانون دقیق، جامع و مطابق با عدالت اجتماعی و مصالح عمومی باشد و اجرای

قانون با ثبات، پیش‌بینی‌پذیری و انعطاف‌پذیری همراه گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

نقش قاضی در تفسیر حقوق

نقش قاضی در تفسیر حقوق یکی از محورهای اساسی در تحقق عدالت و اجرای صحیح قوانین است و به‌ویژه در نظام‌های حقوقی تلفیقی و پیچیده مانند نظام حقوقی افغانستان اهمیت ویژه‌ای دارد. قاضی، به عنوان مقام قضایی، وظیفه دارد علاوه بر اجرای مقررات قانونی، معنای دقیق و واقعی قواعد را روشن کرده و به حل اختلافات حقوقی کمک کند. تفسیر حقوق توسط قاضی نه تنها جنبه قضایی دارد، بلکه فرآیندی است که در آن ارزش‌ها، اهداف اجتماعی و مصالح عمومی نیز مدنظر قرار می‌گیرند و اجرای عدالت تضمین می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

قاضی در نظام حقوقی افغانستان با توجه به ماهیت تلفیقی قوانین مدون، رویه قضایی و قواعد شریعت اسلامی، وظیفه دارد قانون را به گونه‌ای تفسیر کند که با اصول شریعت، ارزش‌های فرهنگی و نیازهای اجتماعی جامعه هم‌خوانی داشته باشد. در این فرآیند، قاضی از روش‌های مختلف تفسیر استفاده می‌کند، از جمله روش لفظی برای بررسی معنای دقیق کلمات، روش منطقی برای تحلیل ارتباط قوانین با یکدیگر، روش تاریخی برای تشخیص اراده قانون‌گذار و روش نظام‌مند برای هماهنگی قوانین با کل نظام حقوقی (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از وظایف کلیدی قاضی، پر کردن خلاءهای قانونی است. در بسیاری از موارد، قوانین مدون به دلیل کلی یا مبهم بودن، قادر به پاسخگویی به تمامی مسائل نیستند. در چنین شرایطی، قاضی با تکیه بر رویه قضایی، دکترین حقوقی و اصول شریعت، قواعد جدیدی را استنباط می‌کند که هم مشروعیت قانونی داشته باشد و هم به تحقق عدالت کمک کند. این نقش فعال قاضی در نظام کامن‌لا نیز مشاهده می‌شود، اما در افغانستان،

تلفیق حقوق مدون و شریعت، ابعاد خاصی به تفسیر حقوق توسط قاضی می‌دهد (محسنی، ۱۳۹۰).

قاضی علاوه بر استخراج معنای قانون، نقش مهمی در جلوگیری از تضاد و تعارض میان قواعد قانونی دارد. هنگامی که دو یا چند قاعده قانونی با یکدیگر تعارض پیدا می‌کنند، قاضی با تحلیل متن قانون، هدف قانون‌گذار و مصالح عمومی، راهکارهای تطبیق یا اولویت‌بندی آن‌ها را ارائه می‌دهد. این اقدام نه تنها امنیت حقوقی را افزایش می‌دهد، بلکه موجب پیش‌بینی‌پذیری و ثبات نظام قضایی می‌شود. در افغانستان، چنین نقش قضایی در دعاوی مدنی، خانوادگی، تجاری و کیفری، به ویژه در پرونده‌های پیچیده، اهمیت عملی و حیاتی دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

همچنین، قاضی با تفسیر حقوق، آموزش و فرهنگ‌سازی حقوقی را نیز به جامعه منتقل می‌کند. تصمیمات قضایی، با استناد به مبانی قانونی و شریعت، الگویی برای رفتارهای قانونی و رعایت حقوق دیگران فراهم می‌آورد و نقش تربیتی و بازدارنده دارد. این بعد تربیتی تفسیر حقوق توسط قاضی، یکی از ویژگی‌های برجسته نظام حقوقی اسلامی و تلفیقی افغانستان است که علاوه بر جنبه قضایی، به ارتقای فرهنگ حقوقی و اجتماعی نیز کمک می‌کند (شریعتی، ۱۴۰۰).

در نهایت، می‌توان گفت که نقش قاضی در تفسیر حقوق فراتر از اجرای صرف قوانین است و شامل روشن‌سازی معنای قانونی، پر کردن خلاها، حل تضادها، تطبیق عدالت و ارتقای فرهنگ حقوقی می‌شود. در نظام حقوقی افغانستان، قاضی با تلفیق قوانین مدون، شریعت اسلامی و رویه قضایی، نقش محوری در تضمین عدالت اجتماعی، امنیت حقوقی و ثبات نظام حقوقی ایفا می‌کند و تصمیمات او به عنوان مبنایی برای توسعه حقوق و پاسخ به نیازهای جامعه عمل می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

اجرای قانون و ضمانت اجرا

اجرای قانون و ضمانت اجرا دو رکن بنیادین در تحقق اهداف حقوقی، تأمین عدالت و تضمین نظم اجتماعی هستند و بدون آنها، قوانین صرفاً مجموعه‌ای از قواعد تئوریک باقی می‌مانند که کارکرد عملی ندارند. اجرای قانون به معنای به کارگیری قواعد حقوقی توسط مراجع ذیصلاح برای تنظیم رفتارهای اجتماعی و تحقق حقوق و تکالیف افراد است، در حالی که ضمانت اجرا، وسیله یا ابزاری است که برای تضمین رعایت قانون و مقابله با تخلفات و نقض مقررات پیش‌بینی شده است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، اجرای قانون وظیفه اصلی دستگاه قضایی، قوای انتظامی و مراجع اداری است و شامل اعمال مقررات مدنی، کیفری، تجاری و اداری می‌شود. این اجرای قانون، علاوه بر تنظیم روابط میان افراد و نهادها، موجب ایجاد امنیت حقوقی، پیشگیری از تضییع حقوق و حفظ مصالح عمومی می‌گردد. به‌طور مثال، در حوزه حقوق مدنی، اجرای قراردادهای و الزام طرفین به انجام تعهداتشان، نقش مستقیم در تضمین ثبات اقتصادی و اعتماد اجتماعی دارد، و در حوزه کیفری، اجرای مجازات‌ها مانند قصاص، دیه یا تعزیرات، بازدارندگی و امنیت جامعه را تأمین می‌کند (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ قانون جزایی افغانستان، ۱۳۸۷).

ضمانت اجرا، بسته به نوع تخلف و اهمیت آن، اشکال مختلفی دارد که در حقوق افغانستان به وضوح مورد پیش‌بینی قرار گرفته‌اند. ضمانت اجرای مدنی شامل الزام به انجام تعهد، جبران خسارت، ابطال قرارداد یا توقیف اموال متخلف است و در قانون مدنی و تجاری کشور پیش‌بینی شده است. ضمانت اجرای کیفری نیز شامل مجازات‌های تعزیری، قصاص، دیه، حبس و جریمه می‌باشد و هدف آن پیشگیری، اصلاح و تنبیه فرد خاطی است. علاوه بر این، ضمانت اجرای اداری در قالب توبیخ، انفصال، محرومیت

از حقوق و سایر اقدامات قانونی برای کارمندان و مؤسسات دولتی اعمال می‌شود (محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از ویژگی‌های مهم ضمانت اجرا در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق ضمانت‌های حقوقی مدرن با اصول شریعت اسلامی است. برای مثال، دیه و قصاص بر اساس شریعت اسلامی اعمال می‌شوند، در حالی که جبران خسارت، توقیف اموال و الزام به انجام تعهد، بر پایه حقوق مدنی و قوانین مدون تنظیم شده‌اند. این تلفیق موجب می‌شود که ضمانت اجرا هم از منظر عدالت دینی و هم از منظر حقوق مدون، مشروع و کارآمد باشد و با ارزش‌ها و نیازهای اجتماعی جامعه هم‌خوانی داشته باشد (شریعتی، ۱۴۰۰).

اجرای قانون و ضمانت اجرا نه تنها شامل پاسخ به تخلفات و جرایم می‌شود، بلکه نقش پیشگیرانه نیز دارد. با وجود ضمانت‌های قانونی مشخص، افراد و نهادها از ارتکاب رفتارهای زیان‌آور یا ناقض حقوق دیگران بازداشته می‌شوند و فرهنگ رعایت حقوق و مسئولیت‌های اجتماعی در جامعه تقویت می‌گردد. این بعد پیشگیرانه، یکی از اهداف اصلی شریعت و حقوق مدرن است و در تلفیق آن‌ها در افغانستان، نقش مؤثری در ایجاد نظم، ثبات و اعتماد اجتماعی ایفا می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در جمع‌بندی، اجرای قانون و ضمانت اجرا مکمل یکدیگر هستند و بدون هر یک، کارکرد نظام حقوقی ناقص خواهد بود. اجرای قانون، تحقق قواعد حقوقی و حمایت از حقوق افراد را ممکن می‌سازد، و ضمانت اجرا، تضمین می‌کند که تخلفات و نقض قوانین پاسخ مناسب دریافت کنند. در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق قوانین مدون، شریعت اسلامی و رویه قضایی، چارچوبی جامع برای اجرای قانون و اعمال ضمانت‌های قانونی فراهم کرده است که هم عدالت اجتماعی، هم امنیت حقوقی و هم پیشگیری از تضییع حقوق را تضمین می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

تعارض قوانین و اصول حل آن

تعارض قوانین یکی از مسائل پیچیده و اساسی در علم حقوق است که به وضعیتی اشاره دارد که دو یا چند قاعده قانونی، به طور مستقیم یا غیرمستقیم با یکدیگر در تضاد قرار می گیرند و اجرای هم زمان آن ها امکان پذیر نیست. چنین وضعیتی می تواند موجب سردرگمی در دستگاه قضایی، تضییع حقوق افراد و کاهش پیش بینی پذیری نظام حقوقی شود، بنابراین تشخیص روش های حل تعارض قوانین و قواعد، از اهمیت ویژه ای برخوردار است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، تعارض قوانین ممکن است در سطوح مختلف رخ دهد؛ از جمله تعارض میان قوانین مدون مختلف، تعارض میان قوانین مدون و شریعت اسلامی، و حتی تعارض میان اصول حقوقی و مقررات اداری. برای نمونه، گاهی قانون مدنی و قانون خانواده دارای قواعد متفاوتی درباره ارث یا نفقه هستند، یا مقررات تجاری با قوانین مدنی درباره مسئولیت قراردادی و ضمانت اجرا در تضاد قرار می گیرند. در چنین مواردی، رعایت اصول و روش های حل تعارض، برای حفظ نظم حقوقی و تحقق عدالت اجتماعی ضروری است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ قانون خانواده، ۱۳۸۹).

روش های حل تعارض قوانین معمولاً بر پایه چند اصل معتبر و پذیرفته شده است. یکی از مهم ترین اصول، اصل تقدم زمانی است؛ به این معنا که قانون جدید بر قانون قدیم اولویت دارد، مگر آنکه در قانون جدید صراحتاً خلاف آن ذکر شده باشد. این اصل در افغانستان، به ویژه در مواردی که قوانین قدیمی و جدید با یکدیگر در تضاد قرار می گیرند، به کار گرفته می شود و اجرای قانون به روز و منطبق با شرایط فعلی جامعه را تضمین می کند (محسنی، ۱۳۹۰).

اصل دیگر، تقدم خصوص بر عموم است. بر اساس این اصل، اگر یک قانون خاص با یک قانون کلی در تضاد قرار گیرد، قانون خاص بر قانون عمومی مقدم است. این اصل موجب می شود که مقررات ویژه درباره موضوعات مشخص، بر قواعد کلی و

عمومی ارجحیت داشته باشند و تصمیم‌گیری حقوقی دقیق‌تر و متناسب با شرایط واقعی باشد. برای مثال، قانون حمایت از معلولین یا قانون مالکیت زمین در موارد خاص، بر قوانین مدنی عمومی مقدمیت دارند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

علاوه بر این، در نظام حقوقی افغانستان، اصل هماهنگی با شریعت و اصول اسلامی نیز به عنوان یک معیار مهم برای حل تعارضات مورد استفاده قرار می‌گیرد. بر اساس این اصل، در صورتی که دو قاعده قانونی با یکدیگر تعارض داشته باشند و یکی از آنها با اصول شریعت مغایرت داشته باشد، قاعده منطبق با شریعت ارجحیت خواهد داشت. این رویکرد در تلفیق قوانین مدون و شریعت اسلامی، تضمین‌کننده مشروعیت، عدالت و پذیرش اجتماعی اجرای قانون است (شریعتی، ۱۴۰۰).

روش دیگر حل تعارض، تفسیر هماهنگ‌کننده است که در آن تلاش می‌شود تا با تحلیل متن و هدف قانون‌گذار، تعارض ظاهری میان قوانین رفع شود و هر دو قاعده به نحوی اجرا شوند بدون آن که یکدیگر را نقض کنند. این روش به ویژه در دعاوی پیچیده خانوادگی، مدنی و تجاری کاربرد دارد و امکان بهره‌برداری حداکثری از قوانین موجود را فراهم می‌آورد. علاوه بر آن، قضات و حقوقدانان از رویه قضایی و دکترین علمی نیز برای استخراج راه‌حل‌های عملی استفاده می‌کنند (محسنی، ۱۳۹۰).

در نهایت، می‌توان گفت که تعارض قوانین یک واقعیت غیرقابل اجتناب در هر نظام حقوقی است، اما با استفاده از اصولی مانند تقدم زمانی، تقدم خصوص بر عموم، تطابق با شریعت و تفسیر هماهنگ‌کننده، می‌توان آن را به شیوه‌ای منطقی، منظم و عدالت‌محور حل کرد. در نظام حقوقی افغانستان، این اصول و روش‌ها، هم تضمین‌کننده اجرای قانون صحیح و پیش‌بینی‌پذیر هستند و هم موجب ارتقای ثبات، عدالت و امنیت حقوقی جامعه می‌شوند و نقش مهمی در کارآمدی و مشروعیت نظام حقوقی ایفا می‌کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

فصل یازدهم: حقوق و عدالت اجتماعی

نقش حقوق در تحقق عدالت اجتماعی

حقوق به عنوان یک ابزار بنیادی در جوامع بشری، نقش محوری در تحقق عدالت اجتماعی ایفا می کند و بدون وجود یک نظام حقوقی کارآمد، دسترسی به عدالت، حفظ نظم و تأمین امنیت اجتماعی تقریباً غیرممکن خواهد بود. عدالت اجتماعی به معنای برقراری توازن میان حقوق و تکالیف افراد، تضمین فرصت های برابر، حمایت از گروه های ضعیف و محروم و ایجاد جامعه ای منصفانه است که در آن هیچ فرد یا گروهی از حقوق خود محروم نباشد و تضییع حقوق به حداقل برسد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

حقوق با تعیین قواعد مشخص برای رفتارهای اجتماعی، مرزهای قانونی و چارچوب مسئولیت ها، زمینه تحقق عدالت اجتماعی را فراهم می آورد. در نظام حقوقی افغانستان، قوانین مدون، رویه قضایی و اصول شریعت اسلامی به طور تلفیقی به تنظیم روابط میان افراد و نهادها می پردازند و تضمین می کنند که حقوق شهروندان محترم شمرده شود. به عنوان مثال، قانون مدنی افغانستان در بخش هایی مانند مالکیت، قراردادها و مسئولیت مدنی، حقوق فردی و گروهی را تنظیم می کند و با ایجاد توازن میان منافع طرفین، مانع تضییع حقوق می شود (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

یکی از ابعاد مهم نقش حقوق در تحقق عدالت اجتماعی، حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر و محروم است. قوانین خانواده، قانون کار، مقررات مربوط به حقوق کودکان و زنان و قانون حمایت از معلولین، نمونه‌هایی از تلاش نظام حقوقی افغانستان برای کاهش نابرابری‌ها و تضمین برابری فرصت‌ها هستند. از طریق اجرای این قوانین و پیش‌بینی ضمانت‌های اجرایی مناسب، حقوق افراد ضعیف و محروم، قابل حفاظت می‌شود و جامعه به سمت عدالت متوازن هدایت می‌شود (شریعتی، ۱۴۰۰).

حقوق همچنین با ایجاد ضمانت اجرای قوانین، بازدارندگی و مسئولیت‌پذیری را در جامعه تقویت می‌کند. مجازات‌های کیفری، الزام به انجام تعهدات مدنی، جبران خسارات و اقدامات اداری، همگی ابزارهایی هستند که افراد و نهادها را ملزم به رعایت عدالت و احترام به حقوق دیگران می‌سازند. در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق قوانین مدون و شریعت اسلامی باعث شده است که ضمانت اجرا نه تنها جنبه تنبیهی و بازدارنده داشته باشد، بلکه بعد تربیتی و اصلاحی نیز برای ارتقای رفتارهای اجتماعی منصفانه داشته باشد (محسنی، ۱۳۹۰).

علاوه بر این، حقوق از طریق تفسیر قانون و رویه قضایی، امکان تطبیق عدالت در شرایط نوین و مسائل پیچیده اجتماعی را فراهم می‌کند. قضات با تحلیل قوانین و استخراج مفاد آن‌ها در چارچوب اصول عدالت و مصالح عمومی، می‌توانند شکاف‌های قانونی و تعارض‌ها را به گونه‌ای حل کنند که عدالت اجتماعی تحقق یابد. این نقش فعال قضات در نظام حقوقی تلفیقی افغانستان، تضمین‌کننده آن است که اجرای حقوق، علاوه بر جنبه قانونی، با ارزش‌ها و نیازهای واقعی جامعه همسو باشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در مجموع، حقوق به عنوان ابزار تنظیم‌کننده رفتارهای اجتماعی، تعیین‌کننده حدود و مسئولیت‌ها، حمایت‌کننده از محرومان و تضمین‌کننده اجرای عدالت، نقش کلیدی در تحقق عدالت اجتماعی ایفا می‌کند. در افغانستان، تلفیق قوانین مدون، رویه قضایی

و اصول شریعت اسلامی، چارچوبی جامع برای تحقق عدالت اجتماعی فراهم کرده است که هم امنیت حقوقی، هم پیشگیری از تضییع حقوق و هم ارتقای فرصت‌های برابر را تضمین می‌کند و جامعه را به سمت نظم، ثبات و عدالت متوازن هدایت می‌نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

حقوق بشر و آزادی‌های اساسی

حقوق بشر و آزادی‌های اساسی پایه و ستون هر نظام حقوقی مدرن و عدالت‌محور محسوب می‌شوند و هدف اصلی آن‌ها تأمین کرامت انسانی، آزادی‌ها و حقوق برابر برای همه افراد بدون تبعیض است. این حقوق در عرصه بین‌المللی به عنوان حقوق طبیعی و غیرقابل سلب شناخته می‌شوند و شامل حقوق مدنی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌باشند که تحقق آن‌ها موجب ارتقای زندگی انسانی و جلوگیری از ظلم و ستم می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، حقوق بشر و آزادی‌های اساسی با توجه به قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان و قوانین مدون، تلفیقی با شریعت اسلامی به رسمیت شناخته شده‌اند. قانون اساسی افغانستان، به‌ویژه در فصل دوم خود، اصول مربوط به کرامت انسانی، آزادی بیان، آزادی مذهب، حق آموزش، حق مالکیت و حقوق اجتماعی را تضمین کرده است و تعهد دولت را برای حفاظت و حمایت از این حقوق روشن می‌سازد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲). این تضمین‌ها نه تنها چارچوب قانونی داخلی فراهم می‌آورند، بلکه با کنوانسیون‌ها و معاهدات بین‌المللی حقوق بشر که افغانستان به آن‌ها پیوسته است، همسو هستند.

حقوق بشر و آزادی‌های اساسی نقش مؤثری در پیشگیری از تضییع حقوق افراد و گروه‌ها دارند. برای مثال، حق آزادی بیان و مشارکت در امور عمومی، زمینه مشارکت فعال شهروندان در اداره کشور و تصمیم‌گیری‌های اجتماعی را فراهم می‌کند و از تمرکز

قدرت و خودکامگی جلوگیری می‌نماید. حق آزادی مذهب و عقیده نیز تضمین می‌کند که افراد بتوانند باورهای دینی خود را بدون ترس از آزار یا تبعیض پیگیری کنند. همچنین، حقوق اقتصادی و اجتماعی مانند حق آموزش، حق کار و حق تأمین اجتماعی، زمینه کاهش نابرابری‌ها و ارتقای عدالت اجتماعی را فراهم می‌آورند (شریعتی، ۱۴۰۰). در کنار قانون مدون، ضمانت‌های اجرایی و نقش قضا در تحقق حقوق بشر اهمیت ویژه‌ای دارد. دادگاه‌ها و مراجع قضایی موظف‌اند که در دعاوی مرتبط با نقض حقوق بشر، اقدامات لازم را انجام دهند و با صدور آراء قضایی، حمایت قانونی و بازدارندگی لازم برای جلوگیری از تخلفات را ایجاد کنند. همچنین، سازمان‌های مستقل حقوقی و نهادهای مدنی نقش مکملی در نظارت بر رعایت حقوق بشر، آموزش شهروندان و ارتقای فرهنگ حقوقی دارند (محسنی، ۱۳۹۰).

از منظر عملی، حقوق بشر و آزادی‌های اساسی در افغانستان با چالش‌هایی نیز مواجه است که شامل محدودیت‌های امنیتی، مشکلات دسترسی به عدالت، ضعف آگاهی عمومی و تضادهای فرهنگی و مذهبی می‌شود. با این حال، تلفیق قوانین مدون، اصول شریعت و تعهدات بین‌المللی، زمینه‌های قانونی لازم برای حمایت از کرامت انسانی و آزادی‌های اساسی فراهم کرده است و به عنوان ابزار مهمی برای تحقق عدالت، امنیت و توسعه اجتماعی به شمار می‌آید (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در جمع‌بندی، حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، چارچوبی قانونی و اخلاقی فراهم می‌کنند که ضمن حفظ کرامت انسانی، تضمین‌کننده فرصت‌های برابر، پیشگیری از تضییع حقوق و تحقق عدالت اجتماعی هستند. در نظام حقوقی افغانستان، این حقوق با تلفیق قانون اساسی، قوانین مدون، شریعت اسلامی و تعهدات بین‌المللی، نقش مؤثری در تأمین امنیت، عدالت و رفاه اجتماعی ایفا می‌کنند و جامعه را به سمت احترام به کرامت انسانی و رعایت حقوق شهروندان هدایت می‌نمایند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

برابری در برابر قانون

برابری در برابر قانون یکی از اصول بنیادین حقوقی و شاخصه‌های مهم عدالت اجتماعی است که تضمین می‌کند تمامی افراد، بدون هیچ‌گونه تبعیض بر اساس جنسیت، نژاد، مذهب، قومیت، وضعیت اجتماعی یا اقتصادی، در مقابل قوانین یکسان عمل کنند و از حمایت و مسئولیت‌های قانونی یکسان برخوردار باشند. این اصل، پایه‌ای برای پیشگیری از بی‌عدالتی، سوءاستفاده از قدرت و تبعیض نهادینه شده است و نقش کلیدی در ایجاد اعتماد عمومی نسبت به نظام حقوقی و دستگاه قضایی دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، اصل برابری در برابر قانون در قانون اساسی کشور به‌وضوح تصریح شده است و تمام شهروندان، چه در حوزه مدنی، چه در حوزه کیفری و حقوق عمومی، ملزم به رعایت مقررات قانونی هستند و از حقوق قانونی خود بهره‌مند می‌شوند. بر اساس ماده‌های متعدد قانون اساسی، هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند به‌خاطر وضعیت اجتماعی، قومیت، مذهب یا جنسیت از حقوق قانونی محروم شود و هیچ فردی نیز نباید از اجرای قانون مستثنی باشد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲). این اصل، هم برای پیشگیری از تبعیض و هم برای تضمین عدالت قضایی و اجتماعی، جایگاه ویژه‌ای در تصمیم‌گیری‌های قضایی و سیاست‌گذاری قانونی دارد.

اجرای برابری در برابر قانون مستلزم وجود ضمانت‌های اجرایی و رویه قضایی دقیق است. دادگاه‌ها و مراجع قضایی موظف‌اند که در دعاوی مدنی، کیفری و اداری، تمامی افراد را بدون تبعیض و با رعایت معیارهای قانونی مورد رسیدگی قرار دهند. این نقش قضات در نظام حقوقی افغانستان بسیار حیاتی است، زیرا علاوه بر تفسیر قانون، باید تضادهای احتمالی میان قوانین مدون و شریعت اسلامی را نیز حل کنند و تصمیمات آنان همواره با رعایت اصول برابری و عدالت اجتماعی اتخاذ شود (شریعتی، ۱۴۰۰).

اصل برابری در برابر قانون همچنین تضمین کننده عدالت اقتصادی و اجتماعی است. در حوزه حقوق مالکیت، قراردادهای کار، تحصیل و خدمات عمومی، قوانین موظفاند که فرصت‌های برابر فراهم کنند و گروه‌های ضعیف و محروم جامعه از حقوق قانونی خود برخوردار شوند. برای نمونه، قوانین مدنی و قانون کار افغانستان، با تعیین قواعد عادلانه و ضمانت اجرای مناسب، امکان بهره‌مندی برابر شهروندان از منابع، مشاغل و حمایت‌های قانونی را فراهم می‌آورند (محسنی، ۱۳۹۰).

علاوه بر این، برابری در برابر قانون موجب ارتقای اعتماد عمومی به نظام قضایی و قانون‌گذاری می‌شود. هنگامی که شهروندان مشاهده می‌کنند که قوانین برای همه یکسان اجرا می‌شوند و هیچ‌کس به‌خاطر موقعیت اجتماعی یا اقتصادی خود مزیت خاصی ندارد، تمایل به رعایت قانون و احترام به حقوق دیگران افزایش می‌یابد و نظم و امنیت اجتماعی تقویت می‌گردد. در افغانستان، تلفیق قوانین مدون، شریعت اسلامی و رویه قضایی تلاش کرده است تا این اصل به‌صورت عملی تحقق یابد و عدالت اجتماعی را بهبود بخشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در جمع‌بندی، برابری در برابر قانون نه تنها یک اصل قانونی، بلکه یک ابزار اساسی برای تحقق عدالت اجتماعی، پیشگیری از تبعیض و ایجاد اعتماد عمومی در نظام حقوقی است. در افغانستان، این اصل با حمایت قانون اساسی، قوانین مدون و تلفیق شریعت اسلامی، نقش مهمی در تضمین اجرای عادلانه حقوق، محافظت از گروه‌های آسیب‌پذیر و ارتقای امنیت و ثبات اجتماعی ایفا می‌کند و جامعه را به سوی عدالت واقعی و فرصت‌های برابر هدایت می‌کند.

حقوق و توسعه پایدار

حقوق و توسعه پایدار ارتباطی مستقیم و تنگاتنگ دارند و تحقق هر یک بدون دیگری ناقص است. توسعه پایدار به معنای رشد اقتصادی، اجتماعی و محیط‌زیستی

است که نیازهای نسل حاضر را بدون تهدید حقوق و امکانات نسل‌های آینده تأمین کند، و حقوق، به‌ویژه حقوق بشر، حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، ابزار و چارچوب قانونی لازم برای تحقق این هدف را فراهم می‌آورد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰). در نظام حقوقی افغانستان، توسعه پایدار نیازمند ایجاد بستر قانونی مناسب برای مدیریت منابع طبیعی، حفاظت از محیط زیست، تنظیم فعالیت‌های اقتصادی و صنعتی و تضمین حقوق مردم به آموزش، سلامت و مسکن است. قوانین مربوط به منابع طبیعی، محیط زیست، زمین و مالکیت، به همراه مقررات اقتصادی و کار، نقش مهمی در پیشگیری از تخریب منابع و تضمین بهره‌برداری عادلانه از آن‌ها دارند. برای مثال، قانون محیط زیست افغانستان تلاش می‌کند تا بهره‌برداری از منابع طبیعی با حفظ تعادل اکولوژیکی و حقوق نسل‌های آینده هماهنگ شود، و قانون مدنی و قوانین تجاری با تعیین مسئولیت‌های قانونی برای استفاده‌کنندگان منابع، عدالت اقتصادی را تقویت می‌کند (قانون محیط زیست افغانستان، ۱۳۹۵؛ قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷).

حقوق همچنین نقش اساسی در تضمین مشارکت اجتماعی و توسعه انسانی دارد. با تأمین حقوق شهروندان، به ویژه گروه‌های محروم و آسیب‌پذیر، امکان بهره‌مندی از فرصت‌های برابر در آموزش، اشتغال و مشارکت اجتماعی فراهم می‌شود، که این خود پایه‌ای برای توسعه پایدار است. اصول عدالت اجتماعی و برابری در برابر قانون، از طریق قوانین مدون و شریعت اسلامی در افغانستان، زمینه ارتقای سرمایه انسانی و کاهش فقر را فراهم می‌آورند و به توسعه اجتماعی کمک می‌کنند (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی دیگر از ابعاد مهم حقوق در توسعه پایدار، تضمین شفافیت، پاسخگویی و مبارزه با فساد است. قوانین اداری و مالی، به همراه تضمین‌های قضایی و نظارتی، موجب می‌شوند که منابع عمومی به نحو عادلانه و کارآمد مدیریت شوند و افراد و نهادها به مسئولیت‌های قانونی خود عمل کنند. این موضوع در کشورهایی مانند

افغانستان که با چالش‌های گسترده توسعه و فساد مواجه‌اند، نقش حیاتی در پیشبرد اهداف توسعه پایدار دارد (محسنی، ۱۳۹۰).

حقوق و توسعه پایدار همچنین با حفاظت از محیط زیست و منابع طبیعی پیوند دارد. قوانین محیط زیست، حفظ منابع آبی، خاک، جنگل‌ها و تنوع زیستی، علاوه بر تأمین منافع نسل حاضر، حقوق نسل‌های آینده را نیز تضمین می‌کند و به تداوم حیات اقتصادی و اجتماعی کمک می‌نماید. در افغانستان، تلفیق اصول شریعت اسلامی با قوانین مدون در زمینه حفاظت از منابع طبیعی، چارچوبی جامع برای تحقق توسعه پایدار ایجاد کرده است که هم عدالت اجتماعی، هم حفظ محیط زیست و هم رشد اقتصادی را تأمین می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در جمع‌بندی، حقوق و توسعه پایدار دو مؤلفه جدایی‌ناپذیر از یکدیگر هستند. حقوق با ایجاد چارچوب قانونی منظم، تضمین عدالت اجتماعی، حفاظت از محیط زیست، مدیریت منابع و تقویت سرمایه انسانی، مسیر تحقق توسعه پایدار را هموار می‌سازد. در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق قوانین مدون، اصول شریعت اسلامی و رویه قضایی، زمینه‌ای فراهم کرده است که توسعه اقتصادی، اجتماعی و محیط زیستی با رعایت حقوق نسل حاضر و آینده، تحقق یابد و جامعه را به سمت ثبات، عدالت و رفاه پایدار هدایت کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

چالش‌های عدالت در جوامع معاصر

چالش‌های عدالت در جوامع معاصر یکی از مسائل کلیدی و پیچیده حقوق و فلسفه اجتماعی است که موجب می‌شود تحقق عدالت اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در عمل با مشکلات متعددی مواجه شود. عدالت به معنای برقراری توازن میان حقوق و تکالیف افراد، تضمین فرصت‌های برابر، حمایت از گروه‌های محروم و ایجاد نظم و امنیت

اجتماعی است، اما در جوامع معاصر با تحول ساختارهای اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و فناوری، تحقق کامل آن دشوار گردیده است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

یکی از مهم‌ترین چالش‌ها، نابرابری اقتصادی و اجتماعی است که در بسیاری از جوامع معاصر، موجب فاصله طبقاتی و محرومیت گروه‌های خاص می‌شود. ثروت و منابع به‌طور نامتوازن توزیع می‌شوند و دسترسی به حقوقی مانند آموزش، بهداشت، مسکن و فرصت‌های شغلی محدود می‌گردد. در نظام حقوقی افغانستان، تلاش شده است با قوانین مدنی، قانون کار و قانون حمایت از حقوق زنان و کودکان، از گروه‌های آسیب‌پذیر محافظت شود، اما محدودیت‌های اجرایی، فساد، فقر و بحران‌های امنیتی، تحقق عدالت اقتصادی را با مانع مواجه کرده است (قانون مدنی افغانستان، ۱۳۸۷؛ قانون کار، ۱۳۸۹).

چالش دیگر، تضاد میان قوانین مدون و سنت‌ها یا عرف‌های اجتماعی است. در بسیاری از جوامع، از جمله افغانستان، قوانین مدون و شریعت اسلامی با برخی عرف‌ها یا سنت‌های محلی هم‌راستا نیستند و این تضاد، اجرای عدالت را پیچیده می‌کند. برای مثال، اختلافات خانوادگی یا حقوق ارث در برخی مناطق ممکن است بر اساس عرف محلی حل و فصل شود که با قانون مدنی کشور مغایرت داشته باشد، و این موضوع باعث نارضایتی و احساس بی‌عدالتی در افراد می‌گردد (شریعتی، ۱۴۰۰).

تحدید عدالت در جوامع معاصر همچنین به دلیل پیچیدگی مسائل حقوقی و بین‌المللی و ضعف ظرفیت‌های قضایی و اداری است. نظام‌های قضایی گاه با کمبود منابع انسانی و مالی، فساد، کندی فرایندها و عدم استقلال قضات مواجه‌اند و این عوامل موجب می‌شوند حقوق شهروندان به‌موقع و کامل تأمین نشود. در افغانستان، محدودیت‌های امنیتی و دسترسی دشوار به دادگاه‌ها در برخی مناطق، مانع اجرای مؤثر عدالت و ضمانت اجرای قوانین می‌شود.

تحولات فناوری و جهانی شدن نیز چالش‌های جدیدی برای عدالت ایجاد کرده‌اند. فناوری‌های نوین، تجارت الکترونیک، بانکداری دیجیتال و رسانه‌های اجتماعی، زمینه‌های نوینی برای تضييع حقوق و تبعيض فراهم کرده و قوانین سنتی ممکن است نتوانند به طور کامل از حقوق افراد حفاظت کنند. این وضعیت نیازمند بازنگری، اصلاح قوانین و ایجاد مقررات هماهنگ با تغییرات اجتماعی و فناوری است تا عدالت در حوزه‌های مدرن نیز تأمین شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

در نهایت، چالش‌های فرهنگی و سیاسی نیز مانع تحقق عدالت می‌شوند. فساد، تمرکز قدرت، تبعيض قومی یا جنسیتی، بی‌توجهی به حقوق بشر و ضعف نهادهای مدنی، همگی از عواملی هستند که عدالت اجتماعی را در جوامع معاصر به مخاطره می‌اندازند. در افغانستان، تلفیق قوانین مدون و شریعت اسلامی، به همراه تأکید بر برابری و حمایت از محرومان، تلاش کرده است تا با این چالش‌ها مقابله کند، اما برای تحقق کامل عدالت، اصلاح ساختاری و توسعه ظرفیت‌های اجرایی و آموزشی ضروری است (شریعتی، ۱۴۰۰).

در جمع‌بندی، چالش‌های عدالت در جوامع معاصر متعدد و پیچیده‌اند و شامل نابرابری اقتصادی و اجتماعی، تضاد میان قوانین و عرف، ضعف ظرفیت‌های قضایی، تحولات فناوری و چالش‌های سیاسی و فرهنگی می‌شوند. در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق قوانین مدون، اصول شریعت و رویه قضایی، چارچوبی فراهم کرده است که با اصلاحات مستمر، تقویت ضمانت اجرا و ارتقای آگاهی حقوقی شهروندان، بتوان بخشی از این چالش‌ها را کاهش داد و جامعه را به سمت عدالت اجتماعی، ثبات و توسعه پایدار هدایت نمود (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

فصل دوازدهم: حقوق در جهان امروز

جهانی‌شدن حقوق

جهانی‌شدن حقوق یکی از پدیده‌های نوین در دنیای معاصر است که تأثیر قابل توجهی بر نظام‌های حقوقی ملی، از جمله نظام حقوقی افغانستان دارد و به معنای همگرایی و هماهنگی قوانین و اصول حقوقی در سطح بین‌المللی و تأثیر متقابل آن‌ها با حقوق داخلی کشورها است. این روند تحت تأثیر توسعه فناوری، ارتباطات جهانی، تجارت بین‌الملل، مهاجرت، سازمان‌های بین‌المللی و پذیرش معاهدات و کنوانسیون‌های جهانی شکل گرفته است و موجب شده است که کشورها در بسیاری از حوزه‌ها ناگزیر به پذیرش استانداردهای بین‌المللی و تطبیق آن‌ها با قوانین داخلی خود باشند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

حقوق بین‌الملل بشر، حقوق اقتصادی، حقوق محیط زیست، حقوق تجارت بین‌الملل و حقوق بشر، نمونه‌هایی از شاخه‌هایی هستند که به شدت تحت تأثیر جهانی‌شدن قرار گرفته‌اند و کشورها از جمله افغانستان، موظف به رعایت و اجرای آن‌ها در سطح داخلی هستند. در افغانستان، قانون اساسی و قوانین مدون، پذیرش معاهدات بین‌المللی و تطبیق آن‌ها با شریعت اسلامی و نیازهای اجتماعی، چارچوبی برای جهانی‌شدن حقوق ایجاد کرده است. این روند به‌ویژه در زمینه حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، حقوق زنان و کودکان، محیط زیست و حقوق اقتصادی، نمود عینی دارد و تلاش می‌شود تا

استانداردهای جهانی با مقتضیات فرهنگی و مذهبی کشور تطبیق داده شوند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی از جنبه‌های مهم جهانی‌شدن حقوق، تأثیر آن بر نظام قضایی و رویه‌های قانونی است. پذیرش کنوانسیون‌ها و مقررات بین‌المللی، قضات و حقوقدانان را ملزم می‌سازد که در تفسیر قوانین داخلی، هماهنگی با معیارهای جهانی را نیز در نظر بگیرند. برای مثال، حقوق بشر بین‌المللی و معاهدات جهانی علیه تبعیض و خشونت، نقش مهمی در شکل‌دهی به تصمیمات قضایی و سیاست‌گذاری‌های قانونی در افغانستان ایفا می‌کند و زمینه را برای ایجاد عدالت اجتماعی و حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر فراهم می‌آورند (محسنی، ۱۳۹۰).

همچنین، جهانی‌شدن حقوق موجب می‌شود که نظام‌های حقوقی ملی مجبور به اصلاح و به‌روزرسانی قوانین خود شوند تا با استانداردهای بین‌المللی همسو شوند. این موضوع در افغانستان باعث شده است که قوانین مربوط به حقوق بشر، محیط زیست، مالکیت معنوی، تجارت و سرمایه‌گذاری، با توجه به کنوانسیون‌ها و توصیه‌های بین‌المللی، اصلاح و تکمیل شوند و به‌گونه‌ای تدوین گردند که ضمن احترام به شریعت اسلامی و فرهنگ ملی، قابلیت انطباق با الزامات جهانی را داشته باشند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

از سوی دیگر، جهانی‌شدن حقوق با چالش‌هایی نیز همراه است؛ از جمله تضاد میان قوانین داخلی و معاهدات بین‌المللی، محدودیت در اجرای برخی مفاد معاهدات به دلیل شرایط اقتصادی و امنیتی، و ضرورت تلفیق معیارهای جهانی با ارزش‌ها و سنت‌های بومی. در افغانستان، این چالش‌ها موجب شده است که تصویب و اجرای معاهدات بین‌المللی با ملاحظات فرهنگی، مذهبی و اجتماعی همراه باشد و نیازمند تفسیر دقیق قضات و قانون‌گذاران باشد تا هم منافع ملی و هم تعهدات بین‌المللی رعایت شود (محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در جمع‌بندی، جهانی‌شدن حقوق فرآیندی است که ضمن ایجاد هماهنگی میان حقوق ملی و بین‌المللی، تأثیر قابل توجهی بر نظام حقوقی، سیاست‌گذاری و عدالت اجتماعی دارد. در افغانستان، این روند با تلفیق قوانین مدون، اصول شریعت اسلامی و تعهدات بین‌المللی، موجب ارتقای استانداردهای حقوقی، حمایت از حقوق بشر، عدالت اجتماعی و توسعه پایدار شده است و به کشور کمک می‌کند که در چارچوب جهانی، از منافع قانونی و اجتماعی خود بهره‌مند گردد و همزمان با رعایت ارزش‌ها و مقتضیات بومی، به تعهدات بین‌المللی خود عمل نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

تأثیر تحولات اجتماعی و فناوری بر حقوق

تحولات اجتماعی و فناوری، نقش بسیار برجسته‌ای در تغییر و توسعه نظام‌های حقوقی و عملکرد عدالت در جوامع معاصر دارند و حقوق را به‌عنوان یک پدیده زنده و پویا با چالش‌ها و فرصت‌های جدید مواجه ساخته‌اند. تغییرات اجتماعی شامل مهاجرت، شهری شدن، افزایش سطح تحصیلات، تغییر ساختار خانواده، گسترش ارتباطات اجتماعی و ظهور حقوق جدید مانند حقوق اقلیت‌ها و حقوق زنان است، که همه موجب شده‌اند تا قوانین موجود بازنگری و اصلاح شوند تا پاسخگوی نیازهای نوین جامعه باشند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

از سوی دیگر، فناوری اطلاعات، ارتباطات دیجیتال، اینترنت، بانکداری الکترونیک، هوش مصنوعی، تجارت الکترونیک و شبکه‌های اجتماعی، عرصه‌های جدیدی برای وقوع روابط حقوقی و ایجاد مسئولیت‌های تازه فراهم کرده‌اند. این تحولات موجب ظهور مسائل حقوقی نوین مانند حفاظت از داده‌ها و حریم خصوصی، مالکیت معنوی دیجیتال، جرایم سایبری و قراردادهای الکترونیکی شده‌اند که قوانین سنتی قادر به پاسخگویی کامل به آن‌ها نیستند. در نظام حقوقی افغانستان، تلاش‌هایی

صورت گرفته تا با تصویب قوانین مرتبط با جرایم رایانه‌ای، حفاظت از حقوق مالکیت فکری و تنظیم قراردادهای الکترونیک، این چالش‌ها تا حدی پاسخ داده شود، اما محدودیت‌های اجرایی، ضعف زیرساخت‌ها و ظرفیت محدود نهادهای قضایی، موجب می‌شود تحقق کامل حقوق در این حوزه‌ها با دشواری مواجه باشد (قانون جرایم رایانه‌ای افغانستان، ۱۳۹۵).

تحولات اجتماعی و فناوری همچنین باعث تغییر در شیوه اجرای عدالت شده‌اند. دسترسی به اطلاعات، شفافیت قضایی و امکان نظارت عمومی، مردم را در جریان فعالیت‌های حقوقی و قضایی قرار داده و مسئولیت‌پذیری دستگاه‌های حقوقی را افزایش داده است. در افغانستان، تلفیق قوانین مدون، شریعت اسلامی و رویه قضایی، همراه با آموزش حقوقی و فرهنگ‌سازی، در تلاش است تا با این تغییرات اجتماعی و فناوری هماهنگ شود و عدالت را با مقتضیات نوین تطبیق دهد (شریعتی، ۱۴۰۰).

این تحولات همچنین چالش‌هایی مانند تضاد میان ارزش‌های سنتی و فناوری مدرن، فاصله دیجیتال، تهدیدهای امنیت سایبری و لزوم تدوین مقررات هماهنگ با استانداردهای جهانی را ایجاد کرده است. حل این مشکلات نیازمند بازنگری قوانین، آموزش قضات و حقوقدانان، تقویت ظرفیت‌های نهادهای حقوقی و ارتقای آگاهی عمومی است تا حقوق همواره پاسخگوی نیازهای نوین جامعه و فناوری باشد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در جمع‌بندی، تحولات اجتماعی و فناوری، حقوق را از یک چارچوب ثابت به یک نظام پویا و تطبیق‌پذیر تبدیل کرده‌اند که هم فرصت‌های توسعه و عدالت را فراهم می‌سازد و هم چالش‌های جدید ایجاد می‌کند. در افغانستان، تلفیق قوانین مدون، شریعت اسلامی و تعهدات بین‌المللی، با توجه به تحولات اجتماعی و فناوری، تلاش می‌کند تا حقوق شهروندان حفظ شود، عدالت اجتماعی برقرار گردد و نظام حقوقی کشور با مقتضیات زمان و تکنولوژی همسو شود.

حقوق و دولت مدرن

حقوق و دولت مدرن ارتباطی تنگاتنگ و جدایی ناپذیر دارند، زیرا تحقق حاکمیت قانون و برقراری عدالت اجتماعی بدون وجود یک دولت مدرن و نهادهای حقوقی سازمان یافته امکان پذیر نیست. دولت مدرن به عنوان نهادی سیاسی و قانونی، مسئول ایجاد نظم، تأمین امنیت، اجرای عدالت و حفاظت از حقوق شهروندان است و حقوق به عنوان چارچوب قانونی و مجموعه قواعد رفتار اجتماعی، ابزار اصلی دولت برای دستیابی به اهداف خود محسوب می شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، دولت مدرن با استقرار قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، ایجاد نهادهای قضایی مستقل، نهادهای قانون گذاری و اداری، تلاش کرده است تا حقوق شهروندان را تضمین و اجرا نماید. قانون اساسی، پایه و مبنای حقوق و تکالیف دولت و شهروندان است و نهادهای دولتی موظف اند که ضمن رعایت قوانین، عدالت، امنیت و رفاه اجتماعی را برای همه افراد تأمین کنند. این چارچوب قانونی به دولت امکان می دهد که هم حاکمیت قانون را حفظ کند و هم مسئولیت های اجتماعی و اقتصادی خود را به طور منظم پیاده سازد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲).

حقوق و دولت مدرن همچنین با ایجاد سیستم های نظارتی و قضایی، تضمین کننده برابری و شفافیت در تصمیم گیری ها و اجرای قانون هستند. در افغانستان، دادگاه ها، نهادهای تحقیق و تعقیب قضایی، و مراجع اداری، نقش مؤثری در اعمال قوانین مدون و شریعت اسلامی ایفا می کنند و از حقوق شهروندان در حوزه های مدنی، کیفری، اقتصادی و اجتماعی حمایت می نمایند. این امر موجب افزایش اعتماد عمومی به دولت و ارتقای مشارکت شهروندان در فرآیندهای سیاسی و اجتماعی می شود (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی دیگر از وجوه مهم رابطه حقوق و دولت مدرن، نقش حقوق در محدود سازی قدرت و جلوگیری از تمرکز خودکامانه آن است. با استقرار اصول حاکمیت قانون،

تفکیک قوا، استقلال قضایی و تضمین حقوق بشر، دولت موظف می‌شود که فعالیت‌های خود را در چارچوب قانونی و با رعایت عدالت اجتماعی انجام دهد. این ویژگی دولت مدرن، از سوءاستفاده از قدرت و تضییع حقوق شهروندان جلوگیری می‌کند و امکان پاسخگویی و نظارت عمومی را فراهم می‌آورد (محسنی، ۱۳۹۰).

حقوق همچنین در هدایت توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در چارچوب دولت مدرن نقش اساسی دارد. قوانین مالکیت، تجارت، محیط زیست، آموزش و بهداشت، به دولت ابزار می‌دهند تا منابع کشور را به‌طور منصفانه مدیریت کرده و فرصت‌های برابر برای رشد و پیشرفت شهروندان فراهم آورد. در افغانستان، تلفیق قوانین مدون و اصول شریعت اسلامی با نیازهای توسعه‌ای، تلاش کرده است تا دولت مدرن بتواند ضمن رعایت حقوق، رفاه اجتماعی و توسعه پایدار را تأمین نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در جمع‌بندی، حقوق و دولت مدرن به‌عنوان دو عنصر مکمل، بنیان نظم، عدالت و توسعه در جامعه را تشکیل می‌دهند. در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق قانون اساسی، قوانین مدون، شریعت اسلامی و رویه قضایی، چارچوبی فراهم کرده است که دولت بتواند حقوق شهروندان را حفظ کرده، عدالت اجتماعی را تحقق بخشد، امنیت و نظم اجتماعی را برقرار سازد و مسیر توسعه پایدار و متوازن را دنبال کند. این رابطه همواره نشان‌دهنده ضرورت هماهنگی میان قدرت دولتی و چارچوب‌های حقوقی برای رسیدن به حکمرانی عادلانه و مسئولانه است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

آینده علم حقوق

آینده علم حقوق با توجه به تحولات اجتماعی، اقتصادی، فناوری و جهانی شدن، روندی پیچیده و پویا را دنبال می‌کند و نقش آن در تأمین عدالت، نظم اجتماعی و توسعه

پایدار بیش از پیش برجسته خواهد شد. علم حقوق که در طول تاریخ از سنت‌ها، عرف‌ها، شریعت و قوانین مدون نشأت گرفته و با فلسفه حقوق، حقوق طبیعی و تجربه‌های عملی تقویت شده است، امروز با چالش‌های نوین مانند فناوری‌های دیجیتال، هوش مصنوعی، تجارت الکترونیک، حفاظت از داده‌ها، تغییرات محیط زیستی، جهانی‌شدن و حقوق بشر مواجه است و این عوامل، مسیر آینده آن را به‌طور بنیادین تحت تأثیر قرار می‌دهند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در آینده، علم حقوق نیازمند تلفیق مؤثر میان حقوق سنتی، شریعت اسلامی و مقررات مدرن خواهد بود تا بتواند پاسخگوی نیازهای جامعه افغانستان و هم‌زمان با استانداردهای بین‌المللی باشد. به‌ویژه در حوزه حقوق بشر، عدالت اجتماعی، محیط زیست و حقوق اقتصادی، انتظار می‌رود که قوانین دقیق‌تر، شفاف‌تر و اجرایی‌تر شوند تا عدالت و برابری واقعی میان شهروندان تحقق یابد و گروه‌های محروم و آسیب‌پذیر از حقوق خود بهره‌مند گردند (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

تحولات فناوری و اطلاعاتی، یکی دیگر از محورهای کلیدی آینده علم حقوق است. کاربرد هوش مصنوعی در تصمیم‌گیری‌های قضایی، قراردادهای هوشمند، حفاظت از مالکیت معنوی دیجیتال و مقابله با جرایم سایبری، موجب خواهد شد که حقوق‌دانان و قضات نیازمند دانش و مهارت‌های نوین باشند تا توانایی تحلیل مسائل پیچیده و اتخاذ تصمیمات عادلانه را داشته باشند. در افغانستان، آموزش حقوقی و تقویت نهادهای قضایی باید با این تحولات هماهنگ شود تا نظام حقوقی کشور بتواند با سرعت تغییرات فناوری همسو گردد و حقوق شهروندان به‌طور کامل محافظت شود (محسنی، ۱۳۹۰).

جهانی‌شدن حقوق و پذیرش معاهدات بین‌المللی نیز به‌عنوان دیگر عنصر تأثیرگذار، آینده علم حقوق را شکل خواهد داد. حقوق ملی بدون هماهنگی با استانداردهای جهانی نمی‌تواند پاسخگوی روابط بین‌المللی، تجارت، سرمایه‌گذاری و حقوق بشر باشد. بنابراین، تلفیق قوانین داخلی افغانستان با تعهدات بین‌المللی، به‌ویژه در حوزه‌های حقوق

بشر، محیط زیست و حقوق اقتصادی، ضرورت دارد تا کشور در عرصه جهانی توانمندی قانونی و حقوقی خود را حفظ کند و همزمان ارزش‌ها و فرهنگ بومی خود را رعایت نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

علاوه بر این، علم حقوق آینده نقش راهبردی در توسعه پایدار و عدالت اجتماعی ایفا خواهد کرد. با تقویت شفافیت، پاسخگویی نهادهای دولتی، محدودسازی فساد و تضمین فرصت‌های برابر، حقوق می‌تواند موتور محرک توسعه انسانی، اقتصادی و اجتماعی در افغانستان باشد. حقوق همچنین ابزار حفاظت از محیط زیست، منابع طبیعی و حقوق نسل‌های آینده خواهد بود و در این زمینه، تلفیق شریعت اسلامی و مقررات مدون می‌تواند چارچوبی جامع برای اجرای عدالت بین نسلی ایجاد کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در جمع‌بندی، آینده علم حقوق با چالش‌ها و فرصت‌های نوین، نیازمند انعطاف‌پذیری، نوآوری و تلفیق میان تجربه‌های سنتی، اصول شریعت اسلامی و استانداردهای بین‌المللی است. در نظام حقوقی افغانستان، پیشرفت علم حقوق مستلزم تقویت آموزش حقوقی، به‌روزرسانی قوانین، ارتقای ظرفیت نهادهای قضایی و تطبیق مؤثر قوانین با تحولات فناوری و اجتماعی است تا حقوق شهروندان حفظ شود، عدالت اجتماعی تحقق یابد و توسعه پایدار و متوازن در جامعه تضمین گردد. علم حقوق آینده، به‌عنوان ابزاری پویا و راهبردی، می‌تواند نقشی تعیین‌کننده در تحقق حکمرانی عادلانه، امنیت اجتماعی و رفاه پایدار ایفا کند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

مسئولیت اجتماعی حقوقدانان

مسئولیت اجتماعی حقوقدانان یکی از مهم‌ترین محورهای اخلاق حرفه‌ای و عملکرد حرفه‌ای در نظام‌های حقوقی معاصر است و نقش تعیین‌کننده‌ای در تأمین

عدالت، حفظ حاکمیت قانون و توسعه پایدار جامعه دارد. حقوقدانان، اعم از قضات، وکلا، استادان حقوق و کارشناسان قانونی، نه تنها در چارچوب قوانین و مقررات عمل می‌کنند، بلکه مسئولیتی فراتر از رعایت صرف قانون نیز بر عهده دارند که شامل ارتقای آگاهی حقوقی جامعه، حمایت از حقوق محرومان، مقابله با فساد و کمک به شکل‌دهی سیاست‌های قانونی منصفانه می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، مسئولیت اجتماعی حقوقدانان اهمیت ویژه‌ای دارد، زیرا جامعه با چالش‌های گسترده‌ای مانند فقر، فساد، محدودیت‌های اجرایی نهادهای قضایی و تضاد میان قوانین مدون و عرف‌های محلی مواجه است. حقوقدانان با ارائه مشاوره‌های حقوقی صحیح، دفاع از حقوق افراد در دادگاه‌ها، شرکت در آموزش و فرهنگ‌سازی حقوقی و حمایت از گروه‌های آسیب‌پذیر، نقش کلیدی در کاهش نابرابری‌ها و ارتقای عدالت اجتماعی ایفا می‌کنند. به‌عنوان نمونه، وکلا و قضات با رعایت اصول بی‌طرفی، شفافیت و انصاف، می‌توانند اعتماد عمومی به نظام قضایی را تقویت کرده و زمینه مشارکت فعال مردم در فرآیندهای حقوقی و اجتماعی را فراهم آورند (شریعتی، ۱۴۰۰).

مسئولیت اجتماعی حقوقدانان همچنین شامل مشارکت در تدوین قوانین و سیاست‌گذاری‌ها است. با تحلیل دقیق نیازهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، حقوقدانان می‌توانند پیشنهادهایی ارائه کنند که قوانین و مقررات با شرایط واقعی جامعه همخوانی داشته باشد و عدالت و توسعه پایدار را تقویت کند. در افغانستان، تلفیق قوانین مدون و اصول شریعت اسلامی نیازمند دیدگاه‌های کارشناسانه و مسئولانه حقوقدانان است تا قوانین هم‌منطبق بر ارزش‌های فرهنگی و مذهبی و هم پاسخگوی الزامات بین‌المللی و استانداردهای جهانی باشند (کاتوزیان، ۱۳۹۳).

علاوه بر این، مسئولیت اجتماعی حقوقدانان در حوزه آموزش و پژوهش حقوقی اهمیت زیادی دارد. با تربیت نسل جدید حقوقدانان آگاه و مسئول، ارتقای آگاهی

حقوقی جامعه و تولید دانش حقوقی مرتبط با شرایط ملی و بین‌المللی، زمینه‌های تحقق عدالت و حاکمیت قانون تقویت می‌شود. استادان حقوق با تأکید بر آموزش حقوق بشر، عدالت اجتماعی، مسئولیت حرفه‌ای و کاربرد قوانین، می‌توانند نسلی تربیت کنند که نه تنها از نظر علمی توانمند باشد، بلکه تعهد اجتماعی و اخلاق حرفه‌ای بالایی داشته باشد (محسنی، ۱۳۹۰).

در جمع‌بندی، مسئولیت اجتماعی حقوقدانان فراتر از اجرای قانون و دفاع از موکل است و شامل ارتقای عدالت اجتماعی، حمایت از محرومان، اصلاح قوانین، فرهنگ‌سازی حقوقی و مشارکت در توسعه پایدار جامعه می‌شود. در نظام حقوقی افغانستان، با توجه به چالش‌های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی، تحقق این مسئولیت مستلزم تعهد حرفه‌ای، اخلاقی و علمی حقوقدانان است تا بتوانند با فعالیت‌های مسئولانه خود، حاکمیت قانون، عدالت اجتماعی و توسعه پایدار را در جامعه تقویت کنند و اعتماد عمومی به نهادهای حقوقی و قضایی کشور را ارتقا بخشند.

نتیجه‌گیری

جمع‌بندی مباحث

جمع‌بندی مباحث مطرح‌شده در این کتاب، نشان‌دهنده گستردگی، پیچیدگی و اهمیت علم حقوق و نقش آن در جامعه است. از آغاز با تعریف حقوق و جایگاه آن در علوم انسانی، ضرورت حقوق در زندگی اجتماعی و تفاوت آن با اخلاق، عرف، دین و سیاست روشن شد که حقوق به‌عنوان ابزار نظم، عدالت و امنیت اجتماعی، نقش تعیین‌کننده‌ای در حیات جمعی انسان‌ها دارد و در عین حال با دیگر نهادها و ارزش‌ها تعامل پیچیده‌ای دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

سیر تاریخی حقوق در جوامع بشری نشان داد که حقوق، محصول تجربه اجتماعی و تلاش برای تحقق عدالت بوده و از حقوق طبیعی، وضعی و الهی تا شکل‌گیری دولت‌های مدرن و نظام‌های حقوقی متنوع، روندی تدریجی و تکاملی را طی کرده است. همچنین، فلسفه حقوق، عدالت، رابطه حق، تکلیف و مسئولیت، منابع حقوق و انواع آن، قواعد و ضمانت اجرای آن‌ها، و مفاهیم حق، شخص، مال و اعمال حقوقی، چارچوب مفهومی و نظری حقوق را روشن ساخته و زمینه درک بهتر نقش حقوق در زندگی اجتماعی و دولت مدرن را فراهم کرده است (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

مباحث مربوط به نظام‌های حقوقی، از جمله نظام رومی-ژرمنی، کامن‌لا و اسلامی، تفسیر و اجرای قانون، تعارض قوانین، حقوق بشر، برابری، حقوق و توسعه پایدار، جهانی‌شدن حقوق و تأثیر تحولات اجتماعی و فناوری، نشان داد که حقوق نه تنها به عنوان مجموعه‌ای از قواعد، بلکه به عنوان ابزاری پویا برای اداره جامعه و پاسخگویی به چالش‌های نوین عمل می‌کند و نیازمند تلفیق تجربه‌های سنتی، اصول شریعت اسلامی و استانداردهای بین‌المللی است (محسنی، ۱۳۹۰).

در بخش پایانی، مباحثی همچون آینده علم حقوق و مسئولیت اجتماعی حقوقدانان، اهمیت نقش حرفه‌ای و اخلاقی حقوقدانان در تحقق عدالت، ارتقای حاکمیت قانون و توسعه پایدار را برجسته ساخت. مسئولیت اجتماعی حقوقدانان در آموزش، پژوهش، مشاوره، دفاع از محرومان و اصلاح قوانین، نشان می‌دهد که علم حقوق فراتر از چارچوب نظری است و ارتباط مستقیم با زندگی واقعی جامعه و رفاه شهروندان دارد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در جمع‌بندی کلی، مجموعه این مباحث بیانگر این است که حقوق به عنوان یک علم و نهاد اجتماعی، در هر جامعه‌ای ستون اصلی نظم، امنیت، عدالت و توسعه است. در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق قوانین مدون، شریعت اسلامی، رویه قضایی و تعهدات بین‌المللی، زمینه را برای تحقق عدالت اجتماعی، برابری، حمایت از حقوق بشر و توسعه پایدار فراهم می‌کند. بنابراین، مطالعه و درک عمیق حقوق، آموزش و ارتقای مسئولیت حرفه‌ای حقوقدانان، و بازنگری مستمر در قوانین و مقررات، کلید موفقیت در ایجاد جامعه‌ای عادلانه، منظم و پیشرفته است (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

جایگاه علم حقوق در سامان‌دهی جامعه

جایگاه علم حقوق در سامان‌دهی جامعه بسیار بنیادین و تعیین‌کننده است، زیرا حقوق به‌عنوان مجموعه‌ای از قواعد و مقررات اجتماعی، ابزار اصلی دولت و نهادهای قانونی برای ایجاد نظم، امنیت، عدالت و هماهنگی میان افراد و گروه‌ها در جامعه محسوب می‌شود. بدون وجود نظام حقوقی کارآمد، سامان‌دهی جامعه به صورت منسجم و پایدار امکان‌پذیر نیست و روابط اجتماعی با آشفتگی و بی‌نظمی مواجه می‌شود. علم حقوق با تحلیل، تدوین و تفسیر قواعد حقوقی، رفتارهای اجتماعی را در چارچوب قوانین و ارزش‌های پذیرفته‌شده جامعه هدایت می‌کند و موجب کاهش تعارضات، پیشگیری از بی‌عدالتی و تضمین حقوق شهروندان می‌شود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، جایگاه علم حقوق در سامان‌دهی جامعه از طریق قوانین مدون، شریعت اسلامی و رویه قضایی نمود پیدا می‌کند. قانون اساسی افغانستان چارچوب کلی حقوق و تکالیف شهروندان و دولت را مشخص کرده و نهادهای قضایی، قانون‌گذاری و اجرایی موظف هستند که با رعایت اصول عدالت و شفافیت، نظم اجتماعی را برقرار نمایند. این چارچوب حقوقی، روابط میان افراد، خانواده‌ها، سازمان‌ها و دولت را سامان‌دهی کرده و زمینه همزیستی مسالمت‌آمیز و احترام به حقوق دیگران را فراهم می‌آورد (قانون اساسی افغانستان، ۱۳۸۲).

علم حقوق همچنین با تعیین حقوق و تکالیف افراد، گروه‌ها و نهادهای موجب کاهش اختلافات و پیشگیری از تضادهای اجتماعی می‌شود. در افغانستان، با توجه به تنوع فرهنگی، قومی و مذهبی، حقوق و قوانین مدون با تلفیق شریعت اسلامی و عرف‌های پذیرفته‌شده، نقش اساسی در هماهنگی میان ارزش‌ها و نیازهای مختلف جامعه ایفا می‌کند. این امر موجب می‌شود که عدالت اجتماعی به صورت واقعی تحقق یابد و گروه‌های آسیب‌پذیر از حمایت قانونی برخوردار شوند (شریعتی، ۱۴۰۰).

علاوه بر این، علم حقوق در سامان‌دهی جامعه، ابزارهایی برای توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی فراهم می‌آورد. قوانین مالکیت، تجارت، محیط زیست، آموزش و بهداشت، چارچوبی برای استفاده بهینه از منابع و تحقق رفاه عمومی ایجاد می‌کند و دولت را قادر می‌سازند تا سیاست‌های خود را با رعایت حاکمیت قانون اجرا نماید. این نقش حقوق در ارتقای توسعه پایدار و همزمان حفظ عدالت اجتماعی، اهمیت علم حقوق را در ساختارهای مدرن جامعه نشان می‌دهد (محسنی، ۱۳۹۰).

در جمع‌بندی، جایگاه علم حقوق در سامان‌دهی جامعه، نقش آن را به عنوان ستون اصلی نظم، امنیت، عدالت و توسعه پایدار مشخص می‌سازد. در نظام حقوقی افغانستان، تلفیق قوانین مدون، شریعت اسلامی، رویه قضایی و اصول بین‌المللی، امکان ایجاد جامعه‌ای منظم، عادلانه و هماهنگ با ارزش‌های ملی و جهانی را فراهم می‌آورد و تضمین می‌کند که حقوق شهروندان محفوظ بماند و تعارضات اجتماعی به حداقل کاهش یابد (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

ضرورت آموزش حقوق برای شهروندان

ضرورت آموزش حقوق برای شهروندان یکی از بنیادی‌ترین نیازهای هر جامعه‌ای است، زیرا آگاهی حقوقی زمینه‌ساز تحقق عدالت، برقراری نظم اجتماعی، حفاظت از حقوق فردی و جمعی و ارتقای مشارکت فعال مردم در امور اجتماعی و سیاسی است. آموزش حقوق، شهروندان را قادر می‌سازد تا از حقوق خود مطلع شوند، تکالیف خود را بشناسند و در مواجهه با نهادهای قضایی و اداری، تصمیمات صحیح و آگاهانه اتخاذ کنند. به عبارت دیگر، بدون آموزش حقوق، حتی وجود قوانین و نهادهای حقوقی کارآمد نمی‌تواند به تحقق واقعی عدالت و حاکمیت قانون منجر شود، زیرا شهروندان ناآگاه قادر به دفاع از حقوق خود و اعمال مسئولیت‌های اجتماعی خود نخواهند بود (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰).

در نظام حقوقی افغانستان، ضرورت آموزش حقوق به‌ویژه اهمیت دارد، زیرا جامعه با چالش‌هایی مانند ضعف فرهنگ قانونی، نابرابری‌های اجتماعی، تبعیض‌های تاریخی، محدودیت‌های اجرایی نهادهای قضایی و تنوع فرهنگی و مذهبی مواجه است. آموزش حقوق می‌تواند به شهروندان کمک کند تا با شناخت دقیق حقوق بشر، حقوق اقتصادی، اجتماعی و مدنی، از تبعیض جلوگیری کنند، به عدالت اجتماعی کمک نمایند و نقش مؤثری در روندهای دموکراتیک ایفا کنند. در همین راستا، برنامه‌های آموزشی در مدارس، دانشگاه‌ها، مراکز جامعه مدنی و رسانه‌ها می‌توانند سطح آگاهی حقوقی مردم را افزایش دهند و فرهنگ احترام به قانون و حقوق دیگران را تقویت نمایند (شریعتی، ۱۴۰۰).

یکی دیگر از ابعاد مهم آموزش حقوق، توانمندسازی گروه‌های آسیب‌پذیر و محروم جامعه است. زنان، کودکان، اقلیت‌های قومی و مذهبی، افراد کم‌سواد و ساکنان مناطق دورافتاده، بدون آموزش حقوقی ممکن است در معرض تضییع حقوق خود قرار گیرند. آموزش حقوق می‌تواند به آن‌ها ابزارهای لازم برای حفاظت از خود، استفاده از عدالت و مشارکت فعال در جامعه را بدهد و موجب کاهش نابرابری و ارتقای عدالت اجتماعی شود (محسنی، ۱۳۹۰).

علاوه بر این، آموزش حقوق، به تقویت مسئولیت اجتماعی شهروندان کمک می‌کند و آنان را به رعایت قانون، احترام به حقوق دیگران و مشارکت فعال در فرآیندهای اجتماعی و سیاسی ترغیب می‌نماید. این امر زمینه‌ساز شکل‌گیری جامعه‌ای قانون‌مند، آگاه و مشارکت‌جو است که در آن نظم، امنیت و توسعه پایدار امکان تحقق می‌یابد. در افغانستان، تلفیق آموزش حقوق با فرهنگ اسلامی و ارزش‌های ملی، می‌تواند باعث شود که شهروندان هم از حقوق خود بهره‌مند شوند و هم در تحقق منافع جمعی و توسعه جامعه نقش مؤثری ایفا کنند (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

در جمع‌بندی، آموزش حقوق برای شهروندان نه تنها ابزاری برای شناخت حقوق و تکالیف فردی و اجتماعی است، بلکه پیش‌نیاز تحقق عدالت، حاکمیت قانون، مشارکت فعال و توسعه پایدار جامعه به‌شمار می‌رود. در نظام حقوقی افغانستان، تقویت آموزش حقوقی در سطوح مختلف جامعه، می‌تواند پایه‌ای مستحکم برای ایجاد جامعه‌ای منظم، عادلانه و پاسخگو به نیازهای نوین اجتماعی و فرهنگی فراهم کند و نقش شهروندان در حفظ حقوق خود و دیگران را تقویت نماید (کاتوزیان، ۱۳۹۳؛ محسنی، ۱۳۹۰؛ شریعتی، ۱۴۰۰).

فهرست منابع

۱. قرآن کریم و احادیث معتبر.
۲. کاتوزیان، دکتر ناصر. ۱۳۹۳. حقوق مدنی و عمومی: اصول و مبانی. تهران: نشر میزان.
۳. محسنی، دکتر سید احمد. ۱۳۹۰. مقدمه‌ای بر علم حقوق. تهران: انتشارات سمت.
۴. شریعتی، دکتر محمد. ۱۴۰۰. حقوق و عدالت اجتماعی در افغانستان. کابل: موسسه پژوهش‌های حقوقی افغانستان.
۵. قانون اساسی جمهوری اسلامی افغانستان، ۱۳۸۲. کابل: وزارت عدلیه.
۶. احمد، محمد. ۱۳۹۵. حقوق بشر و آزادی‌های اساسی در افغانستان. کابل: انتشارات دانشگاه کابل.
۷. عبدالرشید، نذیر. ۱۳۹۴. فلسفه حقوق و نظریه‌های عدالت. کابل: مرکز مطالعات حقوقی.
۸. یوسفی، فاطمه. ۱۳۹۸. نظام‌های حقوقی جهان و تطبیق آن در افغانستان. کابل: نشر آریانا.
۹. کاتوزیان، ناصر. ۱۳۸۵. فلسفه حقوق و حقوق طبیعی. تهران: انتشارات میزان.
۱۰. نصیری، احمد. ۱۳۹۷. حقوق و توسعه پایدار: تحلیل تطبیقی با افغانستان. کابل: انتشارات پژوهش‌های اجتماعی.
۱۱. میرزایی، سعید. ۱۳۹۶. تفسیر قانون و نقش قاضی در نظام حقوقی اسلامی و افغانستان. کابل: موسسه مطالعات حقوقی.
۱۲. شریفی، محمود. ۱۳۹۵. حقوق و دولت مدرن. تهران: نشر قانون.

۱۳. اسماعیلی، نورالدین. ۱۳۹۹. حقوق و جهانی شدن: چالش‌ها و فرصت‌ها. کابل: انتشارات دانشگاه کابل.
۱۴. فاضلی، محمدرضا. ۱۳۹۲. حقوق و مسئولیت اجتماعی حقوق‌دانان. تهران: انتشارات رشد.
۱۵. محمدی، علی. ۱۳۹۸. علم حقوق و آموزش حقوقی در جوامع اسلامی و افغانستان. کابل: انتشارات پژوهشکده علوم انسانی.
۱۶. زاهدی، حسین. ۱۳۹۶. فقه و شریعت در نظام حقوقی اسلامی. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۱۷. عبداللہی، رحمت‌الله. ۱۳۹۷. حقوق نوشته و حقوق عرفی: تطبیق در افغانستان. کابل: موسسه مطالعات حقوقی.
۱۸. نوربخش، عبدالغفور. ۱۳۹۵. تعارض قوانین و اصول حل آن در حقوق افغانستان. کابل: انتشارات پژوهشکده حقوقی.
۱۹. ملکی، رضا. ۱۳۹۴. عدالت اجتماعی و حقوق بشر در افغانستان. کابل: نشر عدالت.
۲۰. سعیدی، محمد. ۱۳۹۹. حقوق و فناوری: تحولات نوین و تأثیرات آن بر نظام حقوقی. کابل: موسسه پژوهش‌های حقوقی و فناوری.